[illegible]

الدین فیحون [illegible] باتباع الظن والتخمین ان هم الا [illegible] الظن [illegible]
[illegible] قرة العیون فی اعز الفنون [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام [illegible]
الی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السموات والارض حنیفا وما
انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب

لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا من المسلمین
هر جمیله که بدیدیم در وی باز شدیم هر جمالی که شنیدیم گرفتار
شدیم گه بر حجره عشق تو بهجت رخ تو جان بکف نقد از همه بیزار شدیم
مصحف روی دلبران بارها هر جا خواندیم و گر
بر بیگانه را شدیم همه جا از منزل نبی ... تماشا از سر آنچه
اسرار شدیم سر ز دریچه حقائق هر ... بر سر اهل
سخن از کهربا شدیم المقالة الاولی فی معرفة الله تعالی
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم حکمة بها
یجمع بین امتناع المعرفة و الرؤیة و بین امکانها طلب
ای غافلان نعمت شبر گفتار طرب ای بیدلان شیرین گفتار تا کی از خانه
بیرون روی صحرا تا کی از کعبه بیرون رو جار در جهان شد بدین و ما
فارغ در فرح جرعه دهان شما زین بیشتر است ما دوام
لبر از بن گمش با حلقه ها را اگر چه کر دیدار ملا اعلا در مقام لود
لو دنوت متوقفند و مقربان حظیرات علیا القصور با عرفناک
معترف و کریمه لا تدرکه الابصار را بهر تمکین بنده را شامل است
و نص ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار را بنده
هر جا و مافی ... مهراه مبین ذلات ذم از علم عبید
رب العالم از هر زمانه و حرم بر جاده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
... دارند زینت تا ملکوت حجاب بر دارند بیرا
حضرت جام جهان نما که ... حقیقت در اهل شرف و خواد
ازان دگاه نی ... بینهم خبر ... محیط ... مخلط
شد و او را که چیزی بی احاطه با آن صورت بند و
فادن لا یحیطون به علما عنقاء شکار کس نشود دام باز

باز گیر کانجا همیشه باد بدست است دام را فدع عنک بجرا
اصل السوانح در این ورطه کشتی فرو شده بلند که پیدا نشد تخته بر کنار
الا باعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی او قی
دارد و در هر مراتی جلوه نشان می فاینما تولوا فثم وجه الله و لو انکم دلیتم
بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله و این نکته همه را آیات لکن حوالی
می دانند که چه می شنید امام حسین علیه السلام بدعا فرمود الهی تعرفت الی فی کل شیء
فرأیتک ظاهرا فی کل شیء فانت الظاهر لکل شیء و عوام
نمید انند که چه می شنید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه
بکل شیء محیط کفتم نکام روزی ... رسید روزی کفتا که نیک بنگر
شاید رسیده باشی حضرت نزدیک تر از من بر است دیدار
عجبست که من از وی دورم حلقم با که نتوان گفت او در کنار من و من مهجورم
قال الله سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و قال امیر المؤمنین علیه السلام
ان الله تجلی لعباده من غیر ان راوه و اراهم نفسه من غیر ان یتجلی
لهم در رزم امرا از جهت توحید شمع را فروخت و بین طرفه که بر رخ توحید
گونه حجابست و قال ابنه الحسین علیه السلام کیف یستدل علیک بما هو
فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون
هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی
تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک علیها رقیبا و لا تزال
علیها رقیبا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا و قال الهی
تعرف لکل شیء فما جهلک شیء و سئل الصادق علیه السلام عن الله عز و جل هل یراه
المؤمنون یوم القیامة قال نعم و قد راوه قبل یوم القیامة فقیل
متی قال حین قال لهم الست بربکم قالوا بلی ثم سکت ساعة ثم قال
حین

وان المؤمنین یرونه فی الدنیا فقیل نعم لقمه الست زاده فی ذلک
هذا الخبر فاجرت بهذا علمک نفی لا اقایسک اذا احدثت به فانکره
منکر جاهل یعنی بالقول ثم قال ان هذا التشبیه کفر ولیس الرؤیة
بالقلب کالرؤیة بالعین تعالی الله عما یصفه المشبهون والملحدون
وفیه تبیین مما ذکر ان المعرفة والرؤیة یرجعان الی امر واحد
واحد وانها تم ان الایمان علی البصیرة وفیه ثبت ان اصل المعرفة
فطری للاشیاء وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم وقد ورد فی قوله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها انها
التوحید وقال ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقو
لیقولن الله وانما خلق علیهم المعرفة والبصیرة بالرؤیة بلی هر ذره
از خانه بصحرا الخود صورت افتاب شنیده اثر دانند که چه چیز مینه
چند بار بلکه ذره سرا سیمه می دوند در افتاب و غافل از ان که افتاب
چیست و فی ماهیان جسم شنیده و گفتند که چه کابست که ما
حکایت اب می شنویم و می گویند که حیات ما از انست
و هرگز او را ندیده ایم بعضی گفتند که در فلان دریا ماهی است
دانا اب را دیده گفتند پیش او رویم تا او را بما نماید چون
با او رسیدند و پرسیدند گفت شما جز بغیر اب کجا اید
تا حق اب را شما نایم با همه تشنه که از حق دون گر
او کو همه رنج رستی عجبی چون سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
انچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد گوهری کز صدف کون و مکان
بیرون است طلب از گم شده لب دریا می کرد حسن دریه
افاق صد اما و نبود او میسند بد حسن و همه تمنا می کرد
تعالی یحجب بین المنع من النفار والصلاه حبه سبحانه وبین الحث

وبین الحث علی المعرفة طالبان تصور حقیقت رااند و در باشند و بجذبه هم
الالطف می رانند تا طلب محال نخواهند تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی
ذات الله فانکم لن تقدروا قدره زنهار بلجام خموشی کشیم و دم
زنیم چه جای تعلق تصور در او نمی گنجد و عاشقان وصول حضرت را
بمقام والی الله المصیر می رسانند تا در خلوتخانه حق الیقین بیابانیه
من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت وصل عاشقان ثابت
ثابت رنگ که مانند این چه الی ربه رسانان و گفت بگوئید خدا
خدائی دیدنگ حیث که حضور شیئی بغیر تصور حقیقت این شیئی است
میسر نمیشد الم چه در چه فن اشعار دانم که در جان من دور از
به شنید اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا از ادب کردند و در وقت
را تقرب من عرف نفسه فقد عرف ربه زعغب نمی دنید و از
محکم لیس کمثله شیئی حیرت افزود و این را نشست و هو السمیع
البصیر دلالت نمود و از ادب وانیس در مکان بحجت حیران کرد
و این را تشبیه فانما تولوا فثم وجه الله کار آب ان که وان را
بحاس کلما میزیموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق لکم مصنوع
مثلکم مردود الیکم و حرام است و این را ارجاع فانجان اعترف
و احد از انجاه زبانه ما للتراب ورب الارباب دور
گردانید و این را در شیانه و هو معکم اینما کنتم مطمئن و سر در
ثابت نبذ اولئک ثنا و دل ونحن ماکان نعبد و نحن اقرب
الیه من حبل الورید بیجا بکاه رالخطاب و ما اوتیتم من العلم
الا قلیلا سرمار زدو و شنا بار را به ثبت رتق و دین بود
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا افزار کرد و در حق انان آید که
کم بملکم بدین العجائز دور شان انان اقرار مود ند که

که ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله قال
امیر المؤمنین ع اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب
الارشیة فی الطوی البعیدة وقال ع مشیرا الی صدره ههنا لعلما جما لو
اصبت له حملة وقد قال ع لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله وقال
سید العابدین ع انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
فقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین ووصی قبله الحسنا ورب
جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال
مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا هر کرشمه محجب دل
در جسم ما بر نماند و آنکه آن کار دیدار در اظهار نماند حکمة تجمع بین الظهور
سبحانه و خفائه هستی او پیدا از هستی سایر اشیا است
زیرا که هستی او حقیقی و بخود پیدا و هستی سایر اشیا مجازی باو هویدا
چنانکه صریح یدل الله نور السموات والارض چه نور چیزی را
گویند که بخود پیدا و پیدا کننده سایر اشیا باشد و اشیا فی هستی
او عدم محض اند و پیدایی ادراک همه هستی است هم از جانب
مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه را ادراک کنی اول
هستی مدرک نمود اگر چه از ادراک این ادراک غافل
باشی و از غایت ظهور مخفی نماید ادراک مبصرات بواسطه نور و دیگر
چون شعاع صعلت به بیند و بالکه شعاع از غایت ظهور
در ان حالت غیر مرئی می نماید تا ظن کنند الکفار ان سکینة
نوری گر و انظار ادراک شعاع بود را این خیال باید
کف نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ع و قال بعض العلماء
لا تعجب من اختفائه بسبب ظهوره فان الاشیاء انما تستبان
باضدادها وما عم وجوده حتی لا ضد له عسر ادراکه فلو اختلف

الاشیاء

الاشیاء فدل بعضها علی البعض دون البعض ادرکت التفرقة علی قرب
اشترکت فی الدلالة علی نسق واحد فاشکل الامر و مثاله نور الشمس
المشرق علی الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض یحدث فی الا
رض و یزول عند غیبة الشمس فلو کانت الشمس دائمة الاشراق
لا غروب لها لکنا نظن ان لا هیئة فی الاجسام الا الوانها وهی السواد
والبیاض وغیرهما فانا لا نشاهد فی الاسود الا السواد وفی الابیض الا
البیاض فاما الضوء فلا ندرکه وحده لکن لما غابت الشمس واظلمت
المواضع ادرکت التفرقة بین الحالتین فعلمنا ان الاجسام کانت قد استضاءت
والضوء لصفة فارقتها عند الغروب فعرفنا وجود النور بعدمه وما
کنا نطلع علیه لولا عدمه الا بعسر شدید وذلک لمشاهدتنا الاجسام
متشابهة غیر مختلفة فی الظلام والنور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات
اذ به یدرک سائر المحسوسات فما هو ظاهر فی نفسه وهو مظهر لغیره
انظر کیف تصور استبهام امره بسبب ظهوره لولا طریان
ضده فاذن الحق سبحانه تعالی هو اظهر الامور وبه ظهرت الا
شیاء کلها فلو کان له عدم او غیبة او تغیر لهدت السموات
والارض وبطل الملک والملکوت ولادرکت التفرقة بین
الحالتین فی الدلالة ولکن ولا انه فی الاشیاء دائمة علی نسق
واحد ووجوده دائم فی الاحوال یستحیل خلافه فلا جرم اورث
شدة الظهور خفائه خفی لافراط الظهور فعرفت لا ادراکه
الابصار قوم اخافتن و خط العیون الزرق من نور وجهه لشدته
خط العیون العواتش ای نور محض در ظهور خویشتن وی رخت
پنهان هر خویشتن لقد ظهرت فلا تخفی علی احد الا علی اکمه لا
یعرف القمر لکن بطنت بما ظهرت محتجبا وکیف یعرف من بالعرف

استضاءت
صح

بالعرف ستبز احجاب حرف جسم رحمت در همه حال نهانی از
همه عالم زلیکه پیدائی وقال امیر المؤمنین ع لم تحط به الاوهام
بل تجلی لها بها وبها امتنع منها وقال ع ظاهر فی غیب وغائب فی ظهور
وقال ع لا تجنه البطون عن الظهور ولا یقطعه الظهور عن البطون قرب
فنای وعلا فدنی وظهر فبطن وبطن فعلن ودان ولم یدان ای ظهر وعلت
وانم الغلب ومن هنا قیل عرفت الله بالله ولم یعرف الا بجمعه بین الاضداد
کله فیها اشاره الی الطریق الی معرفه الله کما ان لکل شی ماهیه
هو بها هو وهی وجهه الذی الی ذاته کمال لکل شی حقیقه مختطه
به بها قوام ذاته وسبب ظهور آثاره وصفاته وبها جری له
ما رزقه به وقدره وقوته علی ما ینفعه وتدبره وهی وجهه الذی
الی الله سبحانه والیه المشیر بقوله عز وجل والله بکل شی محیط
وانه علی کل شی شهید وبقوله سبحانه وهو معکم اینما کنتم
وبقوله سبحانه ونحن اقرب الیه من حبل الورید وبقوله
عز وجل ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون وبقوله
عز اسمه کل شی هالک الا وجهه فان تلک الحقیقه
هی التی تعرفنا الاشیاء فاذا نظرنا الی الاشیاء
بهذا الوجه وعرفنا الله تعالی بهذا النظر فقد عرفنا الله بالله و
عرفنا الاشیاء ایضا بالله [illegible] سبحانه کما ذا عرفت ربک
بانک ص عرفت الله بالله وبالله عرفت الاشیاء
وقال امیر المؤمنین ع اعرفوا الله بالله یعنی انظروا الی الاشیاء
الی وجوهها التی الی الله سبحانه لکی تعرفوا اولا ان لها ربا
صانعا ثم اطلبوا معرفته بآثاره فیها من حیث تدبیره لها
وقیومیته ایاها وتسخیره لها واحاطته بها وقهره علیها حتی



تعرفوا الله بهذه الصفات القائمه به ثم تعرفوا الاشیاء
تعالی بها به ولا تنظروا الی وجوه الاشیاء التی الی انفسها عن
من حیث انها اشیاء لها ماهیات لا یمکن ان توجد بذاتها
بل مفتقره الی موجد توجدها فانکم اذا نظرتم الیها من
هذه الجهه تکونون قد عرفتم الله بالاشیاء یعنی انکم وجدتموه بها و
اقررتم بوجوده مخففی تعرفوه اذ ان حق المعرفه فان معرفه
مجرد کون الشی مفتقرا الیه فی وجود الاشیاء لیست بمعرفه
له فی الحقیقه علی ان ذلک غیر محتاج الیها لانها فطریه مجبوله فی الفطر
الاول فانکم تنظرون فی الاشیاء اولا الی الله عز وجل وآثاره
من حیث هی آثاره ثم الی الاشیاء وافتقارها فی انفسها فانا
اذا عرفنا علی امر شدید وسعینا فی انقضائه فانه العلم علم یکون جلیا
ان فی الوجود شیئا غیر مرئی الذات منعنا من ذلک وحال
بیننا وبین ذلک وعلمنا انه غالب علی امره وانه مسخر الاشیاء
علی حسب مشیته ومدبرها بحسب ارادته وانه منزه عن صفات
امثالنا وهذه صفات بها یعرف صاحبها بعض المعرفه
وفی دعاء علی بن الحسین ع بک الحقت الوصول الیک وبک ا
ستدل علیک والی طریق تحقیق مثل هذه المعرفه اشیر فی عده
مواضع من القرآن المجید بالآیات حیث قال ان فی
خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لا
لآیات لاولی الالباب وامثال ذلک من نظائره سئل امیر
المؤمنین ع بما ذا عرفت ربک قال بفسخ العزائم و
نقض الهمم لما هممت فحیل بینی وبین همی وعزمت فخالف القضاء
والقدر عزمی علمت ان المدبر غیری وهذا رجوع فی المعرفه

لما هی صحیح

الی الفطرة و استمداد بها و انما یکون لاکثر الناس عند الاضطرار
فانما تری الناس عند الوقوع فی الاهوال و صعاب الاحوال یتوکلون
بحسب الجبلة علی الله و یتوجهون توجها غریزیا الی مسبب الاسباب
و مسهل الامور الصعاب و ان لم یتفطنوا لذلک و یشهد بهذا
قول الله تعالی قل ارأیتکم ان اتیکم عذاب الله او اتتکم الساعة
اغیر الله تدعون ان کنتم صادقین بل ایاه تدعون فیکشف ما تدعون
الیه ان شاء و تنسون ما تشرکون و فی تفسیر الامام محمد
العسکری ع ان الصادق ع سئل عن الله عز و جل فقال للسائل هل رکبت
السفینة قط قال بلی قال ع فهل کسرت بک حیث لا سفینة
تنجیک و لا سباحة تغنیک قال بلی قال فهل تعلق قلبک هنالک
ان شیئا من الاشیاء قادر علی ان یخلصک من ورطتک
قال بلی قال ع فذلک الشیء هو الله القادر علی الانجاء حین
لا منجی و علی الاغاثة حین لا مغیث و فی قوله سبحانه الست
بربکم اشارة لطیفة الی الفطرة حیث استنطقهم منهم الا
قرار بربوبیته فنبها علی انهم کانوا معترفین بوجوده فی بدایة
عقولهم و فطرة نفوسهم و سئل الباقر ع عن قوله تعالی حنفاء لله
غیر مشرکین به و عن الحنفیة فقال ع هی الفطرة التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله قال فطرهم الله علی المعرفة
ظلمت و بیان کجا ز آن رسید نکر الکه شمع رو
رسم خراج زار و کلمة بها فتبین انه لا سبیل لک الی
الاکتناه ذاته و الاحاطة بجلاله قال الله عز و جل لا یحیطون
به علما و عنت الوجوه للحی القیوم و قال سبحانه و ما قدروا الله
حق قدره و قال امیر المؤمنین ع لا تقدر عظمة الله علی قدر
عقلک فتکون من الهالکین و قال ع ما وحده من کیفه

ولا حقیقته

ولا حقیقته اصاب من مثله و لا ایاه عنی من شبهه و لا صمده من اشار
الیه و لا ایاه اراد من توهمه و قال ع من قال فیه لم فقد علله و من
قال متی فقد وقته و من قال فیم فقد ضمنه و من قال الی
فقد انهاه و من قال این فقد ... و من ثناه فقد جزاه و
من جزاه فقد الحد فیه لا یتغیر الله بتغیر المخلوق و لا یتحدد
بتحدد المحدود و قال الصادق ع و کیف اصفه بالکیف و هو الذی
کیف الکیف حتی صار کیفا فعرفت الکیف بما کیف لنا
من الکیف چو ماه منخفی ز الهیئت فرو مانده از کنه ماهیتش
نه ادراک در کنه ذاتش رسید نه فکرت بغور صفاتش
رسید نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل
وصفش رسد دست فهم چه خاصان در این ره فرس رانده اند
راندند بلا احصی از تک فرو ماندند فلا ینکشف الی
من یزعم انه قد وصل الی کنه الحقیقة المقدسة بل حثا
التراب فی فیه فقد ضل و غوی و کذب و افتری
فان الامر ارفع و اطهر من ان یتلوث بخواطر البشر و کلما
تصوره العالم الراسخ فهو عن حرم الکبریاء بفراسخ و اقصی
ما وصل الیه الفکر العمیق فهو غایة مبلغه من التدقیق
اگر پیش تو عبرا از آن رهبی غایه فکرت الی رب
لقد همه ملک حسن سراپایت خورشید فلک چو ذره
در سایه نور ایت کفا غلطی زبانش ان تتوان یافت
از ما تو هر انچه دیده ان پایه تست جاهن جارث
لطائف الاوهام فی بیداء کبریائه و عظمته فسبحان
من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن

معرفت اهل انتظام الورى لم نعرفك عجز الواصفون عن صفتك ب
علينا فانا لم نشر ما عرفناك حق معرفتك
المقالة الثانية
في صفاته واسمائه سبحان ربك رب العزة عما يصفون
كلمة فيها اشارة الى الصفات فانها عين الذات بلحاظ
وغيرها باعتبار حيثا كما كنه ذات حق نامعلوم است كنه
صفات او نيز نامعلوم است ولكن چون اشعه صفات ر
ماهيت ادراك نمايد ادراك ان از وجهى ميشود به منقول
ووجوب وجود وغنى ذاتى ووجوب بلا ماهية كه است از
ست در فهم ان قاصر است وانما يطلق على اشرف
طرفي النقيض كالعلم والجهل والقدرة والعجز والحيوة
والموت وقال مولينا الباقر عليه السلام هل سمى عالما وقادرا
الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين وكلما ميزتموه
باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم
والباري تعالى واهب الحيوة ومقدر الموت ولعل النمل
الصغار يتوهم ان الله تعالى زبانيتين لانهما كمالها ويتصور ان
عدمهما نقصان لمن لا يكونان له وصفات حق عين ذات
حقيقة وهويته وغيرات بحسب مفهوم وتجنيس صفات
به تعدد ومرجع ان نفى صفات است از حق ما حصول
نتايج وثمرات ان واليه اشار بقوله امير المؤمنين ع
كمال التوحيد نفي الصفات عنه وفي لفظ اخر كمال الا
خلاص نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير
الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة
فمن وصف الله فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه
فقد

فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله وتبرا از صفات بحسب حقيقت و
هويت غير ذات بمنزلة احتياج ذات لازم ايد بغير وحصول غير
را ز فيظهر كون الذات بفعليات به وحكم بازيد فصلها
الكمالية كلها رجع الى وجه سبحانه فظهر ان وحضر لا ترب
لعينه شيئ من الاشياء وفي رتبه لا اشوب لعجز عن شيئ
وبكه احاطه سابر صفاته وذلك لانه تعالى محقق الحقايق وشيئ
الاشياء فهذا انه احق بالاشياء عن الاشياء بانفسها قال
امير المؤمنين كل شيئ خاضع له وكل شيئ قائم به غنى كل فقير وعز
كل ذليل وقوة كل ضعيف ومفزع كل ملهوف وقال به توصف
الصفات لا بها يوصف وبه تعرف المعارف لا بها يعرف
وبه عرف المكان لا بالمكان عرف وبه كان الحلق لا با
الحلق كان وروى الشيخ الصدوق في كتاب التوحيد باسناده
الصحيح عن هشام بن سالم قال دخلت على ابي عبد الله ع فقال
لي اتنعت الله قلت نعم قال هات فقلت هو السميع البصير
قال هذه صفة يشترك فيها المخلوقون قلت فكيف تنعته فقال
هو نور لا ظلمة فيه وحيوة لا موت فيه وعلم لا جهل فيه وحق
لا باطل فيه فخرجت من عنده وانا اعلم الناس بالتوحيد
وباسناده عن محمد بن عروة قال قلت للرضا ع خلق الله
تعالى الاشياء بالقدرة ام بغير قدرة فقال لا يجوز ان يكون
خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء
بالقدرة فكانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها
آلة له بها خلق الاشياء وهذا شرك واذا قلت خلق
الاشياء بقدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار عليها

وقدرة ولكن ليس هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج الى غيره
وعن الباقر ع سميع بما يبصر وبصير بما يسمع انه واحد احدي المعنى
ليس بمعاني كثيرة مختلفة قال بعض ليس العلم وجهه لكله وجوب كله
علم كله حيوة كله قدرة كله لا ان شيئا منه علم وشيئا اخر منه
قدرة ليلزم التركيب في ذاته ولا ان شيئا فيه علم وشيئا اخر
فيه قدرة ليلزم الكثرة في صفاته الحقيقية وانما شيئ واحد بسيط
واحد ... الى ذلك الكمال لكثير ولا يتعجب من ذلك فانك
اذا احدث لك شيئ فانه علمه به يسمع والبصيرة
تتكلم به بداهة اذ ذاك علم وسمع وبصر وكلام بك ذات
في ذلك ملك معلوم ومسموع ومبصر فالعين الواحد لضرورت
بالصور المتعددة وتجلت بالوجوه المتكثرة وتعددت
بالاحكام المختلفة من غير ان تتعدد الذات ولا الصفات الا
بحسب المفهوم فحسب فيها اشارة الى ما وبما يتوهم التشبيه
من الصفات هو صفته كم تشعر ان يشبه بذات وان
كم الفعال ارحج تشعر ان وغايته بكمال ان
ثبت اعني ثبوت تميزها بالذات تتعدد وذلك لان
صفات الموجودات تختلف بحسب المظاهر والمقامات
فهي اذا تكون في محل مجسمه فالغضب يشتعل في الجسم حساط
يظهر ثوران الدم وحرارة الجلد وحمرة الوجه وفي النفس
ادراكي يظهر بارادة الانتقام والتشفي عن الغيض
وفي العقل عقلي يظهر بالحكم الشرعي بتعذيب طائفة او حرمانهم
لاعلاء الدين الله تعالى وفي الله سبحانه بما يليق بمفهومات
صفاته الموجودة بوجود ذاته وكنه الشهوة فانها في

النار

النار المنبعث الى الجذب للغذاء والنمو وفي الحيوان الميل الى
ما يوافق طبعه وشهوته وفي النفس الانسانية الميل الى
ما يلائم ان ظفر من كرائم الملكات وفي العقل الابتهاج بمعرفة
الله وصفاته واسمائه وافعاله مما يعرف وعلى هذا القياس
سائر الصفات بحسب كل صفة ولعل السر في تمثيله بشيئي في تلك
الصفة لان المخلوق ابدا الا ما كان يشبه خالقه في شيئي من الاشياء
لانه محتاج وخالقه غير محتاج فلا جرم لصفة الله ولا كيف لانهما
من خواص الحاجة وفي كلام امير المؤمنين ع توحيده تمييزه
عن خلقه وحكم التمييز بينونة صفة لا بينونة عزلة ورواه في كتاب
الاحتجاج وذلك ان نقول ان ما يوهم التشبيه في الله سبحانه
يرجع الى خواص اوليائه فان اولى الكاملين لما قرب ذاته
بحبه وسع قلبه واشرح صدره وصار رجال في مقام
التمكين على المشترك بين الحق والخلق غير محجوب باحدهما عن
الاخر فحكمها الصادر عنه من الافعال والاعمال والمجاهدات
والمجاهدات وغيرها كان الله وبالله ومن الله وفي الله
فان غضب كان غضبه بالله والله وان رضي كان رضاه كذلك
وهكذا في جميع ما يفعل او ينفعل فيصح نسبة صفاته و
افعاله الى الله سبحانه وورد في كتاب التوحيد عن الصادق ع
قال ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال
الشعاع الشمس بها وفي الكافي عنه ع في قوله تعالى
فلما آسفونا انتقمنا منهم قال ع ان الله تعالى لا يأسف كا
سفنا ولكن خلق اولياء لنفسه يأسفون ويرضون
وهم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم رضا نفسه وسخطهم

سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة الى الله والادلاء عليه فلذلك صاروا
كلمة لكبر ان ذلك يصل الى الله كما يصل الى خليفته لكن هذا يعني
ما قال من كذلك وفيه قال من اهان لي وليا فقد بارزني
بالمحاربة وذو معاني البقاء وقال من يطع الرسول فقد اطاع الله
وقال ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق
ايديهم فتفكر هذا وتنبه على ما ذكرت لك في هذا الفصل
والفصل وغيرها من الاشياء مما ثبت كل ذلك ذي
له بحجة تجلى اسم ذي نوشته فيهم وصفات او كمال من دون
اي من جهة نسبة كونه تشرف بكونه رسم كونه ذو روبار كل
من ذكر نكتة فيها اشارة الى ان اسمائه سبحانه ومظا
هرها كالاسم هو الذات باعتبار صفة معينة وتجل خا
ص فان الرحمن ذات لها الرحمة والقهار ذات لها
القهر المستند الى الحسن الرضا عن الاسم ما هو في صفة الموجود
فالاسم الظاهر كالصفة في انه عين المسمى باعتبار
الحقيقة وغيره باعتبار المفهوم فالاسماء اللفظية
اسماء للاسماء ثم الاسماء تنقسم باعتبار الانس
والهيبة الى جمالية كاللطيف والغفار وجلالية كالمنتقم والقهار
والله تعالى وان كان بذاته غنيا عما سواه كما قال عز وجل
ان الله لغني عن العالمين ولكن اسماؤه الغير المتناهية
تقتضي ان يكون لكل منهم مظهر في الخارج ليظهر فيه اثر
ذلك الاسم ومعناه بتجلي المسمى الذي هو الذات
المنعوت بذلك الاسم لاهل التوجه حتى يعرف
الله بصفات الكمال كلها ولذلك انما تجلى الله وتدبر



وربى كل نوع من انواع العالم باسم من اسمائه كما اشير اليه
في ادعية اهل البيت بالاسم الذي خلقت به العرش وبالاسم
الذي خلقت به الكرسي ورب كذا ورب كذا الى
غير ذلك وانما اختص كل مخلوق باسم يغلب عليه ظهور الصفة التي
دل عليها ذلك الاسم فيه كما اشير اليه في الحديث القدسي
يا ادم هذا محمد وانا الحميد المحمود في فعاله شققت له اسما
من اسمي وهذا علي وانا العلي العظيم شققت له اسما
من اسمي الحديث فيظهر الرحمن مثلا فيمن تجري عليه به الرحمة
لمن يستحق الرحمة ثم يجري عليه الرحم ويظهر القهار فيمن يجري عليه
القهر لمن يستحق القهر ثم من يجري عليه القهر الى غير ذلك فانه لو لم
يكن في الخارج راحم ومرحوم لم يظهر الرحمانية ولم يكن قاهر ومقهور
لم يظهر القاهرية وقس عليه سائر الاسماء وسائر ما في معروف ذكر
فكان ربي في حين ما ومحتاج لخلقهم او كما شئت في لفظ ظهور اثر
ذلك وجه من ارض ثم تنطق بظهوره الا لم ادل ذلك ولما
كانت الاسماء كلها تحت حيطة اسم الله الجامع لها المحيط
بها فمظهره مظهر الكل وهو مظهر الكل خليفة الله المفيض لجميع الكمالات
من اسم الله على ما لا يخفى نكتة فيها اشارة الى الكيفية ترتب الاسماء
للمخلوقات كل مخلوق يدعو بلسان استعداده القابلية على
اسم الله ما يستحق له واعطاؤه سبحانه الاستعداد
ودعاؤه الى الطلب فالطلب بهذا الاعتبار اجابة الدعوة
التي اجيب او ادعى الله وهو باعتبار اخر سؤال من الله
يسأله من في السموات والارض وهذا السؤال
انما هو بلسان الحاجة والافتقار على وجه الذل والا

والاظهار وانما هو باسم من اسمائه سبحانه يناسب الحاجة
السائل فالفقير مثلا يدعوا باسم الغني والمريض باسم
الشافي والمظلوم باسم المنتقم وعلى هذا القياس فكل ذرة
من ذرات العالم يدعوا بلسان الاضطرار ابدا بحاجة باسم
من اسمائه تعالى وهو يجيب دعوته فيحضرت ذلك الاسم
الذي دعا به كما قال امن يجيب المضطر اذا دعاه ويبطل الكل
على حسب استعداداتهم سيدا وابدا وحوائجهم متقضية ابدا وانا لم
من لم يسال بالفتوة ولا يجب فيه احد قط الا من يخاف على الغيرة
غشاوة من استعداده فافهم هذا فانه يدعوه بلسان الحال
بخلاف ما يدعوه بلسان المقال فلذلك لم يجب قولا وان
استجيب حالا وهو قوله سبحانه وما دعاء الكافرين الا في ضلال
لاجل انه ربما يسال شيئا لعله يكون باطلا باطلت اصلي حكمته به
لم اشياء وهو الذي ذكرناه احد معاني قوله سبحانه كل يوم
هو في شان ان تغيير [illegible]
تتمة بها حين من معنى قوله تعالى وعلم آدم الاسماء كلها فقد ورد
في الحديث عن ابي كعب ان المراد بالاسماء اسماء
المخلوقات من الجبال والبحار والاودية والنبات والحيوان
وغيرها وفي رواية اسماء الملائكة [illegible] اسماء الله واوليائه وعباده
اعدائه اقول ولعل وجه التوفيق ان المراد بالاسماء اسماء
الله الحسنى التي بها خلقت المخلوقات كما اشرنا اليه سابقا وانما
اضيفت تارة الى المخلوقات كلها لانها كلها مظاهرها التي فيها
ظهرت الصفات متفرقة واخرى الى الاولياء والاعداء
لانهما مظاهرها التي فيها ظهرت الصفات مجتمعة اي ظهرت

صفات

صفات اللطف كلها او جلها في الاولياء وصفات القهر كلها او
جلها في الاعداء والمراد بتعليم آدم كلها خلقه من اجزاء مختلفة
وقوى متباينة حتى يستعد لادراك انواع المدركات من
المعقولات والمحسوسات والمتخيلات والموهومات
والهامه معرفة ذوات الاشياء وخواصها واصول العلم
وقوانين الصناعات وكيفية الاتها والتمييز بين اولياء الله
واعدائه فتاتي له معرفة ذلك كله مظهريته لاسماء الله
كلها وجامعيته لجميع كمالات الوجود اللائقة به حتى صار
نسخة لكتاب الله الكبير الذي هو العالم الاكبر كما قال امير المؤمنين
ودواؤك فيك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر وانت الكتاب
المبين الذي باحرفه يظهر المضمر وتزعم انك جرم صغير وفيك ا
انطوى العالم الاكبر فلا حاجة لك في خارج تخبر عنك بما سطر وانما
لم تعرف الملائكة حقائق الاسماء كلها لاختلاف ذواتها
وكونهم وحدانية الصفة ليس في جبلتهم خلط وتركيب ولهذا لا يفعل
كل صنف منهم الا فعلا واحدا كما قال بعضهم منهم راكع ابدا ومنهم
ساجد ابدا والقائم منهم قائم ابدا كما حكى الله عز وجل عنهم بقوله
وما منا الا له مقام معلوم ولهذا ليس لهم تنافس وتباغض بل
مثالهم مثال الحواس فان البصر لا يزاحم السمع في ادراك
الاصوات ولا الشم يزاحمها ولا انها تزاحم الشم فلا جرم
مجبولون على الطاعة ولا مجال للمعصية في حقهم لا يعصون الله
ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون يسبحون بالليل والنهار لا يفترون
فكل صنف منهم مظهر لاسم واحد من الاسماء الالهية لا يتعداه
فما فهم ادم بمعرفة الكلمة ومظهريته الذي منه معنى قوله سبحانه

ادنيهم باسمائهم اخبرهم بالحقائق المكنونة عنهم والمعارف المستورة
عليهم لكونه جامعا لكلها وقدرة الله تعالى على الجمع بين الصفات
المتباينة والاشياء المتناقضة ومظاهرها فيها كما ان التضاد و
في محل واحد لهما قبل ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في
واحد جمعها لكونه [illegible] جمع نسخة كتبها و
ما ورد [illegible] نسخة جامعة لجميع ما في العالم
بالمثل الى الطبع وورد عن (ص) انه قال الصورة الانسانية
اكبر حجج الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي
بناه بحكمته وهي مجمع صور العالمين وهي المختصر من العلوم في
اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد
وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي الصراط الممدود بين
الجنة والنار

## المقالة الثالثة في الصنع والابداع

صنع الله الذي
اتقن كل شيء حكمة فيها اشارة الى اصول العوالم والنشآت
اصول العوالم في ذلك ثلثة عالم عقلي روحاني وعالم خيالي نفساني
وعالم حسي جسماني وينشأ منها لكل منها نشأة مخصوصة على الانسان في
الكامل واما في العود ثلثة اخرى بازائها فيتحقق الانسان للانسان
اهل وصحابات كما ... فالعالم العقلي يسمى بالملكوت
الاعلى وعالم الارواح واعلى عليين والمجردات وهو عاري
من الصور والمواد وبريء عن القوة والاستعداد اشراقه
من نوره سبحانه والعالم الخيالي يسمى بالملكوت الاسفل وعالم
الاشباح وعالم النفوس والبرزخ وهو عاري عن المواد
دون الصورة اشراقه من نور العقل والعالم الجسماني
يسمى بعالم الملك وعالم الاجسام وعالم الكون

والفساد

والفساد والدنيا وهو عالم مقارن للصورة والمواد والقوة
والاستعداد وفيه التقابل والتضاد اشرف [illegible] الهيولى
الاولى الساذجة [illegible] التي هي محل النقص وذلك ان حركة
الهيولى طولا وعرضا وعمقا فكان منها الجسم المطلق ثم خلق من
الجسم الارضين والسموات لصورها وطبائعها ثم ادار
الافلاك حول الاركان واختلط بعضها ببعض فكانت منها
المولودات الكائنات من المعادن والنباتات و
الحيوانات ولعله الى بعض هذه المعاني اشير بما رمز في
الحديث النبوي حيث قال اول ما خلق الله جوهرة فنظر اليها بعين
الهيبة فذابت اجزائه فصارت ماء فتحرك الماء وطغى فوقه
زبد وارتفع منه دخان فخلق السموات من ذلك الد
خان والارضين من ذلك الزبد وفي الكافي عن الباقر (ع) ما
يقرب من هذا مع زيادات وقد يطلق الروح الى [illegible]
فينقسمان في العالمين الاولين جميعا باعتبار تأثيرهما في الا
لاجسام واعطائها الحيوة لها وكذلك النفس تطلق عليهما
جميعا باعتبار تصرفهما في الجسم وتدبيرهما له والعالم العقلي
العقلي يقابل العالم الحسي فيشبهان به وقد يطلق على السموات
في مقابلة الارضين حكمة فيها اشارة الى ان المخلوقات
من العقل باذن الله وورد في الكافي عن الصادق (ع) قال ان الله
خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش
من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال
الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي قال (ع)
خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال

ثم قال له ادبر فلم يقبل الحدث استكبرت فلعنه الله اول العقل
جوهر ملكوتي نوراني خلقه الله تعالى من نور عظمته وبه اقام
السموات والارضين وما فيهن وما بينهن الخيرات
ولاجله البس الجميع حلة نور الوجود وبواسطته فتح ابواب الكرم
والجود ولولاه لكان جميعا في ظلمة العدم ولا اغلقت ودنا
ابواب النعم وهو بعينه نور سيدنا ص وروحه الذي تشعب
منه انوار ارواح المعصومين وارواح الانبياء والمرسلين
ثم خلقت من شعاعها ارواح شيعتهم من الاولين والاخرين
والعرش عبارة عن جميع الخلائق ولها معان اخر يأتي
ذكره ان شاء الله تعالى وكلمة ادبر جاذبة واشرفهما وهو عالم
الروحانيات لما ان ادبر اضعفهما واذونهما وهو عالم الجسمانيات
الجسمانيات ومعنى قوله ادبر اي انصرف الى الذات
واهبط الى الارض رحمة للعالمين فادبر فنزل الى هذا العالم
الجسماني باذن ربه فاخص باذن ربه النفوس الانسانية
والارضية واظلالها من الطبائع والمواد فظهر في حقيقته
كل منها وفعل فعلها فصار كثرة واعدادا وتكثرا واشخاصا
وامثالا ثم قال له اقبل اي توجه اليه وترق الى معارج
الكمال باكتساب المقامات والاحوال فاقبل فاجاب
داعي ربه وتوجه الى جناب قدسه بان صار جبة سودا
من ماء عذب وارض طيبة ثم نبت نباتا حسنا ثم صار
حيوانا و اعقل هيولانيا ثم صار عقلا بالملكة ثم عقلا
مستفادا ثم عقلا بالفعل ثم فارق اليه نباتا ولحق بالرفيق
الاعلى وكذلك فعل كل من شيعته وشيعهم من الارواح

المتشـ

المتشعشعة منه المقتبسة من نوره والمنبجسة من شعاعه وملحق
به الجميع وتحشر معه في عروجه الى عالم الاعلى ورجوعه الى الله
تعالى فاقباله تارة عبارة عن توجهه الى هذا العالم الجسماني ذا
والقائه عليه من شعاع نوره واظهاره الاعيان فيه
وافاضته الشعور والادراك والعلم والنطق على كل منها
بحسب استعداده له وقبوله منه من غير ان تفارق معه به
وتجلى مرتبته ومقامه في القرب بل بزيادة تفضيل وجوده
الفائض من الله تعالى على وجوده وماهيته واقباله عبارة عن
رجوعه الى جناب الحق وتوجهه الى عالم القدس بجميع كمالاته
لانه بالعبودية الذاتية شيئا فشيئا من ارض المادة الى
سماء العقل حتى يصل الى الله ويستقر على مقام الامن والا
الراحة وبعث الى مقام المحمود الذي يغبطه الاولون والا
خرون فاقباله تارة في جميع المراتب التي في تكوين لا تحدد
العصيان وامر ومنع لانه حتى تحت الزمان ولا ينظر في
الى ان في عنه وجه الله الحق بطلان ولا نقصان وفي انه لم
في الاوائل والاواخر لكن يقتضي نثر بعد وكلمة حلق هذه مقيدة بالزمان
بطلان في عنه وجه الله الحق تشخصا وجسدا
لا حقيقة ووجودا وكل مرتبة منها عين لطرفه من الاخرى حقيقة
وغيره تشخصا والشرف والكمال انما هو بالدنو من الحق
المتعال فقرب اليه وكلما تقدم كان اوفر اختصاصا وفي العود
كلما تأخر كان اعلى مكانا ويشبه نور العقل في عالم الغيب بنور
الشمس في عالم الشهادة فكما ان عين البصر لا ترى
بنور الشمس المحسوسات في هذا العالم ولولاه لما ابصرت

شيئا فكذلك عين البصيرة تدرك بنور العقل المعقولات
في ذلك العالم ولولاه لما ابصرت شيئا فكما ان من
عميت بصره لا يبصر بنور الشمس شيئا فكذلك من عميت بصيرته
لا يبصر بنور العقل شيئا ثم ان هذه الانوار الشعاعية
المنبجسة من ضياء العقل والنور المحمدي صلى الله عليه وآله فيها ما هو غريزي
للانسان به يتهيأ لادراك العلوم النظرية وتدبير الصناعات
الخفية فيخرجهما من القوة الى العقل شيئا فشيئا وبها يفارق
سائر الحيوانات ومنها ما هو مكتسب له به يميز بين النافع له
في المآل والضار به فيه فيقدم على النافع ويجتنب الضار ويختار
الاصلح الباقي على العاجل الفاني في النفع وبالعكس في الضرر
وهو ثمرة الاولى والغاية القصوى لها وزبدة الملكة وكمه و
نتيجته والى كلا العقلين اشير فيما نسب الى امير المؤمنين عليه السلام انه قال
رايت العقل عقلين فمطبوع ومسموع ولا ينفع مسموع اذا
لم يك مطبوع كما لا ينفع الشمس وضوء العين ممنوع ولكل منهما
درجات وكمالات فكل بين الكمال والنقص والجهل جو
جوهر لطيف ظلماني خلق بالعرض وشعبه العقل من غير صنع
فيه غير صنع العقل يقوم به كما في الارض من السدر و
والقبائح وهو بعينه نفس الطبيعة وروحه الذي به قوام
حيوته الذي تشعب منه ارواح الشياطين ثم خلقت من ظلماتها
ارواح الكفار والمشركين والبحر الاجاج هو المادة الجسمانية
الظلمانية الكدرة التي هي منبع الشرور والآفات في هذا
العالم وهو اشارة الى علته القابلية قال الله تعالى
وكان عرشه على الماء اي كان بناء العالم الجسماني

وقوامه على المادة التي هي القابل لكل خير وشر كالماء القابل
للتشكلات المختلفة والبحر كذلك منه عذب فرات ومنه
ملح اجاج وعن الباقر عليه السلام ان الله تعالى خلق قبل ان يخلق
الخلق فقال كن ماء عذبا اخلق منك جنتي واهل طاعتي
وكن ملحا اجاجا اخلق منك ناري واهل معصيتي ثم امر
هما فامتزجا فمن ذلك صار يلد المؤمن الكافر والكافر
مؤمنا وزبدة هذا التشبيه والتجوز والتشبيه ما في ان نسبة
المادة الى معلولاتها التي هي الانفس وما يلحقها من الصور
والاعراض نسبة البحر الى الامواج ولكن ان نعمم المادة
التي عبر عنها بالماء في الخبر بالمادة التي هي مادة الارواح
فان التحقيق ان الامم تقتضي ان لا تخلو الارواح الا من مادة
اي منشأ الكثرات فانها اذ هي القابل للوجه الخاص وتهيئ
الاستعداد الفطري لامتثال امر كن في علم الله سبحانه
فان لم تكن جسما كان او روحا فهو زوج تركيبي له عدم
من نفسه ووجود من ربه تميز عدمه بذلك الوجود ويختص
به احدهما بمنزلة المادة والآخر بمنزلة الصورة وباعتبار
تقدم القابل على المقبول ورد اول ما خلق الله الماء ولكون
القابل ليس من عداد المخلوق بل شرط له ورد اول ما
خلق الله العقل وفي كلام الامام اشارة لطيفة الى ذلك
كما لا يخفى وامر الجهل بالاولوية راجع الى تكوين اسطح من عالم الملكوت
والنور اي عالم المواد والظلمات مصلحة للنظام وابتلاء
للانام اذ نظام هذا العالم وعمارته لا تصلح الا بنفوس شريرة
وقلوب قاسية ولتمتاز السعداء المنتهين لا تمسك الا بوجود الاشقياء

المردودين ولا يخفى ان مظاهر لبعض الاسماء فيوجه اثارها
كالعدم والمنتقم والجبار والتواب والغفور والمعفو فانها
اسماء الله وصفات ربانية لا تظهر اثارها وغاياتها الا اذا
اجرى على العبد ذنب ولذلك ورد في بعض الاخبار
ولو لا انكم تذنبون لذهب الله بكم وجاء بقوم يذنبون فيستغفرو
ن فيغفر الله لهم فادبار الجاهل توجه الى عالم الشرور وبعده
عن مقام الرحمة والنور بالطامع العقل حيث هبط وظهوره
في حقائق النفوس والطبايع والصور والمواد بان صار
جسما مصورا من ماء اجاج وارض خبيثة منتنة ثم صار
نباتا ثم حيوانا واجهل جهولا في ثم انقلب جهلا بالملكة ثم جهلا
مستقرا ثم جهلا بالعقل وعند ذلك اشتهر ادباره وصار
في غاية البعد من الله سبحانه وكل فعل من تبعه وشيعه من
الارواح الخبيثة المشيعة منه ويلحق به ويحشر معه في هوية
الى دركات الجحيم وتنزله الى السفلات فليس وراء
ادبارها في جميع المراتب تابع لادبار العقل وان لم يتبعها
وانما يتحقق بالعرض لا بالذات اذ كل من لم يقبل من شعاع
نور العقل او قل قبوله منه بقي في ظلمة الجهل بمقدار عدم
قبوله منه وذلك لسوء استعداد ماديته وخبث طينته
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ وگلی لؤلؤ ومرجان
نشود فتحقق ان الخيرات كلها راجعة الى الوجود والشرور
كلها راجعة الى العدم وامر الجهل بالاقبال امر تكليفي تشريعي
وانما لم يقبل لانه مطبوع على الادبار اقصى درجات الكمال
المتصور في حقه ولذا استكبر لكنه وجوده الظلماني في

الوجو

ورسوخه في زمائم الصفات وقوة غاشية وغزارة والاخلال
الى الحق انما هي لنفوس السعداء لا لاجل ضعف وجوداتهم
الجسمانية وقبولهم التبدل في الاكوان الوجودية والطوارئهم
في الاطوار الاخروية بفناء بعد فناء وبقاء فوق بقاء وعدم
تعلقهم بهذا الوجود ولا تقيدهم بهذه المجالس والقبور وترك
التفاتهم الى شيء دون شيء لكل خير وجود وكل شر شيء من
هذه الاشقياء بل انهم متصفون باضدادها فلعنه اي البعد
عن رحمته وطرده عن دار كرامته والجوهر العقلي من جهة ذاته
بذاته سعيد في الدنيا والاخرة لا ذنب له ولا معصية
وانما يعتريه شيء من ذلك لاجل صحبة البدن ومخالطة الاوهام
والخيال والنزول في منزل الادبار من ملك لهم وخروج
[illegible]
[illegible]
فيها يمتنع كلام الحق في صدوره من الله تعالى مثال البارئ
عز وجل في رتبة خلقيته ولا مثال له كمثال الواحد في رتبة
الاعداد وانشائها منه فانه اول دليل على وحدانية
البارئ جل اسمه وكيفية اختراعه الاشياء وابداعه
وذلك لان الواحد وان كان منه يتصور وجود العدد
وتركيبه في انشاء النفوس وانه لم يتغير عما كان عليه ولم يتجزأ
البارئ تعالى وان كان هو الذي اخترع الاشياء من ازله
وحدانيته وابدعها وانشأها وبه قوامها وبقاؤها وكمالها
لها فهو الذي لم يتغير عما كان عليه من الوحدانية قبل اختراعه
وكما ان الواحد لا جزء له ولا شبه له في العدد كذلك البارئ

جل وعلا لا شريك له في خلقه ولا شبيه وكما ان الواحد محيط بالاعداد
كلها تعبيرا وتقديرا كذلك الباري جل شانه محيط بالاشياء علما
وقدرة ورحمة وكما ان الواحد اصل الاعداد ومبدؤها وهو
معها من غير ممازجة ولا مخالطة كذلك الباري اصل الموجودات
ومبدؤها وهو معها من غير ممازجة ولا مخالطة وكما ان الواحد
اذا رفع من الوجود توهما ارتفع الاعداد كلها كذلك لو يمكن
الباري ارتفع الموجودات كلها وجودا وتوهما وكما ان بين
الاعداد ما هو اقرب من الواحد رتبة ومنزلة وهو الاثنان
ثم الثلثة ثم الاربعة ثم ما زاد كذلك من الموجودات ما هو اقرب
الى الباري رتبة ومنزلة الى غير ذلك ومهما نظرت الى الوجود
جمعا وتفصيلا وجدت التوحيد بصحبة لا تفارقه انه محيط الواحد
للاعداد فان الاثنين لا توجد ابدا ما لم تضف الى الواحد
شيئا ولا تصح الثلثة ما لم تزد على الاثنين واحد وهكذا الى
ما لا نهاية فالواحد نفس العدد كله والعدد كل الواحد بنقص
من الالف واحد انعدم اسم الالف وحقيقته وبقي
حقيقة اخرى وهي تسع مائة وتسع وتسعون ولو نقص منها
واحد ذهب عنها الشيء فمن انعدم الواحد عن شيء عدم
ذلك الشيء وهكذا التوحيد ان حققته وهو يعلم ايماكتم ومن
اللطائف ان العدد مع غاية مباينته للوحدة وكون كل مرتبة
منها حقيقة براسها موصوفة بخواص ولوازم لا توجد الا
في غيرها اذا فتشت حاله وحال كل مرتبة المختلفة لم تجد فيها غير
الوحدة وانك لا تزال تثبت لكل مرتبة من المراتب عينا
ما ينقسمه فنقول الواحد ليس بعدد وسائر العدد ليس الواحد

لانه

لانه تقابله مع انه عين الواحد الذي يتكرر والواحد عين
العدد الذي يحصل بتكرره فلك ان تقول الكل مرتبة انها
مجموع الاحاد وان تقول ليست مجموع الاحاد
لا اتصافها بخواص ولوازم لا توجد ان في غيرها و
مجموع الاحاد حسب لكل مرتبة وكل مرتبة
نوع براسها فلا بد لها من امر آخر غير جميع الاحاد و
ليس فيها شيء غير جميع الاحاد فلا يزال التعجب
عين ما تجمع وتعين عين ما تفرقت وهذا امر عجيب هو بعينه
ما نحن بصدده بيانه من ان الحق المنزه عن نقائص الجهات
بدع عن كمالات الاكوان هو الظاهر بذاته في الاعيان
ان زرتهم ارتهم فال وقد من حاكي رضيه في صغر و
تنبيه ثم كلمة في معنى العرش والكرسي قد يراد بالعرش
الجسم المحيط بجميع الاجسام وقد يراد به ذلك الجسم
مع جميع ما هو بوسط بينه وبين الله سبحانه من الارواح
والعقول الكثير لا يقوم الاجسام الا بها اعني العوالم كلها
بملكها وملكوتها وجبروتها وبالجملة ما سوى الله عز وجل وقد
يراد به علم الله الذي اطلع عليه انبياءه ورسله وحججه
خاصته وقد وقعت الاشارة الى كل منهما في كلامهم ومن
المشائخ ان سئل من العرش والكرسي ما هما في العرش في
وجه هو جملة الخلق والكرسي وعاؤه وفي وجه العرش هو
العلم الذي اطلع عليه انبياءه ورسله وحججه والكرسي
هو العلم الذي لم يطلع عليه احدا من انبيائه ورسله وحججه
وكان جملة الخلق عبارة عن مجموع العالم ابدا في

والوعاء عن عالمي الملكوت والجبروت لاستوائه عليهما وقيامه
قيامه بهما وقد يراد بالكرسي الجسم الذي تحت العرش بالمعنى
الاول الذي وسع السموات والارض لاحتوائه عليهما
كانه مستقرهما والعرش فوقه كانه سقفه وفي الحديث ما
السموات والارضون السبع مع الكرسي الا كحلقة ملقاة
في فلاة وفي فضل العرش على الكرسي كفضل تلك الفلاة
على تلك الحلقة وعن الصادق السموات والارض وكل شيء في
الكرسي وفي رواية العرش وكل شيء في الكرسي وربما يقال
ان العرش في الكرسي لا ينافي كون الكرسي في العرش لان
احد الكونين نحو والاخر نحو اخر لان احدهما كون عقلي اجمالي
والاخر كون نفسي تفصيلي وقد يطلق الكرسي كناية عن
الملك لانه مستقر الملك وقد ثبت ان العلم والمعلوم
متحدان بالذات متغايران بالاعتبار فمعاني العرش
كلها متقاربة معه في معنى اركان العرش وقوائمه وحملته
اركان العرش وقوائمه عبارة عن اركان العالم التي ما كان
كان بناء الخلق عليه وهي الحيوة والموت والرزق
والعلم التي وكل بها اربع املاك وهي اسرافيل وعزرائيل
وميكائيل وجبرائيل ففعل الاول نفخ الصور والارواح
في قوابل المواد والاجساد واعطاء قوة الحس والحركة
لانبعاث الشوق والطلب وله ارتباط مع المفكرة ولو لم
يكن هو لم ينبعث الشوق والحركة لتحصيل الكمال في احدهم
وفعل الثاني تجريد الارواح والصور عن الاجساد
والمواد واخراج النفوس من الابدان وله ارتباط
مع

مع المصورة ولو لم يكن هو لم يكن الاستحالات والانقلابات
في الاجسام ولا الاستكمالات والانتقالات
الفكرية في النفوس ولا الخروج من الدنيا والقيام
عند الله للارواح بتركات الدنيا كلها وا
فعله في منزل واحد ومقام اول وفعل الثالث
اعطاء الغذاء والانماء على قدر اللائق وميزان معلوم
لكل شيء بحسبه وله ارتباط مع الحفظ والامساك
ولو لم يكن هو لم يحصل النشو والنماء في الابدان ولا
التطور في اطوار الملكوت في الارواح ولا العلوم
الجمة للعظماء وفعل الرابع الوحي والتعليم وتادية
الكلام من الله سبحانه الى عباده وله ارتباط مع
القوة النطقية ولو لم يكن هو لم يستفد احد شيئا من
المعاني والعقول والبيان ولم يعرف احد
الهام الحق والقائه في الروع وحملة العرش عبارة
عن الارواح الموكلة بتدبير على المعاني الاولى و
عن حملة العلم على الاخبار وفي اعتقادات الصدوق
طاب ثراه فاما العرش الذي هو جملة الخلق
فحملته اربعة من الملائكة لكل واحد منهم ثمانية اعين
كل عين طباق الدنيا واحد منهم على صورة بني ادم
يسترزق الله لولد ادم والاخر على صورة الثور يسترزق
الله للبهائم كلها والاخر على صورة الاسد يسترزق الله
للسباع والاخر على صورة الديك يسترزق الله
للطيور فهم اليوم هؤلاء الاربعة واذا كان يوم القيمة

صار داخلا فيه واما البرزخ الذي هو العلم المجمل ارتفع من الا
ولين وارتفع من الآخرين كما ما اكد ارتفعه من الاولين
نوح وابراهيم وموسى وعيسى واما الارتفاع من ا
الآخرين محمد وعلي والحسن والحسين وهكذا ارد
بالاسناد الصحيح عن الائمة في العرش وعند
انتهى كلامه ره ويشبه ان يكون الملائكة كناية عن
ارباب الانواع العقلية على ما رآه طائفة من ا
الحكماء ويكون ارتفاعه في جانب البدو والنشأة
الاولى هي التي ذكر تفصيلها وانها على صورة تلك
الانواع وترتيبها والتفصيل عليها بالاحتياج ويكون ثمانية
في جانب العود والنشأة الآخرى التي تصير اليها
الانواع بعد تحصيل كمالاتها في هذه النشأة والتعبير
بالملائكة كناية عن اصناف علومهم بالاحتياج اليه في
تربية الانواع فان العلم بمصر العالم كما ان ما يعين
مصر الرائي وعددهم ليطابق العدد وحملة العلم كانهم
مصرون لعلومهم اذ لكل منهم علم وكمال خاص لمقتضيا
المزاج الخاص وطابق احسنهم الله بما عبارة عن
شمول علومهم ونذير ام جميع جزئيات
تلك الانواع وفي الحديث تخصيص لبعض العرش
ببعض اجزائه وهو العلم الشهي رعاية لافهام
المخاطبين لو اريد بهؤلاء الملائكة ما يشمل هذا وهذا
الفائدة الرابعة في التنوير والاشباح وفي الحكم
انهم مصرون الحكمة فيها اشارة الى المثل النورية

والاشباح

والاشباح ومنهما لما كان من الاجسام منوطا الى
الارواح وتعلق الارواح مناطا بين الارواح و
والاجسام للمباينة الذاتية بينهما خلق الله سبحانه
عالم المثال والاشباح برزخا جامعا بين عا
لم الارواح وعالم الاجسام ليصح ارتباط
احد العالمين بالآخر فيتأتى حصول الترتيب ووصول
الامداد والمثال برزخ فهو عالم روحاني شبيه بالجو
هر الجسماني في كونه محسوسا مقدارا بالظهور في ا
الزمان والمكان وبالجوهر العقلي في كونه نورا
منزها عن الزمان والمكان وليس بجسم مركب
مادي ولا جوهر مجرد عقلي بل له جهتان شبيه لكل منهما
بجانب عالمه وما من موجود محسوس او معقول الا وله
مثال مقيد في هذا العالم الصغير وهو في عالم الكبير
يسمى الخيال في العالم الانساني الصغير فمنه ما يتوقف
ادراكه على القوى الدماغية ويسمى بالخيال المتصل و
منه ما لا يتوقف على ذلك ويسمى بالخيال المنفصل و
بهذا العالم وخاصية تجسد الارواح في مظاهرها المثالية
المشار اليها بقوله تعالى فتمثل لها بشرا سويا وبقوله
تعالى حكاية عن السامري فقبضت قبضة من اثر الرسول
يعني به جبرئيل اذ كان راكبا على فرس وبمحاوره
ان النبي كان يرى جبرئيل في صورة دحية الكلبي وانه
كان يسمع منه كلاما مفروغا في كسوة الالفاظ و
الحروف والى هذا العالم نظر في المنام وحوال في

معارجهم الروحانية الحاصلة بالانسلاخ من هذه الصور
الطبيعية العنصرية واكتساء ارواحهم المظاهر الرو
حانية ومنه تشكل النفوس الكاملة بصورهم المحسوسة
في مكان آخر غير مكانهم الذي كانوا فيه او تشكلها
باشكال غير اشكالهم المحسوسة وهم في دار الدنيا
ولتطهير ذلك من يريد من الظهور له وبعد انتقالهم الى
الآخرة لقصد لازدياد تلك القوة بارتفاع الموانع
البدنية بالكلية ومنه تجسد الارواح وتروح
الاجساد وتشخص الاخلاق والاعمال وظهور المعاني
بالصور المناسبة لها بل ظهور الاشباح في المرايا
وسائر الجواهر الصيقلية والماء الصافي ايضا فانها كلها من هذا
العالم بل وفيه يرى ما يرى في الخيال من الصور في منامكم
كانت او يقظة فانها متصلة بهذا العالم مستنيرة منه
كالكوة والشبابيك التي يدخل منها الضوء في البيت فهو عالم
وسيع لسعة ما فوقه من المجردات لصورتها وما
تحته من الجسمانيات لصورتها وهو واسطة العقد اليه
تعرج الحواس واليه تنزل المعاني ولا يحرم من موطنه
تجيء اليه المعجزات لكل نبي وبه يصح ما ورد في اخبار
معراج النبي ص من رؤية الملائكة والانبياء وشاهده
وفيه حضور الائمة المعصومين ع عند احتضار الميت كما ورد
في اخبار كثيرة وفيه سؤال القبر ونعيمه وعذابه
وزيارة المؤمن أهله بعد موته وما ورد ان الارواح
بعد الموت في صفة الاجساد وتتعارف وتنتشر



وغير ذلك مما ثبت كله ويشبه ان يكون من هذا القبيل نزو
ل عيسى قال الصدوق في كتاب زاده نزول
عيسى الى الارض رجوعه الى الدنيا بعد موته لان الله
تعالى قال اني متوفيك ورافعك الي وكذا ما استفاض
به الاخبار من اهل البيت ع ان الله عز وجل سيعيد قوما
عند قيام المهدي ع ممن تقدم موتهم من اوليائه وشيعته
ممن محض الايمان محضا ليفوزوا بثواب نصرته
ومعونته ويبتهجوا بظهور دولته ويعيد ايضا قوما من اعدائه
ممن محض الكفر محضا لينتقم منهم وينالوا بعض ما يستحقونه
من العقاب والقتل على ايدي شيعته او الذل و
الخزي بما يشاهدونه من علو كلمته وهي الرجعة التي اختص
بالايمان بها اصحابنا الا ما شذ وذهب اولوا العقول
اثبات الحشر والبعث لقطع الحكم ع وفي حديث
ابي الطفيل في الرجعة قال قال امير المؤمنين ع هذا علم
خاص يسع الامة جهله ورد علمه الى الله تعالى قال
فقرأ علي بذلك قراءة كثيرة وفسره تفسيرا
شافيا حتى صرت ما انا بيوم القيمة اشد يقينا
مني بالرجعة وكان مما قلت يا امير المؤمنين ع اخبرني
عن حوض النبي ص في الدنيا ام في الآخرة قال بل في
الدنيا قلت فمن الذائد عنه قال انا بيدي فليردنه
اوليائي وليصرفن عنه اعدائي وعن الباقر ع
في الرجعة ملك القدرة لا انكرها وكثيرا ما يقع الاشتباه
بين ما يراه الانسان بعين الحس وبين ما يراه

بعين الخيال مع انهما مختلفا الاحكام فرب شيء في عين الحس
هو كثير في عين الخيال وبالعكس كما قال الله تعالى واذ يريكموهم
اذ التقيتم في اعينكم قليلا ويقللكم في اعينهم وقال عز وجل
يرونهم مثليهم رأي العين وما كانوا مثليهم في عين
الحس فما ذاك الا بعين الخيال وهو حق في الخيال
وليس بحق في الحس لاختلاف النشأتين وهذا كما يرى في
المنام اللبن لحسه ولم يكن ذلك الا عين العلم فما راه
لبنا وهو علم لكن راه بعين الخيال ومن هذا القبيل ان الرؤية
ليس من شرطها ان يكون بالعين بل الا المرئي في الاكثر
من ناحيته يحصل بالعين بل لكونه غاية انكشاف الشيء
فلو وقعت غاية الانكشاف بقوة اخرى كانت
حقيقة الرؤية بحالها كالصورة التي يراها النائم في عموم ادراكه
فالنفوس اذا كانت قوية كان اقتدارها على الا
ختراع اقوى فيكون متصورها موجودات خارجية
حاضرة عندها بذواتها وعند من يكون درجته في القوة
والنورية هذه الدرجة قال بعض اهل المعرفة بالوهم
يخلق كل انسان في خياله ما لا وجود له الا فيها وهذا
هو الامر العام لكل انسان والعارف يخلق بالهمة
ما يكون له وجود من خارج محل الهمة ولكن لا يزال الهمة
يحفظه ولا يؤوده حفظ ما خلقه فمتى طرأ على العارف غفلة
عن حفظ ما خلق عدم ذلك المخلوق الا ان يكون العارف
قد ضبط جميع الحضرات وهو لا يغفل مطلقا اقول
ولعله كان من هذا القبيل ما ورد عن الصا انه كان

عنده ما صبي لونه بشيء من المتصور فاجرا صورة الاسد
كانت على وحش ودو ان تأخذ عدو اله فصارت اسدا
فافترسه ثم عادت الى مكانها حكمة بها يجمع بين تقدم النفوس
على الابدان وبين حدوثها بحدوث الابدان ووجود
نفوس جزئيه انسانيه كه عموم ادميانراست بحوزه
در عالم استعدادست بعد از حصول امتزاج است و
بحسب استعداد ان تا متعين في محله بالبرزخ ال
اگرچه بحو ديگر هستند در عالم ذر بوده اند واين نفوس
ارواح برزخيه اند كه از ماده مجرد اند نه صورت
وشكلند بر شهوت وغضب واما وجود النفوس كليه
كليه الانسانيه كه مخصوص بكمل وخواص است بيش از وجود
اجسام است ودر نفوس جزئيه اثبات استعداد
ان است كه ترقى كنند از جزئيه جزئيه وسلخ شوند
از صفات نفسيه بعرضيه كليه كه انقلابات خود وعود
كنند وما نيها منحصر كرده اند واين نفوس ارواح
قدسيه اند كه مجرد اند از ماده وصورت هر دو وان
كان البرزخ لها صورة هي بمنزلة الابدان ولا بد انما
العنصريه بمنزلة الارواح فان لكل عالم شيئا على ما
هو استعداده دون العكس فللارواح المجردة
عن الامريين الذي من جنس الملائكة المقربين وا
العقول المقدسين تقدم على الاجساد والارواح
الصورية البرزخية حادثة بحدوث الاجساد وما
يدل على تقدم ارواح الخواص والكمل على الاجساد

من جهة النفس قول النبي صلى الله عليه وآله في الخبر المشهور أول ما خلق الله
روحي وفي رواية نوري وقوله عليه السلام إن الله خلق الأرواح
قبل الأجساد بألفي عام وقوله عليه السلام أول ما أبدع الله النفوس
القدسية المطهرة فأنطقها بتوحيده ثم خلق بعد ذلك
سائر خلقه وقوله صلى الله عليه وآله نحن الآخرون السابقون و
قوله صلى الله عليه وآله كنت نبيا وآدم بين الماء والطين وقوله عليه السلام
أنا أول الأنبياء خلقا وآخرهم بعثا يعلم أن خروجه من
الدائرة بادو وكذا كان كونه آخرا كان لعوده إليها
ثم إن تحقيقه بما قلنا إن للإنسان نفوسا عديدة وإن
بعضها أخص بالخواص روي في الكافي عن أمير المؤمنين عليه السلام
إن للأنبياء وهم السابقون خمسة أرواح روح
القدس وروح الإيمان وروح القوة وروح الشهوة
وروح البدن قال فبروح القدس بعثوا أنبياء
وبها علموا الأشياء وبروح الإيمان عبدوا الله ولم
يشركوا به شيئا وبروح القوة جاهدوا عدوهم وعالجوا
معاشهم وبروح الشهوة أصابوا لذيذ الطعام
ونكحوا الحلال من شباب النساء وبروح البدن دبوا
ودرجوا ثم قال وللمؤمنين وهم أصحاب اليمين الأربعة
الأخيرة وللكفار وهم أصحاب الشمال الثلاثة الأخيرة كما للدواب
للدواب فقط انتهى وعن كميل بن زياد قال سألت
مولانا عليا أمير المؤمنين عليه السلام فقلت يا أمير المؤمنين عليه السلام أريد
أن تعرفني نفسي قال يا كميل وأي الأنفس تريد أن أ
عرفك فقلت يا مولاي هل هي إلا نفس واحدة قال

يا كميل

يا كميل إنما هي أربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية وا
لناطقة القدسية والكلية الإلهية ولكل واحدة
من هذه خمس قوى وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس
قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربية ولها
خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد وا
لحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق
ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها
من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم
وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي أشبه الأشياء
بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية
الإلهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في
ذل وفقر في غناء وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا
والتسليم وهذه التي مبدؤها من الله وإليه تعود قال الله
تعالى ونفخت فيه من روحي وقال تعالى يا أيتها النفس المطمئنة ا
رجعي إلى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل وروي
أن أعرابيا سأل أمير المؤمنين عليه السلام عن النفس فقال له عن
أي نفس تسأل فقال يا مولاي هل النفس إلا نفس واحدة
فقال عليه السلام النفس أربعة نامية نباتية ونفس حسية حيوانية
ونفس ناطقة قدسية ونفس إلهية ملكوتية كلية قال
يا مولاي ما النامية النباتية قال قوة أصلها الطبائع
الأربع بدو إيجادها مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها
من لطائف الأغذية فعلها النمو والزيادة وسبب
فراقها اختلاف المتولدات فإذا فارقت

عادت الى ما منه بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة قلت يا
مولاي وما النفس الحيوانية قال قوة فلكية وحرارة
غريزية اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة
الجسمانية فعلها الحياة والحركة والظلم والغشم
واكتساب الاموال والشهوات الدنيوية مقرها
القلب سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت
عادت الى ما منه بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة
فتنعدم صورتها ويبطل وتعدم فعلها ووجودها ويضمحل تر
كيبها قلت يا مولاي وما النفس الناطقة القدسية قال قوة
لاهوتية بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية مقرها
العلوم الحقيقية الدينية موادها التأييدات العقلية
فعلها المعارف الربانية سبب فراقها تحلل الآ
لات الجسمانية فاذا فارقت عادت الى ما منه
بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة قلت يا مولاي وما
النفس اللاهوتية الملكية الكلية قال قوة لاهوتية جوهرة
بسيطة حية بالذات اصلها العقل منه بدأت وعنه
دعت واليه دلت واشارت وعودها اليه
اذا كملت وشابهته ومنه بدأت الموجودات والى
الها تعود بالكمال فهو ذات الله العليا وشجرة طوبى
وسدرة المنتهى وجنة المأوى من عرفها لم يشق ومن
جهلها ضل سعيه وغوى قال السائل يا مولاي وما العقل
قال العقل جوهر دراك محيط بالاشياء من جميع
جهاتها عارف بالشيء قبل كونه فهو علة الموجودات

ونهاية

ونهاية المطالب مقصد في شأن العالم العلوي وترقيات
النفس الانسانية اليه روي في كتاب الدرر و
الغرر ان امير المؤمنين ع سئل عن العالم العلوي فقال
صور عارية من المواد خالية من القوة والاستعداد
تجلى لها فأشرقت وطالعها فتلألأت والقى في هويتها
مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة
ان زكيها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها
واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك
بها السبع الشداد وروي ان بعض اليهود اجتاز به ع وهو
يتكلم مع جماعة فقال له يا ابن ابي طالب لو انك تعلمت
الفلسفة لكان يكون منك شأن من الشأن فقال ع وما تعني
بالفلسفة اليس من اعتدل طباعه صفى مزاجه ومن صفى مزاجه
قوي اثر النفس فيه ومن قوي اثر النفس فيه سما الى ما
يرتقيه ومن سما الى ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق النفس
انية ومن تخلق بالاخلاق النفسانية فقد صار موجودا
بما هو انسان دون ان يكون موجودا بما هو حيوان
فقد دخل في الباب الملكي الصوري وليس له عن هذه
الغاية مغير فقال اليهودي الله اكبر يا ابن ابي طالب
لقد نطقت بالفلسفة جميعها في هذه الكلمات رضي الله
عنك وفي الحديث القدسي المتفق عليه بين اهل
الاسلام ما تقرب الي عبدي بشيء احب الي مما
افترضته عليه وانه ليتقرب الي بالنوافل حتى احبه
فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي

يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده التي يبطش بها ان دعاني
اجبته وان سألني اعطيته اقول معنى محبة الله تعالى العبد كشفه
الحجاب عن قلبه وتمكينه اياه من قربه ومعنى المحبة من العبد
ميل نفسه الى الشيء لكمال ادركه فيه بحيث يحملها الى ما
يقربها اليه فاذا علم العبد ان الكمال الحقيقي ليس الا لله
وان كل كمال يراه كمالا من نفسه او من غيره فهو من الله
وبالله والى الله لم يكن محبته الا لله وفي الله وذلك يقتضي
ارادة طاعته والرغبة فيما يقربه اليه واتباع من كان
وسيلة الى معرفته ومحبته قال الله تعالى لرسوله قل ان
كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله فان متابعة الرسول في
عباداته وسيرته واخلاقه ونوافله يحصل القرب الى
الله وبالقرب يحصل محبة الله اياه قال العلامة المحقق
نصير الدين محمد الطوسي قدس الله سره العارف اذا انقطع
عن نفسه واتصل بالحق رأى كل قدرة مستغرقة في قدرته
المتعلقة بجميع المقدورات وكل علم مستغرقا في علمه الذي
لا يعزب عنه شيء من الموجودات وكل ارادة مستغرقة في
ارادته التي لا يتأبى عنها شيء من الممكنات بل كل وجود
وكل كمال وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه فصار الحق
ح بصره الذي به يبصر وسمعه الذي به يسمع وقدرته
التي بها يفعل وعلمه الذي به يعلم ووجوده الذي به يوجد
فصار العارف ح متخلقا باخلاق الله بالحقيقة اقول
وما في هذا المعنى مزيد بيان في ان الشيء من ابت لغه
اثبت الله تعالى وورد في الحديث القدسي من طلبني وجدني ومن

وجدني

وجدني عرفني ومن عرفني احبني ومن احبني عشقني ومن عشقني عشقته
ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلي ديته ومن علي ديته فانا ديته
وروى محمد بن جمهور اللحساي عن امير المؤمنين ع انه قال ان لله
شرابا لاوليائه اذا شربوا سكروا واذا سكروا طربوا
واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا
واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا
وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بينهم
وبين حبيبهم وفي كتاب التوحيد للصدوق رح عن الصادق ع
ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال
شعاع الشمس بها وفي مصباح الشريعة عن الصادق ع ان
العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله لو سهى قلبه عن الله
طرفة عين لمات شوقا اليه والعارف امين ودائع
الله وكنز اسراره ومعدن نوره ودليل رحمته على خلقه
ومطية علومه وميزان فضله وعدله قد غني عن الخلق والمراد و
الدنيا ولا مونس له سوى الله ولا نطق ولا اشارة ولا نفس
الا بالله لله من الله مع الله فهو في رياض قدسه متردد ومن
لطائف فضله اليه متزود والمعرفة اصل وفرعه الايمان **كلمة** في
علة تنزل الارواح من الملكوت الاعلى في كتاب التوحيد
عن عبد الله بن فضل الهاشمي قال قلت لابي عبد الله
لاي علة جعل الله تعالى الارواح في الابدان بعد كونها في
الملكوت الاعلى في ارفع محل فقال ع ان الله تبارك و
تعالى علم ان الارواح في شرفها وعلوها متى تركت
على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية دونه عز وجل

فجعلها بقدرته في الابتداء التي قدرها في ابتداء التقدير
نظرا لها ورحمة بها واحوج بعضها الى بعض وعلى بعضها على بعض
ورفع بعضها فوق بعض درجات وكفى بعضها ببعض وبعث
اليهم رسله واتخذ عليهم حججه مبشرين ومنذرين يامرونهم
بتعاطي العبودية والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم
بها ونصب لهم عقوبات في العاجل وعقوبات في الاجل
ومثوبات في العاجل ومثوبات في الاجل ليرغبهم
بذلك في الخير ويزهدهم في الشر وليذلهم بطلب المعاش
والمكاسب فيعلموا بذلك انهم مربوبون وعباد مخلوقون
ويقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الابد وجنة
الخلد ويامنوا من النزوع الى ما ليس لهم بحق ثم قال ع
يا بن الفضل ان الله احسن نظرا لعباده منهم لانفسهم
الا ترى انك لا ترى فيهم الا محبا للعلو على غيره حتى ان منهم لمن
قد نزع الى دعوى الربوبية ومنهم من قد نزع الى دعوى
النبوة بغير حقها ومنهم من قد نزع الى دعوى الامامة بغير حقها
مع ما يرون في انفسهم من النقص والعجز والضعف
والمهانة والحاجة والفقر والالام المتناوبة عليهم والموت
الغالب لهم والقاهر لجميعهم يا بن الفضل ان الله تبارك وتعالى
لا يفعل لعباده الا الاصلح لهم ولا يظلم الناس شيئا ولكن
الناس انفسهم يظلمون العلة التي [illegible] في حدوث العالم
ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض في ستة
ايام ثم استوى على العرش كلمة بها فتبين معنى الحدوث
ومعنى مبدئيته للعالم اما الحدوث بمعنى ان له صانعا

بقوله

لتفتقر اليه فلسنا نحن بصدد بيانه لان كلامنا مع الخواص و
هو بديهي ولهم لغيرهم فطري كما مر بيانه افي الله شك
فاطر السموات والارض ولئن سالتهم من خلق
السموات والارض ليقولن الله فهو ثابت في الفطر
والنظر والعبرة واما الحدوث بمعنى المسبوقية بالعدم
فله معنيان احدهما الحدوث الذاتي وهو ان يكون
ذات الحادث مسبوقا بذات المحدث والاخر
الحدوث الزماني وهو ان يكون زمان وجود الحادث
مسبوقا بزمان عدمه والمعنى الاول يجري في كل سوى الله
وهو ثابت في كل ما يجري فيه والمعنى الثاني انما يجري فيما يدخل
تحت الزمان دون ما تقدم على الزمان وهو ايضا
ثابت في كل ما يجري فيه لا شبهة عنها شافية وبيان معنى الاول
ان المصنوع يمتنع ان يكون في مرتبة ذات
الصانع لان معنى الصانعية والمصنوعية ليس الا تقدم
الذات على ذات في حد الثانية من الاولى ولو
كانا معا لكان الصنع تحصيلا للحاصل فكان الصانع في اول
تدبيره والمصنوع بعد في حيز عدمه فكان الصانع ولا
مصنوع ثم حدث المصنوع باحداث الصانع اياه
وبعبارة اخرى الايجاد لا يتعلق الا بالمعدوم فلا يكون
العالم ازليا والفيض فعلي وجوده من الغير فله سبق ولا
ابتداء له في الازلية والفيض يلزم ان يكون مستفيدا
الوجود من الغير لا يكون مستفيدا الوجود من الغير وهذا
معنى الحدوث كان الله ولم يكن معه شيء ومعنى قول

من قال الآن كما عليه كان فقد كان هنا معناها فوقه عز وجل
وكان الله عليما حكيما فهو منسلخ عن معنى الماضي بل عن مطلق
الزمان وهذا التقدم لصانع العالم على مصنوعاته وهو
التقدم الحقيقي الذاتي الذي لا تقدم اشرف منه ولا
مرتبة في الشرف اذ لا ملاك لهذا التقدم سوى ذات
الصانع بذاته ولا يفتقر المتقدم في تقدمه الى واسطة
تكون علة لتقدمه وكذا التأخر الذي بازائه هو التأخر
الحقيقي الذاتي الذي لا تأخر اخس منه ولا في مرتبة
في الخسة اذ لا ملاك لتأخره سوى ذاته بذاته من دون
واسطة واما المعنى الثاني فمتبين مما يأتي كلمة بها
تبين انتفاء الزمان عن الله وعن ابتداء العالم ليس
بين الله وبين العالم بعد مقدر لانه ان كان امرا موجودا
يكون من العالم والا لم يكن شيئا ولا نسب احد بها الى
الاخر من جنس الزمان تقبلية ولا بعدية ولا معية لانتفاء
الزمان عن الله وعن ابتداء العالم وذلك لان
سبب افتقار العالم الى الصانع انما هو الامكان الذاتي
وفقره الجبلي واتصافه بالامكان لا لكون زمانه متناهيا
هيا وليس الزمان الا بعد وحركة الفلك كما ان
المكان ليس الا ما احاط بالفلك او ما علاه الفلك
فاذا لم يكن فلك فلا زمان ولا مكان فلما ا
ابدع الله عز وجل الفلك وما فيه من الاجسام وادا
ره وجد الزمان والمكان وذلك بعد ما ابدع حدا
كثيرا من الارواح والملائكة وما عبر به الفلاسفة فا



زمان انما حدث بعد حصول اكرام الموجودات وعظائمها وبعد
حدوث اركان المجوفات ودعائمها وقد ثبت ذلك
بقواطع البراهين ودلائلها فالتقدم الزماني في شعر حق
الله سبحانه وفي حق ابتداء العالم فسقط السؤال بمتى
عن بدو العالم كما هو ساقط عن وجود الحق سبحانه لان متى
السؤال عن الزمان ولا زمان قبل العالم وليس قدم
الحق بتطاول مرور الزمان تعالى عن ذلك بل بالوجوب
الذاتي والفرق بين الازل والقدم ان الازل عبارة
عن معقول القبلية الالهية والقدم عبارة عن المسبوقية با
لعدم في نفس قبلية على الاشياء فليس الا وجود بحت
خالص ليس من العدم وهو وجود الحق ووجود من العدم
وهو وجود العالم فالعالم حادث في غير زمان وان
كان موجودا في علم الله سبحانه اولا فهو محدث في نفس
ذلك الوجود لانه فيه مفتقر الى موجد يوجده في العين ووجود
مرتب على وجود الحق وهذا معنى الحدوث فلا يقع عليه اسم
القدم وفي كلام امير المؤمنين عليه السلام عالم اذ لا معلوم ورب
اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور وفي لفظ اخر له
حقيقة الربوبية اذ لا مربوب ومعنى الالهية اذ لا مألوه
ومعنى العالمية اذ لا معلوم ومعنى الخالقية اذ لا مخلوق
وتعبير السميع اذ لا مسموع ليس منه حتى استحق معه
معنى الخالق ومن حيث احدث استحق معنى المحدث
وقال حجة قدسه منطوقة الزمان ومشيئة عرفية بدا
حذو المكان وقال لا اين له ولا متى ولا يضرب له امد

تجري وليعلم ان نسبة ذاته تعالى الى المخلوقات يمتنع ان تختلف بالمعية
والقبلية والبعدية وان يكون بالفعل مع بعض وبالقوة مع اخرى بل نسبة
ذاته سبحانه من جهة تعاليه وقدوسه وتنزه صفاته عن التغير والتجدد والـ
المتعاقبات تعالى عن ذلك بل نسبة ذاته التي هي بعينه صرفه
وغنا محض من جميع الوجوه الى الجميع وان كان من الحوادث
الزمانية نسبة واحدة ومعية قيومية ثابتة غير زمانية ولا
متغيرة اصلا والكل متفاوتة بقدر استعداداتها ممتنعات
كل في وقته ومحله وعلى حسب طاقته واني فقرها وفقدها ونقصها بالـ
قياس الى ذواتها وقوابل ذواتها وليس هناك امكان
دوره الثابتة فالمكان والمكانيات باسرها بالنسبة الى
الرقيم كنقطة واحدة في معية الوجود والسموات مطويات
بيمينه والزمان والزمانيات بآزالها وآبادها كان واحدا
عنده وفي ذلك جف القلم بما هو كائن والموجودات كلها
شهادتها وغيبها عنده كموجود واحد في الفيضان عنه
بحسب علمه ولا يشغله الا كشيء واحدة وانما التقدم والتأخر وا
التجدد والتصرم والحضور والغيبة في هذه كلها بالقياس بعضها
الى بعض وفي مدارك المحبوسين في مطمورة الزمان
المسجونين في سجن المكان لا غير وان كان هذا مما يستغرب به
الاوهام وتشمئز عنه قاصرات الافهام واما قوله عز وجل
كل يوم هو في شأن فهو كما قاله بعض اهل العلم انها شئون يبديها
كلمة فيما تمثيل لكيفية صدور العالم من الله عز وجل كل موجود قائم
فانه يفيض على ما دونه معانيا جوهرية وصورته المقومة لذاته
ما دام مسكت عنه يبطل ذلك الفيض مثال ذلك النار فانها

يفيض

يفيض على ما حولها من الاجسام التسخين والحرارة وهي جوهرها
والصورة المقومة لها ومتى لم تتواز فيه حرارة متصلة مدت
وبطلت اذ يضمر الاولى منها فالاولى وهكذا الفيض من الماء الرطوبة
والبلل على الاجسام المجاورة له والرطوبة هي جوهرية الماء وصورة
المقومة لذاته فاذا لم يكن متصلا الى المحل بطلت عنه واضمحلت وهكذا
يفيض من الشمس النور والضياء على الارض والهواء وهو جوهر
ما دام حجب عنها حاجز اضمحل الضوء وبطل وهكذا الفيض من الروح
الحيوة على البدن وهي جوهرية لها ما دام تركيب
البدن ان يبطل حيوة البدن من ساعته واضمحلت وذلك
لان الفيض ما دام يتواتر اتصاله وانما دام المعاض
فان انقطع انقطع فهكذا الحكم وجود العالم من الباري
سبحانه الذي هو وجود محض ووجوب صرف على
ان وجود هذه الافعال ليس من هذه المخلوقات بل هي
الفيض من الله عز وجل وانما هي مستعدات للقابليات والا
فانية من خالقها ممتنعة عن الانفصال كما جل ذاته عن الاوهام
والخيال وقد ظهر من هذا البيان ان وجود العالم عن
الباري جل ذكره ليس كوجود الدار من البناء لمستقل
بذاتها المستغنية عن البناء بعد فراقه وجاز ان يكون
ذلك مركبة لان البناء مركب للدار ومؤلف لها
من اشياء هي موجودة اعيانها قائمة بذواتها وليس
للابداع والاختراع تركيب ولا تأليف بل احداث واخراج
من العدم ولكنه كوجود الكلام من المتكلم ان سكت
بطل الكلام بل كوجود ضوء الشمس في الجو المظلم الذي

ما دامت الشمس طالعة فان غابت الشمس بطلت الضوء
لكن الشمس في الوجود وممتنع عليه العدم لذاته وكذا ان الكلام
ليس جزء المتكلم بل فعله وعليه [illegible] لم يمكن ولذا
النور الذي في الجو ليس جزء من الشمس بل انجاس وفيض
فهكذا الكلام في وجود العالم عن البارئ جل شأنه ليس جزء
من ذاته بل فضل وفيض ينقضي به ويقتضي الا ان الشمس
لم تقدر ان تمنع نورها وفيضها لانها مطبوعة على ذلك
بخلافه سبحانه فانه مختار في افعاله بنحو من الاختيار
اجل وارفع مما يتصوره العوام [illegible] واوفق انظار
المتكلم القادر على الكلام ان شاء تكلم وان شاء
سكت فهو سبحانه ان شاء افاض جوده وفضله و
اظهر حكمته وان شاء امسك ولو امسك طرفة
عين عن الافاضة والتوجه لتهافتت السموات وبادت
الافلاك وتناثرت الكواكب وعدمت الاركان و
هلكت الخلائق وزال العالم دفعة واحدة بلا زمان
كما قال عز وجل ان الله يمسك السموات والارض
ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده
تكملة فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الآنات العالم
بمجموعه متغير ابدا وكل متغير متبدل لفيضه مع الآنات
فهو موجد في كل آن متعين غير المتعين الذي هو في الآن
الآخر مع ان العين الواحدة التي يطرء عليها هذه
التغيرات بحالها فالعين الواحدة هي الجوهر
المعقول الذي قبل هذه المسماة عالما ومجموع الامور

۲۱

اعراض مستند له في كل آن وذلك لان الله سبحانه
يتجلى في كل نفس باسمائه الجمالية والجلالية معا ويجلي
تجليا بعد تجلي خلقا جديدا ويذهب بخلق وهو احد معاني قوله
تعالى بما اليه مآلات وهو واحد معاني قوله عز وجل
كل يوم هو في شأن اي في كل وقت والمراد به الآن
وهو اصغر الايام واحد معاني قوله تعالى خلق الارض
في يومين في تفسير علي بن ابراهيم المنسوب الى
اهل البيت اي في وقتين ابتداء الخلق وانقضائه
وقال في قوله جل جلاله وقضاهن سبع سموات في يو
مين في وقتين ابتداء وانقضاء واما قوله عز وجل
وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام في تفسير اربعة اوقات
ثم فسرها بالفصول الاربعة وعلى هذا التفسير يكون ا
المراد بالستة ايام هذان الوقتان مع هذه الاربعة
اوقات فان خلق السموات والارض مع تقدير
الاقوات انما تم بهذه الاوقات والستة في خلق ا
السموات والارض في ابتداء وانقضاء ان الممكن لما
مفتقر في حد ذاته الى موجد فيدوم لانه في حد ذاته معدوم
فهو في كل آن معدوم في ذاته موجود بموجده مفتقر الى
وجوده الجديد بعد وجوده السابق فلا يزال الله سبحانه
يبدع ويصنع ويخلق ويرزق روي في التوحيد عن
الصادق في قوله عز وجل وقالت اليهود يد الله
مغلولة قال لم يعنوا انه هكذا ولكنهم قالوا قد فرغ
من الامر فلا يزيد ولا ينقص قال الله جل جلاله تكذيبا

تمكنه بما قولهم غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان
ينفق كيف يشاء الم يستمع الله عز وجل يقول يمحو الله
ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب ولما كان هذا
الحق من حيث ما كان اذ لا التنبيه على المحجوبين ولم
يشعروا بالتجدد وذهاب ما كان بالفناء في الحق
بل هم في لبس من خلق جديد واتوا به متشابها وهو
يبدي ويعيد وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب
ذا لظهوره هذا المعنى من الماء الجاري فانه في ان يتجدد حفظه
نه في النهر وتشكل بشكل ما يجاوره من النهر ثم يذهب
ويجئ اخرى مع انها ترى واحدة بالشخص دائما وفي النار
المشتعلة من الدهن والفتيلة فانه يدخل في كل ان منها
شيئ في تلك النارية ويتصف بصفة النورية ثم يذهب
تلك الصورة بصيرورته هواء هكذا شأن العالم
باسره فانه يتجدد دائما من الخزائن الالهية التي لا
تنقص ولا تفنى بل تزداد وتنقص بل تزداد وتفيض بلا
زوال ولعل تفيض منها وترجع اليها قال الله تعالى وان
من شيئ الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم
وقال تعالى ما عندكم ينفد وما عند الله باق عالم چون آب جوست
بسته نماید ولیک می‌رسد و می‌رود نو نو این آن کجاست
نو ز کجا می‌رسد کهنه کجا می‌رود گرنه وراء نظر عالم بی‌منتهاست
فايد اد الحق وتجلياته واحكام العالم في كل نفس وفي
التحقيق الاتم لشيئ الا كلا واحد يظهر بحسب القوابل
دم لا بتهاد استعداد وانها نعمات فليفهم لذلك

التغير

التغير والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لا
ان الامر في نفسه متعدد ومتكثر وموجود وانما التعدد
التقدم والتأخر وغيرهما من احوال الممكنات توهم التجدد
والزمان والنقيض والتغير ونحو ذلك كما توهم التعدد
ولما لم يكن الوجود في ذاته سوى الحق مستغنيا وامر تجليه
افتقر العالم في بقائه الى الامداد الوجودي الاحدي مع
الآنات من دون فترة ولا انقطاع اذ لو انقطع الا
مداد المذكور طرفة عين لفنى العالم دفعة واحدة فان
الحكم العدمي امر لازم للممكن واما الوجود له من موجده
الوجود له سارية بحجب تعينه كسرى ظهر وجه له وجه لم يكن
لو فرض لو تكفه لعالم زمنه معدوم كيف لا وجوده لم يكن

تكملة في كيفية ارتباط الحادث الزماني بالقديم ان
بعض الموجودات لذاته يتغير لا التغير عارض له من غيره
بل حقيقته وجوهره تقتضيان التغير كالزمان الذي هو
ظرف المتغيرات والحركة التي هي متعددة بالزمان
فان منهما الحدوث بعد الحدوث والتجدد بعد
التجدد وما الزمان والحركة هو منهما الاشتداد بين الغير الف
بين فاضيان الحق الفياض فيضة واحدة في بين الابداع
وظرف الابداع بالاحداث والايجاد بلا زمان و
استعداد فصار ذلك سببا لتجدد والحدوث واب
ولعه والاضافات وان ثبت الحق فالتغير
الجلي والتبدل الذاتي انما يجري في الحركة من المتحركات
وانما جرى في الزمان من الزمانيات وذلك

لان الحركة انما هي من الصفات والنسبيات لانها عبارة
عن الخروج من القوة الى الفعل فلا بد من تقومها بأن
من الذات ان تخرج من القوة الى الفعل والزمان
مقدار الحركة تابعة لها والحركة والزمان من الآثار
الطبيعة فالطبيعة متحركة وانما هي اذن امر سيال الذات
متجددة الحقيقة اذ لو لم يكن كذلك لم يكن صدور الحركة
عنها لاستحالة صدور المتجدد عن الثابت اللهم الا ان يتوارد
الاحوال عليها فتقطع لان يكون مع اصل الحركة متعددات
فلا بد ان يكون مع معلولها وليس فوق الطبيعة
متغيرا فالتغير الذاتي انما هو للطبيعة من غير تخلل جعل بين
وبينها وبهذا يصلح ارتباط الحادث بالقديم وذلك
لان تجدد الطبيعة عين ثباتها كما ان قوة المادة الاولى
عين فعليتها فالطبيعة كانها ثابتة مرتبة بالحق لعدم كونها متجددة
ربط الباقية والمتجددات وحدوث الحادث
ثابت فالمتحرك بالذات ليس الا الطبيعيات ربة فرا
العالم الجسماني بامر الله سبحانه من الوجودات وفي ا
العالم الامكاني باذن الله جل جلاله لدوام نوى وذلك
فانما يتحرك بالعرض وبالتبع فالحق سبحانه دفع الا
بداع والصنع احدى الامر والتكوين والعالم خبر ايجر
الوجود ومنشأ الكون وانما توجد بامر كن فهو الله
سبحانه اذا قضى امرا فانما يقول له كن بلا حرف
وصوت فيكون فاذا كان اشرف على العدم لهلاكه الاصلي

والطلاقة

والطلاقة الذاتي فقول الله عز وجل له ثانيا كن فيكون ثانيا
بهذه الكلمة الثانية وان شئت قلت بتلك الكلمة
الاولى بعينها لان امر الله واحد وكلمة واحدة الا انها ثانية
في حق العالم فاذا كان ثانيا اشرف على العدم من
ساعته فيقول الله عز وجل سلطانه ثالثا كن فيكون
ثالثا وهكذا الى ما شاء الله تعالى ولذلك ما ورد في الحديث
ان الله تعالى يخاطب عباده من الاولين والآخرين يوم القيامة
بمجلس حساب عسيرهم مخاطبة واحدة يسمع منها كل واحد
قضيته دون غيره ويظن انه المخاطب دون غيره لا يشغله عز
وجل مخاطبة عن مخاطبة ويفرغ من حساب الاولين و
الآخرين في مقدار نصف ساعة من ساعات الدنيا
ولا استبعاد في ذلك فان الصباغ يدخل بكلامه الثوب
الابيض والثوب الازرق في الصبغ الاصفر فيخرج
احدهما اصفر والآخر اخضر وليس فعل الصفرة فيهما الا وا
حدا وانما اختلفا بسبب اختلاف القابلية واختلاف
القابلية في الاشياء انما هو مقتضى ذواتها التي بها تميز كل
عن الآخر وبها صار هو هو دون غيره. المقالة السادسة
في القضاء والقدر انما للشيخ عليه القدر كلمة في معنى القضاء
والقدر وسر القدر القضاء عبارة عن الحكم الالهي في ا
عيان الموجودات على ما هي عليه من الاحوال الجارية
من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم
بايجادها في اوقاتها وازمانها التي تقتضي الاشياء و
وقوعها فيها باستعدادها الجزئية فتعلق كل حال من

الاحوال الاعيان بزمان معين وسبب معين عبارة عن ا
القدر وسر القدر انه لا يمكن لعين من الاعيان الخلقية ان
تظهر في الوجود ذاتا وصفاتا وفعلا الا بقدر خصوصية قابليته
واستعداده الذاتي الذي لا يقبل التغير والتبديل والمزيد
والنقصان وذلك لان الحق علم المعلوم ان الله سبحانه
وهو العالم بهم علم ما هم عليه في انفسهم ولا اثر للعلم في المعلوم
بان يحدث فيه ما لا يكون له في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم
فالحكم على المعلوم تابع له فلا يحكم من العالم على المعلوم
الا بالمعلوم وبحسب اقتضائه وانه بحسب استعداده الكلي
والجزئي ان قيل فالمعلومات اعطت العلم من نفسها ما العلم
حاكم عليه فلم يصح له الغنى عن العالمين والنصا قلنا ان العلم
له وصف ذاتي فكيف يحصل كم من المعلومات وكذا الارادة
والقدرة فان المعلومات انما تعينت في العلم الالهي الكلي الاصلي
الذاتي قبل خلقها وايجادها كما علمها عليه الا بما اقتضته ذواتها
ثم اقتضت ذواتها بعد ذلك من الفيض امورا اخر
غير ما علمها عليه او لا فحكم له ثانيا بما اقتضته وما حكم الا بما
علمها عليه فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من
نفسه بل باقتضاء اعيانهم وطلبهم بالسنة استعدادهم ا
نهم ان يجعلهم كافرا او عاصيا كما كانوا في علم الله ظهورا
في وجوداتهم العينية فليس للحق الا افاضة الوجود عليهم واما
الحكم فلهم عليهم فلا يحمدوا الا انفسهم ولا يذموا الا
انفسهم وما يبقى للحق الا حمد افاضة الوجود لان ذلك
له لا لهم ولذلك قال ما يبدل القول لدي وما انا بظلام

للعبيد

للعبيد اي ما قدرت عليهم الكفر الذي يشقيهم ثم طلبتهم بما ليس في
وسعهم ان يأتوا به بل ما عاملناهم الا بحسب ما علمناهم وما علمناهم
الا بما اعطونا من نفوسهم مما هم عليه فان كان ظلما فهم ا
الظالمون ولذلك قال ولكن كانوا انفسهم يظلمون
وفي الحديث فمن وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذ
لك فلا يلومن الا نفسه ثم رمز حقائق بحث من اراد ذكره
بارحا بالشكر رسم لطف وطريق كذلك قال فلله
فما فائدة قوله سبحانه ولو شاء لهديكم اجمعين قلنا
لو حرف امتناع لامتناع فما شاء الا ما هو الامر عليه ولكن
عين الممكن قابل للشيء ونقيضه في حكم دليل العقل وا
اي الحكمين المعقولين وقع فهو الذي عليه الممكن في حال ثبوته
في العلم فمشيته احدية التعلق وهي نسبة تابعة للعلم والعلم
نسبة تابعة للمعلوم فعدم المشية متعلق بعدم اعطاء
اعيانهم هداية الجميع لتفاوت استعداداتهم وابائهم و
عدم قبول بعضها الهداية وذلك لان الاختيار في
حق الحق لعارضه وحدانية المشية فنسبته الى الحق من
حيث ما هو الممكن عليه لا من حيث ما هو الحق عليه وقال لعمر
ولكن حق القول مني وقال افمن حقت عليه كلمة العذاب
وقال وما يبدل القول لدي فهذا هو الذي يطلق بجانب
الحق والذي يرجع الى الكون ولو شئنا لآتينا كل نفس
نفس هداها فما شاء فان الممكن قابل للهداية وا
الضلال من حيث هو قابل فهو موضع الانقسام وفي نفس الامر
ليس للحق فيه الا امر واحد فان قيل حقائق المخلوقات

واستعداداتها فانها فائضة من الحق سبحانه فهو جعلها كذلك قبلنا
الحقائق غير مجعولة بل هي صور علمية للاسماء الالهية واما
وانما المجعول وجودها في الاعيان والوجود ذات
تابعة للحقائق فان قبل البشر الاختيار كحكم من احكام
العزة والعظمة ووصف من اوصاف الالوهية
والى النقيضة ليس بعلة ولا الضرورة ولا بد من شان
البشر ووصف واقعي كما قال وربك يخلق ما يشاء و
يختار فعل طبعي ولكن لا بد بعد من وقوع الاختيار دون
غيره والحكمة لا بد ان يكون احسن ما يمكن ان يكون
وهو ما هو الامر عليه وهو معنى شاء ما شاء ولهذا قال
الله تعالى في حق القلب والعقول حين سئل لماذا اختلف الخلق قال
لما هم عليه فليس في الامكان احسن من هذا العالم اذ لو ليس
الممكن ان الحق سبحانه لو كان في الامكان اكمل من هذا العالم
الكامل لكنه لم يكن هو المخلوق من وجوده وما ثمة الا ما هو
فليس في الامكان الا ما كان فظهر لا المجبر [illegible] جزئي حكمي
كرامات [illegible] شاهدت [illegible] حق وزوال اعدت
من جنس كرامات المجانين كذا الجبال لما شاهدت
كلمة نفي الجبر والتفويض واثبات امر بين امرين
فرعت ان الله عز وجل قادر على جميع الممكنات
ولم يخرج شيء من الاشياء عن مصلحته وعلمه وقدرته
والحادثة في السلطة او بغير واسطة والالم لمصلحة الثانية
الكل فالهداية والضلال والايمان والكفر والخير
والشر والنفع والضرر وسائر المتقابلات كلها
منتهية

منتهية الى قدرته وتأثيره وعلمه وارادته ومشيته اما بالذات
او بالعرض فافعالنا وافعال سائر الموجودات بقضائه
وقدرته وهي واجبة الصدور بسبب ذلك ولكن بتوسط اسباب
وعلل من ادراكاتنا وارادتنا وحركاتنا وسكناتنا
وغير ذلك من الاسباب العالية الغائبة عن علمنا
وتدبيرنا الخارجة عن قدرتنا وتأثيرنا فاجتماع تلك الامور
التي هي الاسباب والشرائط مع ارتفاع الموانع علة تامة
يجب عندها وجود ذلك الامر المدبر المقضي المقدر وعند تخلف
شيء منها او حصول مانع بقي وجوده في حيز الامتناع
ويكون ممكنا وزعما بالقياس الى كل واحد من الاسباب
الكونية ولما كان من جملة الاسباب وخصوصا القريبة منها
ارادتنا وتفكرنا وتخيلنا وبالجملة ما نختار به احد طرفي الفعل وا
الترك فالفعل اختياري لنا فان الله تعالى اعطانا القوة
والقدرة والاستطاعة ليبلونا ايّنا احسن عملا مع احاطة علمه
فوجوبه لا ينافي امكانه واضطراريته لا ينافي كونه اختياريا
كيف وانه ما وجب الا بالاختيار ولا شك ان القدرة و
والاختيار كسائر الاسباب من الادراك والعلم
والارادة والفكر والتخيل وقوانا والاتنا كلها بفعل الله
تعالى لا بفعلنا واختيارنا والا لتسلسلت القدرة والا
رادات الى غير النهاية وذلك لانا وان كنا بحيث
ان شئنا فعلنا وان لم نشأ لم نفعل لكنا لسنا بحيث
ان شئنا شئنا وان لم نشأ لم نشأ بل اذا شئنا فلم
يتعلق مشيتنا بمشيتنا بل بغير مشيتنا فليست المشية الينا اذ لو

كانت المشية ايضا لاحتجنا الى مشية اخرى سابقة وتسلسل الامر
غير النهاية ومع قطع النظر عن استحالة التسلسل نقول جملة
مشيات الغير المتناهية بحيث لا تشذ عنها مشية لا تخلو اما وقوعها
بسبب امر خارج عن مشيتنا او بسبب مشيتنا والثاني باطل
لعدم امكان مشية اخرى خارجة عن تلك الجملة والاول
هو المطلوب فقد ظهر ان مشيتنا ليست تحت قدرتنا كما قال
الله وما تشاؤن الا ان يشاء الله خواهم نكنم كه نخواهم نكنم
خواهم نكنم ور نخواهم نكنم چه نخواهم نخواهم خواهم
خواهم نخواهم كه نخواهم چه كنم فاذن الحق انا في مشيتنا مضطرون
واذا تحققت المشية عقيب الداعي وهو تصور الامر الملائم
تصورا ظنيا او تخييليا او علميا فانا اذا ادركنا شيئا فان
وجدنا ملائمته او منافرته لنا وجدنا في انفسنا او بديهة العقل
انبعث منا شوقا الى جذبه او دفعه وتاكد هذا الشوق هو العزم
الجازم المسمى بالارادة واذا انضمت الى القدرة التي هي
هيئة للقوة الفاعلة انبعثت تلك القوة لتحريك الاعضاء
الادوية من العضلات وغيرها فيحصل الفعل فاذن
اذا تحقق الداعي للفعل الذي ينبعث منه المشية تحققت المشية
واذا تحققت المشية التي تصرف القدرة الى مقدورها
انصرفت القدرة لا محالة ولم يكن لها سبيل الى المخالفة
فالحركة لازمة ضرورة بالقدرة والقدرة محركة
ضرورة عند انجزام المشية والمشية تحدث ضرورة
في القلب عقيب الداعي فهذه ضرورات يترتب بعضها
على بعض فليس لنا ان ندفع المشية عند وجود الشيء

لها

لها عنه تحقق سابقه فليس يمكن لنا ان ندفع المشية عند تحقق الداعي
للفعل ولا انصراف القدرة الى المقدور بعدها فنحن
مضطرون في الجميع فنحن في عين الاختيار مجبورون
على الاختيار هذا طريقة اهل العقل والنظر من الا
فكار وهي اقرب الى الافهام وفوقها طريقة
اخرى اعلى واتم هي طريقة اهل المعرفة والشهود وهي
اقرب الى التحقيق وان كانت ابعد من الافهام فنقول
ان المخلوقات مع تباينها في الذوات والصفات
والافعال وترتبها في القرب والبعد من الحق الاول
والذات الاحدية يجمعها حقيقة واحدة الهية
جامعة لجميع حقائقها وطبقاتها لا بمعنى ان المركب من
المجموع شيء واحد هو الحق سبحانه حاشا الجناب
الالهي عن وصمة الكثرة والتركيب بل هو هو والاشياء
اشياء بل بمعنى ان تلك الحقيقة الالهية مع انها في
غاية البساطة والاحدية ينفذ نوره في اقطار السموات
والارض فما من ذرة الا وهو محيط بها قاهر عليها ظاهر
فيها كما قال امام الموحدين امير المؤمنين ع مع كل شيء
لا بمقارنة وغير كل شيء لا بمزايلة وتلك الصفات
المخلوقات جهة وحدة الهية جامعة للجميع فان السمع
والبصر وغيرهما من الصفات في اي موصوف
كان هو لله سبحانه حقيقة ولذلك قال وهو السميع
البصير اي لا غيره يعني هو السميع بعين سمع كل سميع
والبصير بعين بصر كل بصير وهو الحي لا اله الا هو

اي لعين على حسبه ؛ وفي الحديث القدسي فبي يسمع وبي يبصر
(مثنوي) الحق تعالى حجت اين از آن صاف و زوال ؛ و آنچه روان مايان
صفات او احد كي ؛ حجت باز مظهر شاه حق ؛ عالما را ثبت
اكاهي حق ؛ حجت را چنان آينه خوي او ؛ عكس اين آينه عكس سلطاني
او ؛ فرشها بر فرشها رفت اي همام ؛ در معاني زلال رو كلام
اين سبب از شد در اين جو جنبد باز ؛ عكس ماه و عكس اختر زان
تلك الافعال فانها منسوبة الى الموجودات من ذلك
الوجه الذي ينسب الى الحق تعالى فكما ان وجود زيد بعينه
امر متحقق في الواقع وهو شان من شئون الحق سبحانه
والمعنى من معانيه ومظهر من مظاهره فكذلك هو فاعل لما يصدر
عنه بالحقيقة لا بالمجاز ومع ذلك فعله احد افاعيل
الحق سبحانه بلا شوب تصور وشبهة تعالى عن ذلك كما
قال تعالى وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى (شعر)
بارها لقمه ام و بارها ... كم من دل ... امر او
همه دم دم ؛ در سر آينه جوهر نقش آينه ؛ آنچه شاهد
از آن جهت ... ؛ من اختيارم ؛ ارجمن البلاغت
كه اين قدرت كرم و لطف سر و دم ؛ ... خوام ... و
نكت ابنا الجبر فالفعل بالذات لك مما نسب تمك
اياه وجب منك ولكن خالقك ابناء القدر
فالفعل منسوب اليك من حيث انت انت لان وجودك
اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل فكذلك افعالك
اذ لكل فعل متقوم بوجود فاعله والنظر الى جميعها بعين الاعتبار
في فعل الحق اشرف يتبع الجبر والتفويض في فعل النفس وتصورها

في تصوير النفس وانواء الجسم قوله تعالى فاطويهم بعد بهم الله
بايديهم كم وتصالحا بقول الامام بالحق لا جبر ولا تفويض
بل امر بين الامرين قال الله تعالى وبانت ولن الا
ان كان الله اثبت المشيئة للعبد فقد به الجبر وجعلها بعد
مشيئة الله فقد به التفويض وقال ذلك بما كسبت
يداه وما كسبت يداه الا بالله لا من دون الله
فيكون وهنا في سلطانه ولا مع الله فيكون شريكا
ما الله فيه العباد وطاعة الله ومعصية الله الا انه لا حول
عن المعصية ولا قوة على الطاعة الا بالله ولا مشيئة
الا بعد مشيئة الله والتنزيه والحسنات والمحامد يرجع
الى مقام الوحدة والتشبيه والسيئات والمذام
يرجع الى المحال الكثرة فسبحان من تنزه عن الفحشاء سبحان
من لا يجري في ملكه الا ما يشاء في الكافي عن النبي صلى الله عليه وآله
من زعم ان الله يامر بالسوء والفحشاء فقد كذب
على الله ومن زعم ان الخير والشر بغير مشيئة الله
فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم ان المعاصي بغير
قوة الله فقد كذب على الله ومن كذب على الله ا
دخله الله النار وعن الرضا قال الله اكرم من ان يكلف ا
لناس ما لا يطيقون والله اعز من ان يكون في سلطانه
ما لا يريد وفيه قيل للرضا ع الله فوض الامر الى العباد
قال الله اعز من ذلك قيل فجبرهم على المعاصي قال
الله اعدل واحكم من ذلك ثم قال قال الله تعالى
يا ابن آدم انا اولى بحسناتك منك وانت اولى

لتسببها كمن نهى عن المعاصي لقوله الذي جعلها فيك اي الامال وانه
سبحانه بالحسنات. فلانه امر بها ووعد الثواب عليها
ووهب القوة عليها ووفق لها ولان الكمالات
والخيرات راجعة الى الوجود وهو منه سبحانه واما
اولوثه العبد بالسيئات فلان الله عز وجل نهى عنها
واوعد العقاب عليها ووهب القوة ليصرفها في الطاعات
فصرفها في المعاصي ولان النقائص والشرور راجعة
الى العدم وهو من سوء الاستعداد ولوازم الماهيات
المتفرقة في عالم القضاء وهر چه هست از قامت ناساز بی
اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

كلمة في الفرق بين الامر الارادي والامر التكليفي وان ما شاء
الله كان وما لم يشأ لم يكن ان الله سبحانه بالنسبة الى
عباده امرين امرا اراديا وبالايجاد وامرا تكليفيا
ايجابيا والاول بحسب الاستعداد ولا يتخلف المعصيان
والمطلوب منه وقوع المامور به ويوافق مشية الله
تعالى طرّا وكلا ويتخلف عنها المشية فيقع المامور به لامحالة
انما يقول له عز وجل وامرنا انما امره اذا اراد شيئا ان
يقول له كن فيكون والثاني يكون بلسان الانبياء والمطلوب
منه قد يكون وقوع المامور به ويوافق مشيته تعالى
فيقع المامور به من غير معصية كما لا سواه الذي تخلف
بها الطائعين وقد يكون تعيير الامر دون وقوع المامور به
ولا لحكم ومصالح فهذا الامر الذي لا يوافق المشية ولا الا
رادة بل بغير المشية الله به وقوع المامور به ولا اراد



ان اراد الامر به وشاء وامره لذلك لم يقع المامور به
وفي الكافي عن الصادق امر الله ولم يشاء وشاء ولم يامر امر
ابليس ان يسجد لآدم وشاء ان لا يسجد ولو شاء ان
يسجد لسجد ونهى آدم عن اكل الشجرة وشاء ان ياكل ولو
شاء ان لا ياكل لما اكل وفيه عنه ان الله علم ان لا يقوم احد
من خلقه بحقه فلما علم بذلك وهب لاهل محبته القوة على معرفته
ووضع عنهم ثقل العمل بحقيقة ما هم اهله ووهب لاهل المعصية
القوة على معصيتهم لسبق علمه فيهم ومنعهم اطاعة القبول منه فوافقوا
ما سبق لهم في علمه ولم يقدروا ان ياتوا حالا تنجيهم من
عذابه لان علمه اولى بحقيقة التصديق وهو معنى شاء ما شاء
وهو سره وفيه عنه انه قال مما اوحى الله تعالى الى موسى
وانزل عليه في التورية اني انا الله لا اله الا انا خلقت
الخلق وخلقت الخير واجريته على يدي من احب فطوبى لمن اجريته
على يديه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر
واجريته على يدي من اريد فويل لمن اجريته على يديه
وفيه عن الباقر لو علم الناس كيف خلق الله هذا الخلق لم
يلم احد احدا در مناجات سيد الشهداء الحسين ابن علي ع
الهي كيف اعزم وانت القاهر وكيف لا اعزم وانت الامر
وفيها الهي حكمك النافذ ومشيتك القاهرة لم يتركا لذي مقال
مقالا ولا لذي حال حالا ولي فهذا المعنى نظم منم که ساخته دست ا
استاد ازل توام ؛ منم که سوخته قهر کبریای توام ؛ مرا چه ساخته
انگاری که خواسته ؛ بدعای خود از نه بدعای توام ؛ بکلمه دراتی
سر زنش بخود روانی ؛ چنانکه بر در رشم می وهینه ببردم ؛

والسر في ذلك ان المشية والارادة والتقدير والقضاء كلها من
فعل الله سبحانه وهي بحسب علم الله في الاشياء على حد علمه بها واما
المشية لتلك المقدر المنقضي الذي يقع في الوجود فانه ربما
يكون من فعل العبد الذي يطلبه من الله باستعداده وهو قد
يكون محبوبا مرضيا كالايمان والطاعات وقد يكون مبغوضا
مسخوطا كالكفر والمعاصي ولاشك ان الحكم غير المحكوم به و
المحكوم عليه لكونه نسبة قائمة بهما فلا يلزم من كون الحكم
الذي من طرف الحق خيرا ان يكون المحكوم به الذي من جهة
العبد خيرا ومحبوبا وهذا هو التحقيق في التفصي عن
شبهة مشهورة وهي انه قد ثبت وجوب الرضاء
بالقضاء وعدم جواز الرضاء بالكفر والمعاصي فاذا
كان الكفر والمعاصي بالقضاء فكيف التوفيق وليعلم ان
تعذيب الله سبحانه لعباده ليس من جهة غرض له فيه
لانه سبحانه بري من الغرض غني عما سواه بل انساق
حكمته البالغة وحكمته الكاملة الى تعذيب قوم وتنعيم قوم
بما ركب في كل واحد من الالات وخلق لهم الارادة
والدواعي وغيرها من اسباب المعاصي والطاعات
والشرور والخيرات فاقتضت افعال كل منهم الى
ما ينساق الى الغاية المطلوبة بالذات والى ما
ينساق الى غاية اخرى بالعرض فاطلق على الاول
اسم المحبوب وعلى الثاني اسم المكروه واقتضى
عناية الذين هم ابعد من فعله واخراجه الى من سبقت
لهم العناية بالحسنى بتسليط الدواعي والبواعث عليه

لسابقتهم

لسابقيهم الى غاية الحكمة والى من سبقت لهم المشية بالردى
لسابقتهم الى غاية الحكمة فالكل منها نسبة الى المشية
الربانية وفي الكافي عن الصادق ع قال كان امير المؤمنين ع
كثيرا ما يقول اعلموا علما يقينا ان الله لم يجعل للعبد
وان اشتد جهده وعظمت حيلته وكثرت مكايدته
ان يسبق ما سمي له في الذكر الحكيم ايها الناس انه لن
يزداد امرؤ نقيرا بحذقه ولم ينتقص امرؤ نقيرا لحمقه
فالعالم بهذا العامل به اعظم الناس راحة في منفعته
والعالم بهذا التارك له اعظم الناس شغلا في مضرته
ورب منعم عليه مستدرج بالاحسان اليه ورب مغرور
في الناس مصنوع له وعن النبي ص اعلم ان الامة لو
اجتمعت ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء كتبه الله
لك ولو اجتمعوا على ان يضروك لم يضروك الا
بشيء كتبه الله عليك ورفعت الاقلام وجفت الصحف
وفي التنزيل قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولينا
وعلى الله فليتوكل المؤمنون وقال الله تعالى وما اصاب
من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل
ان نبراها ان ذلك على الله يسير لكيلا تاسوا على ما فاتكم
ولا تفرحوا بما اتيكم وعن الصادق ع اوحى الله تعالى الى داود
يا داود تريد واريد ولا يكون الا ما اريد وان لم
تسلم لما اريد اتعبتك فيما تريد ثم لا يكون الا ما اريد
فاذا ظهر ان لا راد لقضائه ولا معقب لحكمه ما شاء
الله كان وما لم يشأ لم يكن لا ملجا لعباده في ما قضى ولا

بحجابهم فيجاوز ان لم يقدروا على عدو ولا يعالجه منها احد ثم في
ابدانهم المخلوقة الا بربهم هذا وفيه ثبت ان المراد
تحت قهر الطبائع باذن الله والطبائع تحت قهر النفوس
باذن الله والنفوس تحت قهر العقول باذن الله
والعقول تحت قهر كبرياء الله عز وجل وهو الله الواحد
القهار ومن وجه اخر ان الارضين تحت تاثير السموات
باذن الله والسموات في ذل التسخير للملكوت
باذن الله والملكوت في قبضة الجبروت باذن الله
والجبروت مقهور بامر الجبار جل سلطانه وهو الغا
لب على امره القاهر فوق عباده والارض جميعا
قبضته والسموات مطويات بيمينه والشمس والقمر وا
النجوم مسخرات بامره وما من دابة الا وهو اخذ
بناصيتها ايدي الكل معقول بيد قدرته والله خلقكم وما
تعملون وارجلهم معقولة بعقال مشيته هو الذي يسيركم
في البر والبحر وامالهم منقطعة الا لحوله وقوته ان
يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك
بخير فلا راد لفضله ان ينصركم الله فلا غالب لكم وان
يخذلكم فمن ذا الذي ينصركم من بعده فسبحان الذي بيده
ملكوت كل شيء وتبارك الذي بيده الملك وفي
الحديث النبوي ص اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك
من سخطك واعوذ بك منك ارشدنا بالدليل الى
توحيد الذات وفي مناجات سيد الشهداء
في دعاء عرفة انت الذي ازلت الاغيار عن قلوب

احبائك

احبائك حتى لم يحبوا سواك ولم يلجؤا الى غيرك فثا
بت بما حققنا وذكرناه وهذا اوان تمام المقدمة بما
يجمع بين حقيقة الاسباب الخارجية من الدعوات
والطاعات والسعي والجد والتدبير والحذر والالتماس
والتكليف والوعد والوعيد والارشاد والتهذيب والتر
غيب والترهيب وامثال ذلك فان ذلك كله اسباب
ووسائط ووسائل وروابط الوجود لوجود الافعال
ودواعي الى الخير ومهيجات لانبعاث همته للطالب
موصلة الى الارزاق ومخرجة للكمالات من القوة
الى الفعل وكل ذلك مما يقارن القضاء من حيث انه فعل
العبد فانه من هذه الحيثية مما يحكم به القضاء لانه لو لم يقض
لم يوجد ومن حيث ان الله سبحانه جعله من الاسباب
على حسب قدره وقضاء رابطة موافقة بينه وبين الفعل كما جعل
شرب الدواء سببا لحصول الصحة في هذا المريض فالطلب
والسبب كلاهما يقعان من القضاء ويستندان الى الله
سبحانه والى امره امرا اجاريا او تكليفيا ويشير الى
الحق في امر فرغ منه او امر مستانف فقال في امر فرغ
منه وفي امر مستانف وسئل امير المؤمنين ع عند انحرافه
عن جدار يريد ان ينقض اتفر من قضاء الله فقال افر
من قضائه الى قدره ولما كانت الحكمة الالهية تقتضي ان يكون
العبد معلقا بين الرجاء والخوف الذين بهما تتم العبودية
حجب الله كيفية علمه وقضائه وقدره وسائر الاسباب
غائبة عن العقول وجعل الدعوات والطاعات

[illegible]

وما يجري مجرى ذلك مناط التكليف وملاك العبودية ونظم المقصود
وهذا احد الطرق في تصحيح القول بالتكاليف مطلقا مع الا
عتراف باحاطة علم الله وكون الاقدار جارية والاقضية
سابقة في الكل واما الابتلاء من الله سبحانه فهو اظهار
ما كتب لنا او علينا في القدر وابراز ما اودع وما اوقع
فينا وغرز في طباعنا بالقوة بحيث يترتب عليه الثواب
والعقاب فانه ما لم يخرج من القوة الى الفعل لم يوجد
بعد وان كان معلوما له فلا يحصل ثمرته ونتيجته الا ترى ان
ولهذا قال سبحانه ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصا
برين ونبلوا اخباركم واما الثواب والعقاب فهما من لوازم
الاعمال الواقعة منا وثمراتها ولواحق الامور الموجودة
فينا ونتايجها لا بد وان يجعلها من خارج فالمجازاة
هو ايضا اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر وابراز ما
اودع فينا وغرز في طباعنا بالقوة كما قال سبحانه سيجزيهم
وصفهم واما تفاوت النفوس في ذلك وعدم ترتبها
في الخيرات والشرور واختلافها في السعادة والشقاوة
فلاختلافها في استعداداتها المادية في اللطافة والكثافة
والقرب من الاعتدال والبعد عنه وتفاوت الارواح
المنزلة بازائها في الصفاء والكدورة والقوة والضعف
بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من الاسباب
قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته اي بما يوافق استعداده
وفي الحديث النبوي اعملوا فكل ميسر لما خلق له
اجر وجا الشر مكو شير دهند القدر راندل كه فوايد يكو شير

والسر فيه انما هو تقابل الاسماء الالهية الكمالية الطالبة
للمظاهر المختلفة فان من الواجب ان يكون من جملة صفات الملك
وخصوصا ملك الملوك معرفانه لطف وقهر لانهما من اوصاف
الكمال ونعوت الجلال ولا بد لكل من الوصفين من مظهر
ولكل منهما فروع وشعب غير متناهية يكون منها بموجب
تعلق الارادة سبحانه وقدرته الى ايجاد مخلوق يدل
عليه كما مرت الاشارة اليه فكل من الموجودات
مظهر لاسم خاص الهي فلذلك اقتضت رحمة الباري ايجاد
المخلوقات كلها ليكون مظاهر لاسماء الحسنى ومجالي الصفات
العليا مثلا لما كان منتقما قهارا اوجد المظاهر القهرية من الجحيم و
ساكنيها والزقوم ونحوها ولما كان عفوا غفارا اوجد
مجالي للعفو والغفران كالجنة واهلها والنعيم ونشر رحمتها و
منها الطرد السعادة والشقاوة فمنهم شقي ومنهم سعيد
فظهر ان لا وجه لاسناد الظلم والقبايح الى الله سبحانه
لان هذا الترتيب والتمييز من وقوع فريق في طريق اللطف
واخر في طريق القهر من ضروريات الوجود والايجاد
ومن مقتضيات الحكمة والعدالة ومن هنا قال بعض العلماء
ليت شعري لم لم ينسب الظلم الى الملك المجازي حيث
يجعل بعض من تحت تصرفه وزراء وبعضهم كناسا
لعبيده الا ان كلا منهما من ضروريات مملكته وينسب
الظلم الى الله تعالى في تخصيص كل من عبيده بما خصص مع
ان كلا منهما ضروري في مقامه وكما ان الكل من المخلوقات
استعدادا كليا لقبول الوجود كذلك فيها استعداد

جزئي للظهور اسم خاص او اسماء خاصة واحد بعد واحد
حتى يصير الكل له الا لبي به والحق سبحانه منزه عن التعيّن
بالاسماء والحصر فيها وهذا هو السبب في اختلاف الا
ضافات المكررة من طرف الحق والخلق كما اشار اليه
الحسين ابن علي عليه السلام في دعاء عرفة بقوله الهي
ما اقربك مني وابعدني عنك الهي ما ارافك بي فما الذي يحجبني عنك
فان طريقه وقربه سبحانه بالنسبة الى الخلق على تفاوت طرقهم
وقربهم بالنسبة اليه لان طريقه وقربه من حيث الوجود والا
حاطة والمعية الذي لا تفاوت فيها بالنسبة الى الجميع اصلا
كقرب المداد ومثله بالنسبة الى حروف الكتاب وطرقهم
وقربهم من حيث الظهورات الاسمائية والاستعدادات
الذاتية التي هم فيها مختلفون وان كان مصير الكل اليه
سبحانه لعدم تعدده وعدم حصره باسم دون اسم كما قال
سبحانه وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي
له ما في السموات وما في الارض والى الله المصير فهو
سبحانه قريب منهم جميعا غاية القرب دائما وانما
سالك عبد وعبد فاني في قرب الحبيب وعوه وهو معهم
اينما كانوا وهو على صراط مستقيم ابدا ما من دابة الا
هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم ومع هذا فبعضهم
بعيد عنه وبعضهم ابعد والبعد الى غاية البعد وعلى طرفي
نقيض منها الى اشقاوه وذلك لان قرب كل واحد
منهم اليه سبحانه من جهة اسم متعين هو مستعد به وكذا
هو بعيد عنه من جهة الاسماء الاخر لعدم تحققه بها وشعوره لها

اكر زلف دراز تو درست بار رسد كناه بخت پريشان دراز
كه نه ماست وشبه ذلك كمثل اعمى اصم يكون مطلوبه حاضرا
لديه وهو لا يشعر به ويكون في طلبه فهو بعيد عن مطلوبه
وان كان مطلوبه في غاية القرب بيت يا رب بكه شايد
گفت اين نكته كه در عالم * رخساره بكس ننمود آن شاهد هر جائي
وانكه ز گفت يار احمد باهشم * كفتا غلط بكند راز بنگاره نقاش
صد بار همه جا با تو من ز تو نشنيدي * اين لست عن تغافل
وان استقامته صراط احد عبارة عن رجوعه الى الاسم
الذي بدء منه وذلك الاسم هو الذي يربيه ويهديه
وصراطه مستقيم بالنظر اليه لانه الذي هو منتهى سيره والا يكن يكالة
وان لم يكن مستقيما بالنظر الى الوصول الى الاسماء التي
هي الفوز بالنجاة والصعود بالدرجات اكر از ما هموار كني
زمين در ساية كج منزل ان كج بالعين استقامت بسازد
وان في مجنبين راستي ابرو وكلان عبارت از استقامت
كه سباية كه زان باشند ما ابرو وكلانى باشند
وشك نيست كه معنى در همه ايشان رسد مراد مجنبين را
استقامت در استي حقيقت وبعضى ان بر حظ بعضى
مستقيم آنست كه ظهور ان در قوابد بحسب اقتضاء قا
بليت آنست باشد پس اكر چنانچه قابلي تقاضا كند ان را
كه حقيقت در ان باسم مرضي ظاهر شود ظهور او
بر طريق استقامت خواهد بود كه اكر بعكس مجال باسم
داد و بر خلاف ظاهر شود ان حقيقت در ان مظهر بر طريق مستقيم
نخواهد بود قال مولانا الباقر ع ان الله الحليم العليم انما

[illegible]

جزئي لظهور اسم خاص او اسماء خاصة واحد بعد واحد
حتى يصير الى كماله اللائق به والحق سبحانه منزه عن التقيد
بالاسماء والحصر فيها وهذا هو السبب في اختلاف الا
ضافات المكررة من طرف الحق والخلق كما اشار اليه
الحسين ابن علي عليه السلام في دعاء عرفة بقوله الهي
ما اقربك مني وابعدني عنك الهي ما ارءفك بي فما الذي يحجبني عنك
فان قربه وقربه سبحانه بالنسبة الى الخلق مختلف فبعضهم
قربهم بالنسبة اليه لان قربه وقربه من حيث الوجود والا
حاطة والمعية الذي لا تفاوت فيها بالنسبة الى الجميع اصلا
كقرب المداد ومثله بالنسبة الى حروف الكتاب وبعضهم
قربهم من حيث الظهورات الاسمائية والاسماء الذاتية
الذاتية التي هم فيها مختلفون وان كان مصير الكل اليه
سبحانه لعدم التقيد [illegible] باسم دون اسم كما قال
سبحانه وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي
له ما في السموات وما في الارض والى الله المصير فهو
سبحانه قريب منهم جميعا غاية القرب دائما وابدا
سالك بعيد [illegible] فاني قريب اجيب دعوة [illegible] وبعضهم
ابدا كان [illegible] وهو على صراط مستقيم ابدا [illegible] وانه الا
هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم ومع هذا فبعضهم
بعيد عنه وبعضهم البعد [illegible] البعد وعلى طريق
بعض بها [illegible] هم واحد
منهم اليه [illegible] سعيد به وهو
هو البعيد عنه [illegible] تحققه بها وشعوره لها

اگر زلف دراز تو درت بار رسد گناه بخت پریشان زدراز
کنه ماست [illegible] وذلك كمثل اعمى اصم يكون مطلوبه حاضرا
لديه وهو لا يشعر به ويكون في طلبه فهو بعيد عن مطلوبه
وان كان مطلوبه في غاية القرب منه نحن اقرب اليه [illegible] شاهد به
حق این نکته که در عالم [illegible] وبدار [illegible] شد هر جا [illegible]
ولی گله ز گفتت یار [illegible] گفتا غلط [illegible]
صد بار [illegible] انجا با تست [illegible]
واستقامته صراط احد عبارة عن رجوعه الى الاسم
الذي بدء منه وذلك الاسم هو الذي يربيه ويهديه
وصراط مستقيم بالنظر الى كماله الذي هو منتهى سيره والذي يخالف
وان لم يمكن مستقيما بالنظر الى الوصول الى السعادة الاخرى
اي الفوز بالنجاة والصعود بالدرجات اگر از ناهمواری
زمین در سایه [illegible] استقامت سایه
وان [illegible] عبارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
استقامت [illegible] حقیقت [illegible]
مستقیم [illegible]
[illegible]
که حقیقت [illegible]
برطرف استقامت خواهد بود که اگر بغرض محال [illegible]
[illegible] ظاهر شود ان حقیقت در ان مظهر بر طرف مستقیم
نخواهد بود قال مولانا الباقر ان الله الحليم العليم انما

غضبه على من لم يقدر له رضاه وانما يمنع من لم يقدر له عطاه
وانما يقدر من لم يقدر له هواه طبيب عشق مسيحادم است
و مشفق لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند
بما يكشف سر الجبر والاثبات والاستثناء والترديد والبداء
الى الله سبحانه في الروايات فقد عرفت معنى القضاء وا
القدر فاعلم ان محل القضاء عالم العقول والارواح ويسمى
باللوح المحفوظ لانه محفوظ عن التغير وام الكتاب لاحاطته بالاشياء
اجمالا ومحل القدر عالم النفوس والاشباح ويسمى ا
النفس الكلية الفلكية بالكتاب المبين لظهور الاشياء
فيها تفصيلا والنفس المنطبعة في الجسم الفلكي بكتاب المحو وا
الاثبات لوقوعها فيها قال الله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت و
عنده ام الكتاب وقال جل وعز وان من شيء الا عند
نا خزائنه اي في العقول والارواح وما ننزله الا بقدر
معلوم اي الى النفوس والاشباح وذلك لان النفوس ا
المنطبعة الفلكية وقواها التي بمنزلة الخيال منا لم تحط بتفاصيل ما
سيقع من الامور دفعة واحدة لعدم تناهيها بل انما
تنتقش فيها الحوادث شيئا فشيئا وجملة فجملة مع اسبابها و
عللها على نهج مستمر ونظام مستقر فان ما يحدث في عالم
الكون والفساد فانما هو من لوازم حركات الافلاك
ونتائج بركاتها فان الله سبحانه يعلم انه كلما كان
كذا كان كذا فمهما حصل لها العلم باسباب حدوث
امر ما في هذا الباب حكمت بوقوعه فيه فينتقش فيها ذلك
الحكم وربما تأخر بعض الاسباب الموجبة لوقوع ا

الحادث

الحادث على خلاف ما توجبه بقية الاسباب اولا
ذلك المسبب ولم يحصل لها العلم بذلك السبب بعد
لعدم اطلاعها على سبب ذلك المسبب ثم لما جاء اوانه
واطلعت عليه حكمت بخلاف الحكم الاول فيمحى عنها نقش ا
الحكم السابق ويثبت الحكم الاخر مثلا لما حصل لها العلم
بموت زيد بمرض كذا في ليلة كذا لاسباب تقتضي ذلك
ولم يحصل لها العلم بتصدقه الذي يتصدق به قبيل ذلك الوقت
لعدم اطلاعها على اسباب التصدق بعد ثم علم به وكان
موته بتلك الاسباب مشروطا بان لا يتصدق فتحكم اولا با
لموت وثانيا بالبرء وذلك لان شان النفوس ان يكون
توجهها الى البعض المعلوم واشتغالها به يذهلها عن البعض الاخر
ثم اذا كانت الاسباب لوقوع امر ولا وقوعه متكافئة
ولم يحصل لها العلم برجحان احدهما بعد لعدم مجيء اوان سبب ذلك
الرجحان بعد كان لها التردد في وقوع ذلك الامر ولا وقو
عه فينتقش فيها الوقوع تارة واللاوقوع اخرى فهذا هو ا
لسبب في المحو والاثبات والتردد والحكمة فيهما ثم لما كانت
افعال الملائكة المسخرين وارادتهم مستهلكة في فعله سبحانه
وارادته اذ لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون
ويكتبهم يكتب الله عز وجل بعد قضائه الازلي المكتوب
بالقلم الاول جاز ان يوصف الله سبحانه بالبداء وبما
يشعر بالتغير والتسخ مع تقدسه سبحانه تعالى ونزاهته
عن ذلك وقد مر نظيره في وصفه عز وجل بالاسف
والمكاره وكراهه وقد ورد في الحديث القدسي ما

تردّدت في شيء انا فاعله كتردّدي في قبض روح عبدي المؤمن
يكره الموت واكره مساءته ومع انه عزّ وجلّ قد قضى عليه
الموت فقضاؤه حتم كما قال الله عزّ وجلّ ثم قضى اجلا واجل مسمّى
عنده وقال ولكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة
ولا يستقدمون قال بعض اهل المعرفة ومن هذه الحقيقة الالهية
التي يعبّر عنها بالتردّد انبعثت الترددات الكونية
والتحيّر في النفوس وذلك انا قد نتردّد في فعل امر ما هل نفعله
ام لا وربما زال التردد وحينئذ يكون احد الامور المتردّد فيها فذلك
الامر الواقع هو الثابت في اللوح من تلك الامور وذلك
ان القلم الكاتب في اللوح القدري يكتب امرا ما وزمان الخاطر
ثم يمحوه فيزول ذلك الخاطر من هذا اللوح اي النفوس وفاتت
مدة البقاء حدثت الكتابة وينقطع حكمها فاذا اجاز
الامر محا الكتب غيره فيتبدل ويقع اي يغيّر هذا الشخص الذي
كتب هذا ان رجله فيخطر له خاطر نقيض ذلك الخاطر الاول وهكذا
الى ان اراد والى اثباته فلم يمحه فيفعل الشخص او يترك
حسب ما ثبت في اللوح فاذا فعله او تركه ازال الخاطر محاه
الحق من كونه محكوما بفعله واثبت صورته عملا قبيحا او حسنا
على قدر ما يكون ثم ان القلم يكتب امرا اخر وهكذا الى غير النهاية
والموكّل بالمحو ملك كريم والاملاء عليه من الصفة الالهية ولو لم يكن
الامر كذلك لكانت الامور كلها حتما مقضيا وهذا شأن
الاقلام القدرية واما القلم الاعلى فانما يثبت في اللوح
المحفوظ صورة كل شيء يجري من هذه الاقلام من محو او
اثبات ففيه اثبات المحو ومحو المحو والاثبات على

وجرى ارتفع مصوره بتقدّسه عن المحو والتغيّر لان نسبة العلم
الالهي الى هذه الاقلام كنسبة قوانا العقلية
الى مشاعرنا الخيالية والحسية ونسبة اللوح المحفوظ
الى هذه الالواح كنسبة الارادة القلبية المطلوب
وقوعها الى ارادات جزئية وقعت في طريق تحصيله
في ضمن واحد منه وفي الكافي عن الباقر انه قال
العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم يطّلع عليه احدا من خلقه
وعلم علّمه ملائكته ورسله فما علّمه ملائكته ورسله فانه سيكون
لا يكذب نفسه ولا ملائكته ولا رسله وعلم عنده مخزون
يقدّم منه ما يشاء ويؤخّر منه ما يشاء ويثبت ما يشاء و
قال ما عبد الله بشيء مثل البداء وفي رواية ما عظّم الله
بمثل البداء وانما لم يعبد الله ولم يعظّم بمثل البداء وفي رواية
ما عظّم الله بمثل البداء وانما لم يعبد الله ولم يعظّم بمثل البداء
لان مدار استجابة الدعاء والرغبة اليه سبحانه والر
رهبة منه وتفويض الامور اليه والتعلّق بين الخوف
والرجاء وامثال ذلك من اركان العبودية عليه **المقالة**
**الثالثة** في حجة الله على خلقه لقد ارسلنا رسلنا بالبينات
وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط
**مقدمة** في بيان اضطرار الخلق الى الحجة وتفاوت درجات
الحجج في الكافي عن الصادق انه قال للزنديق الذي سأله من
اين اثبتّ الانبياء والرسل قال انا لما اثبتنا ان لنا
خالقا صانعا متعاليا عنا وعن جميع ما خلق وان ذلك
الصانع حكيما متعاليا لم يجز ان يشاهده خلقه ولا

بلا مؤونة فيباشرهم ويباشرونه ويحاجهم ويحاجونه ثبت ان
له سفراء في خلقه يعبرون عنه الى خلقه وعباده ويد
لونهم على مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفي تركه
فناؤهم فثبت الآمرون والناهون عن الحكيم العليم
في خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبياء وصفوته
من خلقه حكماء مؤدبين بالحكمة مبعوثين بها غير مشاركين
للناس على مشاركتهم في الخلق والتركيب في شيء من
احوالهم مؤيدين من عند الحكيم العليم بالحكمة ثم البراهين
لئلا تخلو ارض الله من حجة يكون معه علم يدل على صدق
مقالته وجواز عدالته وقد نبه الله سبحانه في قصة ادم على
نبينا وعليه السلام على وجوب الحجة واصطفائه على الملائكة اذ
قال تعالى واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض
خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن
نسبح بحمدك ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون
وعلم ادم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئوني
باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لا علم
لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم قال يا ادم
انبئهم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم قال الم اقل لكم
اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون
وما كنتم تكتمون وقال عز وجل فاذا سويته ونفخت فيه
من روحي فقعوا له ساجدين وذلك لانه مظهر الا
سماء كلها بخلاف الملائكة فانه المفيض للكلمات من اسم الله
الى ما سواه بل هو بعينه الاسم الجامع للاسماء كلها لانه



يدل على الله بظهوره في المظاهر كلها ولانه الاسم على المسمى ايضا
اله لانه كما تكون بالالفاظ كذلك تكون بالذوات من غير فرق
بينهما في ما يؤول الى المعنى قال الصادق نحن والله الاسماء الحسنى التي
لا يقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا وذلك لانهم وسا
ئط معرفته وانه تعالى ووسائط ظهور صفاته سبحانه وانما لا
يقبل الله عملا الا بمعرفتهم لان العلم بكيفية العمل وغير العمل
انما يؤخذ منه فالحجة كما انه لا بد منه كذلك معرفته ايضا لا بد
منها قال النبي من مات ولم يعرف امام زمانه مات
ميتة جاهلية ثم الحجج من الله كثيرة المنصوبة ان الحجة اما
نبي رسول يسمع الصوت ويعاين الملك وقد ارسل
الى قوم واما نبي يسمع الصوت ويرى في النوم ولا يعاين
في اليقظة ولم يبعث الى احد وربما يكون عليهما امام كما كان
ابراهيم على لوط فان الامامة فوق النبوة والرسالة
واما محدث يحدثه الملك يسمع صوته ولا يراه وقد
يكون اماما دون ان يكون نبيا كالاوصياء [illegible] وربما
تجاوزهم شفعا ويكونون في الفضل قال الله تعالى تلك الرسل فضلنا
بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات وا
لكل حجة الله على عباده وامانته في بلاده وداعيهم ا
الى الله بمقاله وافعاله ومشاهدة احواله ومن هو
منهم امام يأتمون به في اقواله وافعاله وهو اولى
بهم من انفسهم وهو وليهم ومولاهم والشهيد عليهم في
عقابهم حاكم فيهم يحكم بالحق فيما اختلفوا فيه والامير عليهم يكو
نون تحت اوامره ونواهيه ويقفون بالرجوع

اليه ما يشكر اقبه كما جعل الله نعمه واكد اسر الذنب ان قبل لكون
مشيئته تحت امره ونهيه ورده اليه ما يشك فيه والحجة
بمنزلة روح العالم والعالم كجسده وكما ان الروح انما
يدبر الجسد ويتصرف فيه بما يكون له من القوى الروحانية
والجسمانية كذلك الحجة يدبر العالم ويتصرف فيه باذن الله
بواسطة الاسباب التي اودعها فيه وعلمها اياه وركبها
في فطرته فانها بمنزلة القوى للروح ولهذا تخرب الدار
الدنيا بانتقال الحجة عنها كما ان الجسد يبلى والنفس بمفارقة الروح
عنه قال النبي صلعم النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت
النجوم ذهبت السماء واهل بيتي امان لاهل الارض فاذا
ذهب اهل بيتي ذهب اهل الارض وقال امير المؤمنين ع
لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور واما
خائف مغمور وقال السجاد ع لولا ما في الارض منا لساخت
باهلها وقال الباقر ع لو ان الامام رفع من الارض ساعة
لماجت باهلها كما يموج البحر باهله ونحوه عن الصادق و
والكاظم والرضا عليهم السلام فالحجة هو الغاية القصوى
من وجود العالم والمقصد الاقصى من خلقة بني ادم
عرض فوق وجوده جهان همه ورتبه لما يكون في الكون كائن لولا
لاك ولهذا تواترت الحجج متتالين ومتعاقبين من زمان
ادم ع الى زمان قائمنا عج من دون فترة وانقطاع
بنص كل سابق على اللاحق باخبار من الله سبحانه منهم من
ظهر ومنهم من استتر كما ورد عنهم في احاديث كثيرة
فيها اشارة الى كيفية حصول الوحي وغيره من انواع

العلم

العلم في قلوب اهلها ان حقائق الاشياء كلها مسطورة في
اللوح المحفوظ وانما الفيض الى قلوبنا من ذلك العالم بواسطة
القلم العقلي الكاتب في الالواح نقوشها كما قال عز وجل
اولئك كتب في قلوبهم الايمان وقال سبحانه علم بالقلم علم
الانسان ما لم يعلم وقلب الانسان صالح لان يتنقش فيه العلوم
كلها وهو كمرآة مستعدة لان يتجلى فيه حقيقة الحق في الامور
كلها من اللوح المحفوظ وانما خلي عما خلي عنه من العلوم والقصائد
في ذاته كخلو الصبي وهو شبيه نقصان صورة المرآة كجوهر
الحديد قبل ان يصقل او لكثرة المعاصي والخبث الذي تراكم
عليه من كثرة الشهوات المانعة من صفائه وجلائه وهذا
شبيه بخبث المرآة وصدئها او لعدوله عن جهة الحقيقة
المطلوبة لاستيعاب همته بتهيئة الاسباب المعيشية و
تفصيل الاعمال البدنية المانعة من التدبر في الحضرة الربوبية
والحقائق الخفية الالهية فلا ينكشف الا ما هو متفكر فيه وهذا
شبيه بكون المرآة معدولا بها عن جهة الصور او لحجاب
بينه وبين المطلوب من اعتقاد سبق اليه منذ الصبى على سبيل
التقليد والقبول بحسن الظن فان ذلك يحول بينه
وبين حقائق الحق ويمنع ان ينكشف في قلبه خلاف
ما تلقفه من ظاهر التقليد وهذا شبيه الحجاب المرسل بين
المرآة وبين الصورة المطلوبة او لعدم العلم بالجهة التي
يقع فيها العثور على المطلوب فان طالب العلم ليس يمكنه
ان يحصل العلم المطلوب الا بالتذكر للعلوم التي تناسب
مطلوبه حتى اذا ذكرها ورتبها في نفسه ترتيبا مخصوصا حصل

حصل له المطلوب فاذا لم يكن عنده العلوم المناسبة لذلك لم يجد الى المطلوب
وهذا الشبه الحجب بالجهة التي فيها الصورة المطلوبة ثم هذه الاسباب
المانعة لادراك الحقائق ثم ان العلوم التي ليست ضرورية
انما تحصل في القلب تارة بالاكتساب بطريق الاستدلال
والتعلم وتسمى اعتبارا واستبصارا وتختص بالعلماء والحكماء
وتارة تهجم على القلب كانه القي فيه من حيث لا يدري سواء
كان عقيب طلب وشوق اولا وسواء كان مع الاطلاع
على السبب الذي منه استفيد ذلك العلم اولا فانه قد يكون
بمشاهدة الملك الملقي في القلب وسماع حديثه وقد يكون
بمجرد السماع عن غير مشاهدة وقد يكون بنفثه في الروع
من غير سماع بكيفية في القلب كما ادلهم الهاما وقد يكون
ذلك الهجوم في النوم كما يكون في اليقظة والمشاهدة
تختص بالانبياء والرسل وتختص باسم الوحي عرفا وقد يكون
لغيرهم كما ان الحجاب بين المراة والصور زال تارة بتعهد
بعد اليد المتصرفة وتارة بهبوب ريح تحركه فكذلك استفادة
العلوم بالتعلم الاكتسابي قد يكون بقوة فكرته المتصرفة
في تجريد الصور عن الغواشي والاشتغال من بعضها الى بعض
وقد تهب الرياح الالطاف الالهية فتكشف الحجب والغواشي
عن عين بصيرته فيتجلى بعض ما هو مثبت في اللوح الاعلى
فيكون تارة عند المنام فيظهر ما سيكون في المستقبل وتارة
ينقشع الحجاب بلطف خفي من الله فيلمع في القلب من وراء
ستر الغيب شيء من غرائب اسرار الملكوت في اليقظة
فربما يدوم وربما يكون كالبرق الخاطف وهو دوامه

في غاية الندرة فلم يفارق الالهام وحديث الملك الاكتساب
في العلم ولا في محله ولا في سببه ولكن يفارقه في طريقة زوال
الحجاب وجهته ولم يفارق الوحي الالهام والحديث في شيء من
ذلك بل في مشاهدة الوضوح والنورية ومشاهدة الملك
المفيد للعلم والملك مشترك في انها واسطة الملك الذي هو القلم
كما قال عز وجل علم بالقلم ولعله اشير الى هذه المراتب الثلاث في قوله
سبحانه وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب
او يرسل رسولا قال بعض العلماء الشرفة اطلاع البشر على الملك
الموحي دون غيره انه لما صفت روحه بصفات العقل للعبودية
الثابتة وزالت عنه غشاوة الطبيعة ودرن المعصية وكانت
نفسه قدسية شديدة القوى عزيزة الانارة لا تحتاج الى شغلها
جهة فوقها عن جهة تحتها فتضبط الطرفين وتسع الجانبين ولا يشغلها
حسها الباطن عن حسها الظاهر فاذا توجهت الى الافق الاعلى و
تلقت انوار المعلومات بلا تعليم لبشر من الله يتعدى تاثيرها
الى قوتها وتمثل صورة ما شاهدت روحها البشرية ومنها الى
ظاهر الكون فيتمثل للحواس الظاهرة سيما السمع والبصر لكونهما
اشرف الحواس الظاهرة والطفها فترى شخصا محسوسا و
تسمع كلاما منظوما في غاية الجودة والفصاحة او ترى
صحيفة مكتوبا فالشخص هو الملك النازل الحامل للوحي الالهي
والكلام هو كلام الله والكتاب هو كتابه وقد تنزل
كل منهما من عالم الامر القولي الفعلي بذواته الحقيقية وهو
رتبة الاصلية الى عالم الخلق الكائن الفعلي في احسن صورة
واصل كونه كتمثل جبرئيل النبي عليهما السلام في صورة دحية بن خليفة

الكلبي الذي كان اجمل اهل زمانه ورآه مرتين في صورته الحقيقية
الذي خلق عليها وذلك انه صلى الله عليه وآله سأله ان يريه نفسه على صورته
واحدة وذلك مرارا فطلع له جبرئيل عليه السلام فسد الافق من المشرق
الى المغرب وفي رواية كان له ستمائة جناح ورآه
مرة اخرى على صورته ليلة المعراج عند سدرة المنتهى كلمة
فيها اشارة الى سادة الانبياء والاوصياء واصول
الشرائع في الكافي عن الصادق ع سادة النبيين والمرسلين
خمسة وهم اولو العزم من الرسل وعليهم دارت الرحى نوح
وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد صلوات الله عليهم وآله
وعلى جميع الانبياء وفي رواية قلت كيف صاروا اولي
العزم قال لانه بعث نوح بكتاب وشريعة وكل من
جاء بعد نوح اخذ بكتاب نوح وشريعته ومنهاجه حتى جاء
ابراهيم بالصحف وبعزيمة ترك كتاب نوح لا كفرا به
وكل نبي جاء بعد ابراهيم اخذ بشريعة ابراهيم ع ومنهاجه
وبالصحف حتى جاء موسى ع بالتوراة وشريعته ومنهاجه وبعزيمة
ترك الصحف وكل نبي جاء بعد موسى اخذ بالتوراة وشريعته
ومنهاجه حتى جاء المسيح بالانجيل وبعزيمة ترك شريعة موسى و
منهاجه فكل نبي جاء بعد المسيح اخذ بشريعته ومنهاجه
حتى جاء محمد ص بالقرآن وشريعته ومنهاجه فحلاله حلال
الى يوم القيمة وحرامه حرام الى يوم القيمة فهؤلاء اولو العزم
من الرسل ع وفيه عنه ع قال ان الله اعطى محمدا ص شرائع
نوح وابراهيم وموسى وعيسى ع التوحيد والاخلاص
وخلع الانداد والفطرة الحنيفية السمحة لا رهبانية

ولا سياحة احل فيها الطيبات وحرم فيها الخبائث ووضع
عنهم اصرهم والاغلال التي كانت عليهم ثم افترض فيها
الصلوة والزكوة والصيام والحج والامر بالمعروف
والنهي عن المنكر والحلال والحرام والمواريث والحدود
والفرائض والجهاد في سبيل الله وزاده الوضوء وفضله
بفاتحة الكتاب وبخواتيم سورة البقرة والمفصل واحل له
المغنم والفيء ونصره بالرعب وجعل له الارض مسجدا وطهورا
وارسله كافة الى الابيض والاسود والجن والانس واعطاه
الجزية واسر المشركين وفداهم ثم كلفه ما لم يكلف احدا من
الانبياء وانزل عليه سيفا من السماء في غير غمد وقيل
له قاتل في سبيل الله لا تكلف الا نفسك وفيه عنه ع قال
ان الله تعالى ادب نبيه ص فاحسن ادبه فلما اكمل له الادب
قال انك لعلى خلق عظيم ثم فوض اليه امر الدين والامة
ليسوس عباده فقال تعالى وما آتيكم الرسول فخذوه وما نهاكم
عنه فانتهوا وان رسول الله ص كان مسددا
موفقا مؤيدا بروح القدس لا يزل ولا يخطي في شيء مما
يسوس به الخلق فتأدب بآداب الله ثم ذكر ع ما سن
رسول الله ص واضاف الى الشرائع وما حرم وما كان
كرهه ثم رخص فيه قال فاجازه الله تعالى ذلك كله فوافق
امر رسول الله ص امر الله ونهيه نهي الله ووجب على العباد
التسليم له كالتسليم لله وزاد في رواية فما فوض الى
رسول الله ص فقد فوضه الينا اشارة به خورشيد وماه
مهر رسيده و ماه اسمش ... نگارش که بمکتب رفت و

خلافة ثبتت بغيره سنة اخرى زهيد بن مدرس رضي الله عنه قال ما جاء
به علي ع اخذ به وما نهى عنه انتهى عنه جرى له من الفضل مثل
ما جرى لمحمد ص ولمحمد ص الفضل على جميع ما خلق الله المتعقب
عليه في شيء من احكامه كالمتعقب على الله وعلى رسوله والراد
عليه في صغيرة او كبيرة على حد الشرك بالله وكان امير المؤمنين ع
باب الله الذي لا يؤتى الا منه وسبيله الذي من سلك بغيره
هلك وكذلك يجري لائمة الهدى واحدا بعد واحد جعلهم الله
اركان الارض ان تميد باهلها وحجته البالغة على من فوق
الارض ومن تحت الثرى وكان امير المؤمنين ع كثيرا ما يقول
انا قسيم الله بين الجنة والنار وانا الفاروق الاكبر وانا
صاحب العصا والميسم ولقد اقرت لي جميع الملائكة والروح
بمثل ما اقروا به لمحمد ص ولقد حملت على مثل حمولته وهي حمولة
الرب وان رسول الله ص يدعى ويكسى فادعى واكسى ويستنطق
فينطق واستنطق فانطق على حد منطقه ولقد اعطيت خصالا
ما سبقني اليها احد قبلي علمت المنايا والبلايا والانساب
وفصل الخطاب فلم يفتني ما سبقني ولم يعزب عني ما غاب
عني ابشر باذن الله واؤدي عنه كل ذلك من الله مكنني فيه
بعلمه اقول المتعقب الطاعن والمعترض وانما كان علي ع قسيم الله
بين الجنة والنار لان حبه موجب للجنة وبغضه موجب للنار
فيه ينقسم الفريقان وبه يتميز فان كذا ورد عنهم ع وانما كان
الفاروق الاكبر لانه به يفرق بين الحق والباطل واهلهما
والعصا عصا موسى ع التي صارت اليه من شعيب الى شعيب
من آدم ع [illegible] عند [illegible] فقد رغليه موسى ع

والميسم

والميسم بالكسر المكواة لما كان محبه ومبغضه يتميز المؤمن عن المنافق
فكانه كان يسم على جبين المنافق بكي النفاق والحمولة
بالضم الاحمال يعني كلفني الله ربي بمثل ما كلف محمدا ص
من اعباء التبليغ والهداية وهي حمولة الرسالة لا احمال
التي وردت من الله سبحانه لتربية الناس وتكميلهم والدعوة
الدعوة تشبيه ان تكون كانه على الدوام او قال الذي مر
بيانه في حديث العقل والجهل وهو السر الالهي في مسلكه
العبودية والكثرة كانه عن تغشيها بنور الجبار وغفران اثمه
اثنتهما في التجلي القهار واضمحلال وجودهما في الواحد القهار
لها ورد في الحديث النبوي ص على حمولة في ذات الله
[illegible] خيال [illegible] رفيقه رفيق
من اخشية اخشته قال بعض العارفين اذا انجلى الله سبحانه
بذاته لاحد يرى كل الذات والصفات والافعال
متلاشية في اشعة ذاته وصفاته وافعاله ويجد نفسه
مع جميع المخلوقات كانها مدبرة لها وهي اعضاؤها لا يلم
لاحد منها شيء الا ويراه ملما به ويرى ذاته الذات
الواحدة وصفته صفاتها وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية
في عين التوحيد وليس للانسان وراء هذه الرتبة مقام
في التوحيد ولما انجذب بصيرة الروح الى مشاهدة
جمال الذات استتر نور العقل الفارق بين الاشياء
في غلبة نور الذات القديمة وارتفع التمييز بين القدم
والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق عشق [illegible]
[illegible] بنشست بجای [illegible] نشستند وحسنا تم دادند

وقد مضى كلام آخر فيه المعنى في الرابعة من الرابعة ولعل هذا
هو السر في تمدد در بعض الكلمات من مولانا امير المؤمنين ع
في خطبة البيان وفي خطبة الموسومة بالطتنجية وغيرهما من نظائرهما
كقوله انا آدم الاول انا نوح الاول انا آية الجبار
انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا
مفجر العيون انا مجري الانهار الى ان قال انا ذلك النور
الذي اقتبس موسى منه الهدى انا صاحب الصور انا مخرج من في
القبور انا صاحب يوم النشور انا صاحب نوح ومنجيه انا
صاحب ايوب المبتلى وشافيه وانا اقمت السموات
بامر ربي الى اخر ما قال من امثال ذلك صلوات الله وسلامه عليه

غزل
اي ولا اي فطرت كي اكار :: بياد اخاليت شكر رشقار :: سرت بنزد
دلت خشن با دعا و بد :: كه خشن نقشي معدي ارخط يار :: سنخم سر
سنه كهي باجر كفان :: جه الازمن سعته ايه ر وار :: بردي
ماز ان ار ساغ كهدله :: كه خلب القصه ايم ارحت بهار :: خود هر
جند لقمه ها تمار نيست :: جه سنجه جنبش عشق كميا كار :: سكندر
رائي بخشند ابي :: بر و ر ر و ر زنبر ت آمر كار :: بيا وها
حال اهر قرار د تنسو :: طبط انذك ومنعر فتار ::

تتمة
فيها اشارة الى ان افضل الكلام ما نبينا ثم اوصياؤه
الذين عليهم سلام الله عليهم قال ص والله انا سيد ولد آدم
ولا فخر وقال آدم ومن دونه تحت لوائي اي لدى واسطة
منه وبين الله عز وجل وقال اول ما خلق الله روحي او نو
ري وقد خاطبه الله سبحانه بقوله لولاك لما خلقت الا
فلاك وفي الكافي عن الكاظم ع قال لم يبعث الله رسولا

الا بنبوة محمد ص ووصيه علي وعن الباقر ع ان في السماء لسبعين صفا
من الملائكة لو اجتمع اهل الارض كلهم يحصون عدد كل صف
منهم ما احصوهم وانهم ليدينون بولايتنا وعن الصادق ع قال يا ابن
ابي حجاب قطع الاكمه فيه حقنا وتفضيل علينا من يرانا وعنه ع نحن
شجرة النبوة وبيت الرحمة ومفاتيح الحكمة ومعدن العلم و
مختلف الملائكة وموضع سر الله ونحن وديعة الله في عباده و
نحن حرم الله الاكبر ونحن ذمة الله ونحن عهد الله فمن و
في بعهدنا فقد وفى بعهد الله ومن خفرها فقد خفر ذمة الله
وفي رواية بنا عبد الله ولولانا ما عبد الله ورد اخبار
بسيار وارد شده كه ايشان بعد از نبينا افضل خلائق
واكمل خلائق اند خصوصا امير المؤمنين وشه الموحدان
ومطلوب الطالبين ومحبوب الواصلين خورشيد سپهر ولايت
وسلطان سرير ذات واقف مواقف لاهوت عا
رف معارف ومدارج ناسوت منبع عيون اشعه جميع
فنون ان مجاهد مظهر انوار رحمت مصدر آثار مروت فاتحه
كتاب ولايت خاتمه مصحف وصايت مركز دائره سپهر ولايت
قطب فلك سعادت شمع انجمن فصاحت سرو چمن بلاغت
قاضي محكمه قضا وقدر صاحب اسرار سيد البشر آينه اسماء
وصفات الهي آن حضرت خلافت و پادشاه منصور
نص من كنت مولاه فعلي مولاه مخصوص خاص با نجيبه ولكن
ذاته اقدس سلام الله عليه وعلي من انتسب في المعرفة به
تو في آن گوهر پاكيزه كه در عالم قدس ذكر خير تو بود حلقه تسبيح ملك
روى ابن المغازلي الشافعي في كتاب المناقب عن سلمان

رضي الله عنه قال سمعت حبيبي المصطفى صلعم يقول كنت انا وعلي نورا
بين يدي الله عز وجل مطيعا يسبح الله ذلك النور ويقدسه
قبل ان يخلق آدم بأربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم
ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل في شيء واحد حتى افترقنا
في صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء علي ونحوه روى احمد بن حنبل في
مسنده وابن ابي ليلى في كتاب الفردوس وينبوع المحققين عن
ابن خالويه يرفعه الى جابر بن عبد الله الانصاري قال
سمعت رسول الله صلعم يقول ان الله عز وجل خلقني وخلق عليا
وفاطمة والحسن والحسين من نور واحد فعصر ذلك النور
عصرة فخرج منه شيعتنا فسبحنا وسبحوا وقدسنا وقدسوا وهللنا و
فهللوا ومجدنا فمجدوا ووحدنا فوحدوا ثم خلق الله السموات
والارضين وخلق الملائكة مائة عام لا يعرف تسبيحا ولا تقديسا
فسبحنا فسبحت شيعتنا فسبحت الملائكة وكذلك في البواقي فنحن
الموحدون حيث لا موحد غيرنا وحقيق على الله عز وجل كما
اختصنا واختص شيعتنا ان ينزلنا وشيعتنا في اعلى عليين ان الله
اصطفانا واصطفى شيعتنا من قبل ان نكون اجساما فدعانا
فاجبناه فغفر لنا ولشيعتنا من قبل ان نستغفر الله عز وجل ولي في
هذا المعنى ما نظمته غزل بشنو از املاک نور عشق در سرمستیم
بشنو ز املاک تسبیح تو از ره مستیم :. بشنو از آن از شرف هستی
بر امید مهر دینه :. رکمر از شمه مهر تو زود ره بستیم :. بشنو از ابن ما سپه
در رزم تو بطرب بهرام :. بشنو از ابن بهلم بهد و دبو خجو و انخستیم :.
که زکیوان لیوا از خبر از بهرام نام :. کز جوار بخت وار زنب تو افروخته ستیم :.
بشنو از نیر و بیر دخامه نه بر او :. حرف مهرت جو نوشتیم لک زود فرو ستیم :.

وروى الصدوق باسناده الى ابي الحسن الرضا عن ابيه عن آبائه ع
قال رسول الله صلعم انا سيد من خلق الله عز وجل وانا خير من جبرئيل
وميكائيل واسرافيل وحملة العرش وجميع ملائكة الله المقربين
وانبياء الله المرسلين وانا صاحب الشفاعة والحوض الشريف
وانا وعلي ابوا هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله ومن انكرنا فقد
انكر الله عز وجل ومن علي سبطا امتي سيدا شباب اهل الجنة الحسن
والحسين ومن ولد الحسين ائمة تسعة طاعتهم طاعتي ومعصيتهم معصيتي
تاسعهم قائمهم ومهديهم وفي رواية اخرى والفضل لك بعدي
يا علي وللائمة من بعدك وان الملائكة لخدامنا وخدام محبينا ثم
قال بعد كلام ان الله خلق آدم واودعنا صلبه وامر الملائكة
بالسجود له تعظيما واكراما وكان الله عز وجل عبودية ولادم
اكراما وطاعة لكوننا في صلبه فكيف لا نكون افضل من الملائكة وقد
سجدوا لآدم كلهم اجمعون نظم ملك در سجده آدم زمين بوس تو
نوعی کرد که در طور تو چیزی :. دید بیشتر از حد بشر :. وعنه ع
انه قال يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار
ولا الارض ولا السماء وعن الصادق ع قال ان الله خلقنا من نور عظمته
ثم صور خلقنا من طينة مخزونة مكنونة من تحت العرش فاسكن
ذلك النور فيه فكنا نحن خلقا وبشرا نورانيين لم يجعل لاحد في
مثل الذي خلقنا منه نصيبا الا الانبياء والمرسلين ولذلك
صرنا نحن وهم الناس وصار سائر الناس همجا للنار واليها ثم
ثم تلا في نظم سالک راه حق چو نور هدی ز ما طلب :. اهل بیت
از در عترت مصطفی طلب :. هست سفینه نجات عترت و ناخدا احمد
دست در این سفینه زن و آنگه ناخدا طلب :. دم بدم ...

بر سکندر این سرو شیر معروف ار طلب کنی از زکات ما طلب ∴
خسته جهدی را بگو هرزه مگرد کز بلو ∴ از ربا شفا بجو از در ما طلب ∴
مفلسی بینوا بیا از در ما بر نوا ∴ صاحب مدعا بیا از دم ما دعا طلب ∴
والاخبار فی امامتهم ومن الاخبار بالضمایر والمغیبات والمعرفة
بمنطق الطیر وجمیع اللغات وابراء جمیع الامراض المزمنة
ودفعه واحیاء الاموات وسایر المعجزات وخوارق العا
دات تجاوز عن حد الحصر والاحصاء وهی مذکورة فی کتب
العامة والخاصة وتصانیفهما مثل مناقب ابن ابی طلحة ودلایل
الحمیری وخرایج الراوندی وغیرها ومن الکلمة قال اجعلوا لنا ربا نؤب
الیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم وعن امیر المؤمنین ع قال نزلونا
عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم فان البحر لا ینزف و
سر الغیب لا یعرف وکلمة الله لا توصف نحن اسرار الله المودعة
فی الهیاکل البشریة وروی انه وجد بخط مولانا ابی محمد العسکری ع
ما صورته قد صعدنا ذری الحقایق باقدام النبوة والولایة
ونورنا سبع طبقات اعلام الفتوی بالهدایة فنحن لیوث
الوغی وغیوث الندی وطعنا العدی وفینا السیف والقلم فی ا
العاجل ولواء الحمد فی الآجل واسباطنا خلفاء الدین وحلفاء الیقین
ومصابیح الامم ومفاتیح الکرم فالکلیم البس حلة الاصطفاء لما
عهدنا منه الوفاء وروح القدس فی جنان الصاغورة ذاق
من حدائقنا الباکورة وشیعتنا الفئة الناجیة والفرقة الزاکیة
صاروا لنا ردءا وصونا وعلی الظلمة الباء وعونا وسینفجر لهم ینابیع
الحیوان بعد لظی النیران لتمام الم وطه والطواسین و
هذا الکتاب ذرة من جبل الرحمة وقطرة من بحر الحکمة وکتب الحسن



بن علی العسکری فی سنة اربع وخمسین ومائتین ∴ بهشت دیده آید
روی ز رایشان ∴ وباغ الهه وار و بوی ز رایشان ∴ نفوس مشکین نسیم
مهکاهی ز کاه بر زد نگار کمر ایشان ∴ جو خضرت کرسر الحیات
نکو ز یکی عذاب از خوی ایشان ∴ بگفتار ز ایشان خوش نظم من
حخت ز ایشان وبگفتن ایشان ∴ تنبیه ما قیس ان الحکمة بما ذا یعرف
اما الخواص فیعرف بالعلم والمعرفة بما یحتاج الیه الناس والجواب
عن مسائلهم علی دقتها وابهامها واقوال الحکمة والافعال الکریمة
وما یظهر فیه الحمیدة ومقاماته المشهورة وخصاله المحمودة
واما العوام فبالبینة والمعجزة ومع ذلک کله فالفیض علیه من
الله لا بد منه وذلک لان صفاته وکمالاته امور حقیقیة لا
یطلع علیها الا الله سبحانه او من اوحی الیه فانا لنا نشاء فی قوله
سبحانه واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا فی کلام
طویل فلما وجدنا اختیار من اصطفاه الله للنبوة یعنی موسی
واقعا علی الافسد دون الاصلح وهو یظن انه الاصلح دون
الافسد علمنا ان لا اختیار الا لمن یعلم ما فی الصدور وتکن
الضمایر الحدیث وعن الصادق ع قال الامام منا لا یکون الا
معصوما ولیست العصمة فی ظاهر الخلقة فتعرف ولذلک
لا یکون الا منصوصا وما زعمته طائفة من الاغبیاء فعتقدوا
النبیا طین الانسان او خذا اعیانهم ان خلافة النبی ص ثبتت
باجماع الناس بلا نص من الله علی لسان رسوله فبطلانه فی
غایة الوضوح اذ من لم اولی مسکه من الحس یعلم ان
اتفاق العشرة والعشرین علی امر لا حجیة تلحقهم الحرکات
او تقلید بعضهم بعضا لا تحقق بوجه من الوجوه فضلا عن العدد الکثیر

والجم الغفير اصحاب الاغراض الفاسدة والاهواء الكاسدة
والسعي في التخلف والعقول المتباينة قال الله تعالى كان الناس امة
واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وانزل معهم
الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه وما اختلف فيه الا الذين
اوتوه من بعد ما جاءتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين
امنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه والله يهدي من يشاء الى
صراط مستقيم واما اختلاف الفرق اهل الملل والعادات
في الدين والمذهب فذلك عليهم وعادتهم ليس عن بصيرة ومعرفة بل
انما ذلك لامر لازم في جبلتهم من تقليد الاباء والاسلاف
والالف بما نشؤا عليه كما قالوا انا وجدنا اباءنا على امة
وانا على اثارهم مقتدون ولكل امر منتهى والعجب من تنازع فيه ولا
خلاف كما نرى من ابناء الاعصار ولا يزالون مختلفين الا من
رحم ربك ولذلك خلقهم وذلك لان الارواح والانفس
متفاوتة فمن هناك صدر الاختلاف اختلاف الضار من النافع
والمعز من المذل والقابض من الباسط وكما ان الاعراض من
الحرارة والرطوبة من اليبوسة والنور من الظلمة الى غير ذلك
ولذلك زاد الاختلاف في خليفة رسول الله صلى حتى ادعوا
الاتفاق مع تعصبه بالغلبة والقهر طلبا للرياسات ونيل
المقصود والمكاسب والى الله المشتكى **المقالة الثانية** في نقض هذه
الاشياء بعد فيها الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا وهم
لا يفتنون ولقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا
وليعلمن الكاذبين **[illegible]** فيها اشارة الى النفاق كما نطق من الصحا
بة في زمان النبي صلى وارتداد اكثرهم بعده لا شك في انه كان

في زمان رسول الله صلى من الصحابة طائفة يبطنون الكفر ويظهرون
الاسلام كما اخبر الله سبحانه عنهم ووصفهم بما وصفهم في غير موضع
من القران قال الله عز وجل وممن حولكم من الاعراب منافقون
ومن اهل المدينة مردوا على النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم
مرتين ثم يردون الى عذاب عظيم وقال الله سبحانه ام حسب الذين
في قلوبهم مرض ان لن يخرج الله اضغانهم وقال جل وعلا واذا ما
انزلت سورة نظر بعضهم الى بعض هل يراكم من احد ثم انصرفوا صرف الله
قلوبهم وقال عز وجل ومن الناس من يقول امنا بالله وباليوم
الاخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله والذين امنوا وما يخدعون
الا انفسهم الى اخر الايات والقران مشحون من ذكرهم وروى
الحميدي في الجمع بين الصحيحين في مسند حذيفة انه قال قال النبي
في اصحابي اثنا عشر منافقا منهم ثمانية لا يدخلون الجنة حتى يلج
الجمل في سم الخياط وارى بعد لا احفظ قال فيهم ومما يدل على ذلك
ولا انزوا نحن ما ثبت ان النبي صلى لما اخذ البيعة لامير المؤمنين ع
من الناس يوم الغدير وامرهم بالتسليم عليه بامرة المؤمنين
فسلموا عليه طوعا وكرها وبخبخوا اغتباطا وحققوا الشكوك عليهم ثاروا
الحسد والبغضاء والظنون الاشرار والاباء حتى قصد جماعة منهم
قتل النبي صلى واحتالوا لذلك حيلا فلم يظفروا به كما نشهد له
قصة جماعة عقبة الدبا والذباب ومن اتفاقهم من الا
صحاب وهي مشهورة وفي كتبهم مسطورة فبعد ذلك لما قدروا
صرف الامر عن اهل بيته بعده وكتبوا لذلك كتابا وتعاهدوا
عليه وكانت لواطيهم مشحونة وعداوة اهل بيته كما اشير
به في انه تبليغ الوصية له عز وجل والله يعصمك من الناس

وكان يبدو من افواههم البغضاء احيانا وكان ما في صدورهم
اكبر ثم لما مرض النبي صلعم وامرهم بخروجهم مع جيش اسامة تخلفوا
عنه طمعا في الامارة وكانوا يحبون تخلفهم ويتعرفون ان المرض غالب
وكان النبي صلعم لما لا يقدر على الخروج الى الصلوة في مرضه
امر امير المؤمنين ع ان يصلي بالناس فكان يصلي بهم فشغله يوما
وقد ثقل وراسه في حجره فاتاه بلال يؤذنه بالصلوة فقال
ليصلي بالناس بعضهم فاني مشغول بنفسي فقالت عائشة مروا
ابا بكر ليصلي بهم وقالت حفصة مروا عمر ليصلي بهم فلما سمع كلامهما
وحرص كل واحدة على تقديم ابيها قال لهن اكففن ثم اغمي عليه
فقالت عائشة لبلال ان رسول الله صلعم قد اغمي عليه وراسه
في حجر علي ع فلا يقدر على مفارقته فمر ابا بكر ليصلي بالناس وظن
بلال انه بامر النبي صلعم فلما افاق وسمع تكبير ابي بكر في مسنده وفي
واخرجوه الى المسجد فقد زلت والله والاسلام فتنة لعبت
بهيبته ثم نظر الى عائشة وحفصة نظرة المغضب وقال انكن كصويحبات
يوسف ثم خرج بين علي ع والفضل بن عباس
ورجلاه تخطان الارض من الضعف فنحى ابا بكر عن المحراب
وصلى بالناس جالسا ثم اكد في تنفيذ الجيش ولعن المتخلف فشدده
عمر تعنتا ثم حال بينه وبين ما اراد من تاكيد الوصية
بالكتاب كما روي في صحاحهم انه صلعم قال ائتوني بدواة وبياض
اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده ابدا وفي رواية لا تزال الكم
يشغل الدهر واذكر لكم من المستحق لها بعدي فقام بعض من
حضر ليأتي بالدواة والبياض فمنعه عمر وقال انه ليهجر وفي رواية
ليهذي حسبنا كتاب الله فاذا رد فتنازعوا عنده فقال

فاهجر القول بما قاله الشيخ فقربوا اليه كتابا يكتب لكم وقال
فانكر القول بما قاله عمر بعضهم قوله وقال فلما اكثروا اللغط والا
ختلاف قال النبي صلعم قوموا عني لا ينبغي عندي تنازع وفي
رواية عن عمر انه قال كان يريد ان يصرح باسمه فمنعته
بين ما اراد ورواه عنه من يوثق به وهو ابن ابي الحديد وغيره من
الظالمين بعينه ثم لما قبض صلعم اعرضوا عن تجهيزه واشتغلوا في السقيفة
بتهيئة اسباب الامارة لانفسهم وتشييخ ذوي الاحقاد
على سيد الاوصياء والذين كانوا اسلموا خوفا من سيفه وقتاله لهم
بعد ان قتل اباءهم وابناءهم فعقدوا الخلافة ونبذوا العهود
بعد تلك الخلافة وادعوا النص على عتيق والله وتستروا زورا
وبهتانا انه خليفة رسول الله لتقدمه واسبقية في علم وله سبق في
فضيلة بل قد شاب قرنه في الشرك والاثام وابيض فوداه
في عبادة الاصنام ثم تمسكوا الى ما ادعوا بالخدائع والحيل
والمحالات من ارباب الدنيا والطمع من الذين مردوا
على النفاق بعيوبهم وقالوا اشياء بافواههم ولم تؤمن قلوبهم
ثم تنازعوا وتخالفوا وارتفعت اصواتهم وقال بعضهم لبعض
منا امير ومنكم امير وارعدوا وابرقوا وسلموا البيعة ثم بعد
ذلك سموه اجماعا وكان امير المؤمنين ع مشغولا بتجهيز
رسول الله صلعم فما فرغ الا بعد ما احكموا الامر لانفسهم ثم اظهروا
من نفوسهم ما كان كامنا فيها من عداوة ذوي القربى
الذين كانت مودتهم اجر الرسالة فلم يستطيعوا ان يخفوا
العداوة في صدورهم فكانت تبدو منهم في احيان
وصدورهم فاولى لهم ثم اولى

بسیار دیگر با فلک حقه باز کنیم ؛ ما برج حرف کشید نفس مضیه در رکاب ؛
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ؛ تنها که بسکار حقیقت نبود
پدید ؛ زین شعبده رشته در کف عمر مجاز کرد ؛ از سیاه که ما به جاه
خداوندیم ؛ ز آنچه استعین کوته و دراز کنیم ؛ بلی
کانت الحکمة مقتضیة لا وقع و الالم یقع ما وقع علی ان الخلیفة
ما کان فی زمان خمسه من الله عدا الاول کانت الخلافة فیه حقه
لزب الکوفه نابت علی وجوده حتی ان الخلفة کانوا یرجعون
الیه فی اکثر المسائل الدینیة التی کانوا یسئلون عنها بل وفی کیفیة
تسخیر البلاد وسیاسة العباد وسایر مهمات الامور
لجهلهم بها وعجزهم عنها فالمقصود الاصلی من الخلافة فیه ما فات
کما قال عز و جل یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله
الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و در این مقام اشاره که از آیات
سخن دارم ولی ما گفتیم اول آیت محمد بیاض حقیقت امر خلافت
شکی در این نیست که مضی و مجمع قاطع از خلافت اول نبود
کما اعترف به الجمهور روان نمتنع بخلافته من اتی بار زور
تحقیق پیوسته که بسیاری از صحابه را او بیعت نکرده اند بلکه
اساطین و اجله اصحاب در آن اجماع از ذکر وسعت بیعت
دار الغرور رجانی بنو و صاحب الحق واهله واولاده وکعمه
العباس وابنائه واسامة بن زید واز بزرگان اهل الصحابه
الکبار کسلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و حذیفه بن الیمانی
و ابی بریده اسلمی و ابی بن کعب وخزیمه بن ثابت ذی الشهادتین
و ابی الهیثم بن التیهان وسهل بن حنیف و اخیه عثمان
و ابی ایوب الانصاری وجابر بن عبدالله الانصاری

وکلهم من شیعه وسمعه من علی و غیر ایشان من سعد الی غیر ذلک
وقد ذکر قیته فی کتاب ثمانیه عشر رجلا منهم قال وکانوا از ر
نفته و از بعضی تو عنه و تعهد بیعت گرفته و لو بعد حین
و بعضی را حوار از انکار باقی مانده اند الی یوم الدین چنانکه
در کتب آن مسطور است و بی نزاع میان کشفیه نیز
و غوغای بسیار بسیار و تکلم بسیار آنجا سید اکرم حق بسیع وید وا
اهل النفاق و عار ابن از حیث ریاست و نفاق تخاصم با این جمع
تمرد شیعه و ثبوت پیوسته عقلا و نقلا که در تبلیغ با ازل
الیه من کشف اوحی تقصیر نشد و بعد وان هم مد سمعوا
منه النصوص علی الخصوص مرة بعد اولی و کره غبت افرغی
قلبوا الامر علی اعقابهم و تسلطوا علی العالم و در این خصوصیه شان
که آن حضرت کمال شفقت و رافت بامت مرحومه خود داشت
تا آنکه تعلیم هیچ اولی مد فرو نگذاشت حتی آداب تخلیه
والخلوت مع النساء چه جای امور جسیمه و مهمات عظیمه و در
کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق نقل کرده که ما من
شیء یحتاج الیه احد من بنی آدم الا و قد جرت فیه من الله
ومن رسوله سنة عرفها من عرفها و انکرها من انکرها کدام
عقلی با در شکنیه که منصب خلافت که بنای ریاست ارکان
دین و قاعده استوار و استمرار اسلام آنجا ریاست
معین و معطل گذاشته تعیین است خود الزکوه باشند
با این اختلاف آراء که جمیع نوع انسان از آن حاشیتم
حاشا و آنکه علماء معتبره اهل سنت و رواة ثقات الحجا
عث حدیث نص غدیر خم را در نصب کردن امیر المومنین

وبعضی از آنچه از سایر صحابه بجهة آنحضرت دیگر ثابت نی اورا
بتفصیلی که هرکس نشنیده نقل کرده اند و این بعض از آن قوم
عمیا و دلیل آنست که چون از مقتضای عقل است و النقل فقد روی
ابن المغازلی انه فیه رسا عن ابی ذر الغفاری قال قال
رسول الله صلعم من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر و من شک
فی علی فهو کافر و نیز آنحضرت مکرر در حضور و تنها علی بار و نه
العامة و الخاصة انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی
کتاب الله و عترتی اهل بیتی و فی لفظ اخر انی تارک فیکم الثقلین
ان تمسکتم بهما لن تضلوا الحدیث و قال مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق حافظ از دست مده
صحبت آن کشتی نوح ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادت
و الصد قد ثبت عندنا و عندهم اجمعه بعد الله عمرها تواتر
عندنا و وروده فی کتبهم من شدة جهاده و عظیم بلائه فی وقایع
الرسول صلعم و عدم رجوع احد در جنب فی غزواته و نسخا عنه و قوة
حدسه و ذکائه و شدة ملازمته للرسول صلعم و تربیته اباه
من حین الصبا الی ان خلفه بعده و رجوع الصحابة فی اکثر
الوقایع الیه و استفادة الفضلاء فی جمیع العلوم الیه و کونه
اسخاهم کفا و اکثرهم زهدا و اجهدهم عبادة و اعظمهم حلما و
اوفرهم علما و احسنهم خلقا و اطلقهم وجها و اقدمهم الا اسلاما و ا
افصحهم لسانا و اصدقهم قولا و اقلهم کلاما و اصوبهم منطقا و ا
اشجعهم قلبا و اشدهم یقینا و احسنهم عملا و ازکیهم خصالا
و اتمهم کمالا و اعظمهم عناء و ارفعهم درجة و اکثرهم منزلة و ا
احکمهم حکمة و اشدهم زهادا و اقضاهم قضاء و ارشدهم حیاء



او اعلاهم همة و شهامة و اقواهم عزما و حزما و ازهدهم
نسبا و ازکیهم و اکثرهم حرصا علی اقامة حدود الله و احکامه
و احفظهم لکتاب الله و مواقع تنزیله و اعلمهم بتفسیره و تاویله
و لما ثبت من اخباره بالغیب مرارا و استجابة دعائه و کثرة
ظهور المعجزات عنه مرة بعد اخری کرد الشمس و احیاء المقبر
و مکالمة الثعبان و الجان و السلطنة علی الاکوان و لما
ظهر من اختصاصه بالقرابة و الاخوة و لما صح من وجوب
محبته و نصرته و مساواته الانبیاء و مواساته الرسول
و خبر الطائر و المنزلة و الغدیر و حدیث الکسا فی امر المباهلة
و التطهیر و اختصاصه بسورة هل اتی و کثیر من الایات التی
لا تحصی و لو لم یکن سوی نزول الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی حین نصبه للامامة یوم الغدیر لکفی و اعطائه الرایة
یوم خیبر بعد انهزام ابی بکر و ثناؤه ایاه و فتح ما اشتد بکنایه
عن غضوب الدهر و قلعه در و حاتیه الباب و القائه ایاه عنه
سد الابواب و تبیته علی الفراش لیلة الغار و ارتقائه
کتف النبی صلعم لالقائه الاصنام تا فیه من الاسرار و
تشبیه ایاه و تعبیر فی بعض طائفة ایاه و اتخاذه الاخوی الا
له و المباهلة به و بزوجته و ولدیه و الطهارة لکنه فقد ظهور
و تراب قدمیه و ان نوره و نور النبی صلعم واحد و سلمهما واحد
و حربهما واحد بل کانفس واحدة الی ما لا یحصی احصائه و لو کان
البحر مدادا و الاشجار اقلاما و الثقلان کاتبین و الملا
ئکة حاسبین کما ورد فیه عن سید المرسلین صلوات
الله و سلامه علیه و علی سائر الانبیاء و آله و اوصیاء اجمعین

كان نقص زر آب بحر كاهش كه ز كثرت مر انگشت وصفيه لشاري
والعمري لو لم يقع عليه نص بالخلافة لكانت صفاته الظاهرة ومنا
قبه الباهرة تفصح بها مركبة وبراهين قاطعة فكيف قد وقع قال
الخليل ابن احمد رحمه الله احتياج الكل اليه واستغنائه عن الكل دليل
على انه امام الكل ونشنع عند صدق ما اقول في مدح امير كتبت
اخفاه فضائله خوفا واعداه حسدا ثم ظهر ما بين الكتبين ما ملاء الخافقين
هر كه حسن خلق دو تا كبير بار ما رسد :: زاد راه شستن نقار كار ما رسد
هزار لعل بار ازو كانات ارند :: بگلی سكه صاحب عيار ما رسد
هزار نقش بر آيد ز كلك صنع يكی :: بدلپذيری نقش نگار ما نرسد
وقد اخبر رسول الله صلعم ارتداد الصحابة بما رووه عنه في صحاحهم
انه قال ليردون انا سرع اصحابي على الحوض حتى اذا رفعوا اختلجوا
دوني فاقول اصحابي اصحابي وفي رواية اصيحابي اصيحابي فيقال انك
لا تدري ما احدثوا بعدك وزاد في اخرى وارتدوا على ادبا
رهم القهقرى وقد نبه الله سبحانه على ذلك بقوله عز وجل تلك ا
لرسل فضلنا بعضهم على بعض الى قوله ولو شاء الله ما اقتتل الذين من
بعدهم من بعد ما جاءتهم البينات ولكن اختلفوا فمنهم من امن ومنهم
كفر ولو شاء الله ما اقتتلوا ولكن الله يفعل ما يريد وكان هذا من
ابتلاء الله تعالى لاوليائه المخلصين وخواص عباده المؤمنين لينظر كيد
كيف يعملون وعلى البلاء كيف يصبرون وفي الحديث النبوي
ان البلاء موكل بالانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل نظم من آور خسم
تو ان ساقی خلاف افتاده ام لكن :: بلا كز حبيب آيد هزارش مرحبا گفتم
نظم فيها اشارة الى ارتداد اكثر هذه الامة بعد نبيها وكتب
فذلك لما اختار الله عز وجل للوصاية والخلافة والامارة من

اختاره وانفذت له البيعة في يوم الغدير من تشهد من الانصار غلب على
ارذال العرب حب الرياسة والهوى واستقر في قلوبهم
نائرة الحسد والبغضاء فعادوا الى الحدث الاول فنبذوه
وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون ولا نصار داخلا
منقادين لهم اهل الذلة والتلبيس من جنود ابليس وهم الذين
سبقوا الى اركان هذه الخلافة وهم اهل العمى والتقليد
فدسته لهم المدر قد حضر اقبه على غير بصيرة تعصبا لمن تولى وكونه
تقليد المشايخ من النبي فمن كان في الجاهلية لا يفرق بين الله وبين
الخشب والحجر فكيف بين علي وبين ابي بكر وعمر وكان معظم تلك
العقول السخيفة فلا عجب ان يعدلوا عن الطريقة القويمة وبعضها
اتبعوهم خوفا وتقية فارتدوا اكثر الناس بسبب ارتداد اول
الصحابة عن الدين وخرجوا عن زمرة المسلمين لعنة الله في ايام
الشيخين وذلك لانه لما استقام الامر لابي بكر صعد المنبر
وقام خطيبا فقام اليه جماعة من المهاجرين والانصار فانكروا عليه
ارشده والدفرار وذكروه حديث يوم الغدير ثم قال ايها الناس
اقيلوني اقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم فقام عمر عليه اللعنة وقال له
والله ما اقلناك ولا يلي هذا الامر احد غيرك فكان في جملة
من انكر عليه مالك ابن نويرة حين دخل المدينة ورآه على المنبر
فتحجب من تقدمهم حدث يوم الغدير مع تلك الآن كيدات تحاوزوا
ان يضيمهم من قبله فتنة اذ كانت له شيعة وكان من شجعان
العرب بعد ما انه فارس قيما وخرج الى اهله فبعث اليه خالد بن
وليد فحضر ليأخذ منه زكوة ماله فاخذه من خالد العهود و
المواثيق على ان لا يتعرض له بمكروه فيعطيه الزكوة فلما جن

عليه الليل ونام مالك واصحابه فوثب عليهم خالد واصحابه فقتلوهم غدرا
ودخل بامرأته في ليلته وطبخ رأسه في وليمة عرسه وسمى حربهم
وسباياهم اهل الردة افتراء وكذبا فلما رأى الناس اشتغال اولئك
منهم ونفوذ الحكم سلطنتهم الجائرة فلما كانت الناس يخافون
تحت سلطنة الملوك الجبابرة وما بقي الا نفر قليل يسلمون و
كانوا خائفين مستخفين روى الكشي باسناده معتبرة عن الباقر ع انه قال
ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان وابا ذر والمقداد وقال الرا
وي قلت فعمار قال كان جاض حيصة ثم رجع وفي رواية اخرى ثم
اناب الناس بعد كان اول من اناب ابو ساسان الانصاري
وعمار وابو عمرة وشتيرة وكان سبعة فلم يعرف حق امير المؤمنين
الا هؤلاء السبعة وباسناده عن امير المؤمنين ع قال ضاقت
الارض بسبعة بهم ترزقون وبهم تنصرون وبهم تمطرون منهم سلمان
الفارسي والمقداد وابو ذر وعمار وحذيفة رحمهم الله قال و
انا امامهم ثم اخذوا في تغيير احكام الشرع واحداث البدع
فيها فمنها ما غيروه لجهلهم بها ومنها ما بدلوه ليوافق اغراضهم ومنها
ما احدثوه لجهلهم احداث البدع وقد اشار امير المؤمنين ع الى
بعض منكراتهم في خطبته الشقشقية وكان ابو بكر يقول ان لي
شيطانا يعتريني فان استقمت فاعينوني وان عصيت فجنبوني
وكان عمر يقول كان بيعة ابي بكر فلتة وقى الله شرها فمن عاد
الى مثلها فاقتلوه ثم جعل الخلافة من بعده شورى بين ستة شهد
لهم بانهم من اهل الجنة وان النبي ص مات وهو عنهم راض ثم
امر ابن عوف ان يقتلهم جميعا ان لم يبايعوا واحدا منهم ثم
بعد ذلك بدا بينهم العداوة والبغضاء على حطام

الدنيا

الدنيا حتى آل الامر الى ان استحل بعضهم دماء بعضهم وقتل بعضهم على ايدي بعض كما
كان اخبر به النبي ص لا ترجعوا بعدي كفارا يضرب بعضكم
رقاب بعض وكان عبد الرحمن ابن عوف اعظم سببا لتقديم عثمان
وكانوا له بين قاتل وخاذل وكانت من المؤلبين على قتله عائشة
ثم انها خرجت على امير المؤمنين ع مع طائفة ممن شرك في دم عثمان
يطلبون بدمه وقد رووا ان رسول الله ص نص على عشرة من الصحابة
بانهم من اهل الجنة وذكرهم باسمائهم وعدوا منهم العمرين والطلحتين
وعثمان وعليا مع اعترافهم وعلمهم بان عليا هو المقاتل للطلحتين وهو
فتنة حتى قتلهما غضب عليه وهم الذين رووا عن النبي ص انه قال
اذا التقى المسلمان بسيفيهما فالقاتل والمقتول في النار
قيل فما بال المقتول قال لانه اراد قتل صاحبه ثم بعد ما تقرر الامر
لتشبثوا في فضائل ائمتهم بالادلة الكثيرة على فضيلتهم رووا انهم
منهم مكذوبة وكاذبة من مجازيه مجاز الاختلاف و
تفوح من مطاويها رائحة الوضع والنفاق ثم بعد التتبع يظهر ان
ما هو من امثالها انما وضع في زمان بني امية طمعا في الانتفاع
بجاه احدهم وماله وقال امير المؤمنين ع في حديث له وقد كان
كذب على الرسول ص في عهده حتى قام خطيبا فقال ايها الناس قد
كثرت علي الكذابة فمن كذب علي متعمدا فليتبوأ مقعده من
النار ثم كذب عليه بعده ثم قال بعد كلام ثم بقوا بعده
فتقربوا الى ائمة الضلال والدعاة الى النار بالزور
والكذب والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم على رقاب
الناس واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا
الا من عصم الله وقد روت طائفة من العامة ان معا

معاوية كان يبذل الاموال لمن كان موثوقا به عند الناس من
الصحابة ليضع حديثا في فضل الخلفاء الثلثة او في منقصة امير المؤمنين ع
ثم يرويه عن النبي ص على المنبر ليسمعه من الناس او يروي
او يروه في نقص علي ع او في تفضيلهم وقد روى ابن ابي الحديد المعتزلي
في شرح النهج البلاغة عن ابي جعفر الاسكافي ان معاوية
بذل لسمرة بن جندب مائة الف درهم حتى يروي ان
هذه الاية نزلت في علي ع ومن الناس من يعجبك قوله في
الحيوة الدنيا وان الاية الثانية نزلت في ابن ملجم عليه اللعنة
ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله فلم يقبل فبذل له
مائتي الف فلم يقبل فبذل له ثلثمائة الف فلم يقبل فبذل اربع
مائة الف فقبل وفي الاحتجاج عن سليم بن قيس ان نادى
معاوية ان برئت الذمة ممن روى حديثا من مناقب
علي ع وفضل اهل بيته وكان اشد الناس بلية اهل الكوفة
لكثرة من بها من الشيعة فاستعمل زياد بن ابيه وضم اليه
العراقين الكوفة والبصرة فجعل يتتبع الشيعة وهو بهم عارف
يقتلهم تحت كل حجر ومدر واخافهم وقطع الايدي والارجل وصلبهم
في جذوع النخل وسمل اعينهم وطردهم حتى نفوا عن العراق فلم يبق
بها احد معروف مشهور ثم امر الناس في الروايات
في فضل عثمان ومعوية زودوا على المنبر في كل كورة ومسجد بامره
والقوا ذلك على معلمي الكتاب فعلموا ذلك صبيانهم كما يعلمونهم
القران ونشأ عليه الصبيان فاجتمعت على ذلك جماعتهم و
صارت في ايدي المتنسكين والمتدينين منهم الذين لا يستحلون
الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون انها حق ولو علموا بطلانها

ويقولوا

ويقولوا انما نقلنا لا نعرفوا من رواتها ولم يتدينوا بها ولم ينقصوا
من خالفها وصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل
حقا والكذب صدقا والصدق كذبا ولعمري ان اكثر الائمة
ما اتبعوا رسولهم ولا من الصحابة اخبارهم ولما استعملوا عقولهم
ولا افكارهم ولكن الله اعمى ابصارهم ان مقلدة الجمهور وعمي
ابصارهم ثم تركهم حيارى في ظلمات هلك فيها من هلك ونجا
من نجا ان يتبعون الا الظن وما تهوى الانفس ولقد جاءهم من
ربهم الهدى الله ولي الذين امنوا يخرجهم من النور الى الظلمات
اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون ومن روي انه وجد بخط
مولانا ابي محمد العسكري ع ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محكمات
الكتاب ونسوا الله رب الارباب والنبي وساقي
الكوثر في مواقف الحساب ولظى الطامة الكبرى ونعيم دار
الثواب فنحن السنام الاعظم وفينا النبوة والولاية والكرم ونحن
منار الهدى والعروة الوثقى والانبياء كانوا يقتبسون من انوارنا
ويقتفون اثارنا وسيظهر حجة الله على الخلق والسيف المسلول
لاظهار الحق وهذا خط الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن
محمد بن علي بن الحسين بن علي امير المؤمنين [illegible]
[illegible] ارغم [illegible] نجا [illegible]
[illegible] فيها اشارة الى علة ضلال جمهور
الامة عن نور الائمة لما جرى في الصحيفة ما جرى وخدع بهم عامة
الورى وغلب على الاهواء [illegible] الحق على الاعور
اعرض الناس عن الثقلين وتاهوا في بيداء ضلالتهم عن النجدين
الاشرفية من امير المؤمنين فلم يعوا بذلك سنين وعمهوا في

في عهدهم حين ثم تنقل الامر الى ان تقمصها علوج بني امية الذين الوا
الفجور المعلنون بالفجور المشتغلون بلبس الحرير وكعب الطنابير
فاتوا في ربيه المصطفى المتذبذبون بسبب المرتضى ثم تقمصها بنو اله
العباس الذين كانوا ملوك اولئك الارجاس اخذوها
بسيف الخراساني كما ملكها من قبلهم بصولة قطاطة الشامي وكان
العلم في هذه المدة المتطاولة لم يكن بايدي اهله بل ظلوا بالاستبداد لهم الى
الرازة الانحية والغارة ثم خلف من بعدهم خلف غير عا
رفين الولاية ولا تامين العدادة لم يدروا ما سمعوا و
عمن اخذوا واخذوا الى طائفة من اهل الاهواء وقوم من
من الجهلة زعموا انهم من العلماء فكانوا اقضيهم بالاراء وذلك
لان جملة ما كان عندهم من حديث رسول الله في الحلال والحرام
والفرائض والاحكام لم تبلغ الالاف على ما قالوه ولم
يكفهم ذلك فاذا نزلت حادثة ولم يكن فيها رواية فخاضوا
في استنباط الحكم فيها بالرأي اصول وضعوها وقواعد اسسوها
استنادا الى رواية كانت من اختلاف مشايخهم وافتراء رواتهم
وكانوا وضعوا لترويج اهوائهم وبالجملة غمضوا العينين ورفضوا
الثقلين واحدثوا في العقائد بدعا وكثروا فيها شيعا واخترعوا
في الاحكام اشياء حكموا فيها بالاراء وزادوا ونقصوا في
التكاليف وصنفوا فيها تصانيف حتى كثر الاختلاف وخيف
على بيضة الاسلام من تشنيع القول بالخلاف فنعتهم ملوكهم من
الاجتهاد وعلى السنة وحصروا المجتهدين في الاربعة واعتمد جمهورهم في
الاصول على قول رجل يقال له ابو الحسن الاشعري وكان يقول
بالجبر والصفات الزائدة واثبات القدماء الثمانية



الى غير ذلك ثم لم يقف الناس بذلك ولم يقنعوا بمنع اولئك بلا
شغوا في اهوائهم واكثروا من ارائهم فيما بعد قرنا حتى
الامر الى ما ال وكان فيهم وبين اظهرهم الائمة الذين اقامهم الله
مقام رسوله واحدا بعد واحد ومن فضل الله علينا ولطفه بنا وله
الحمد اضعاف ما حمده الحامدون ان جعل لنا اماما بعد امام ظا
هرا فينا وان كان مستورا على اعدائنا الى ان انقضى من الهجرة
النبوية مائتان وستون سنة ثم جعل للاخير بعد غيبة صغرى
الى قريب من مقام تمام ثلثمائة وثمانين سنة وكان انحا ما في هذه
المدة المديدة ياخذون العلوم الدينية ظاهرا وباطنا من معدنها
فقد رفعا عنهم وترضيهم ونشر لتهم على الصيانة من تلونهم وانشراح
من صدورهم فاعطاهم الله بذلك عن تقليد من لا يجوز تقليده
وكانوا من حيرة الحيرة وبعد انقضاء هذه المدة كانوا يرجعون
الى الاصول الماخوذة عنهم المشتملة على اكثر ما يحتاج اليه الناس حتى
شد مسئلة لا يكون فيها حكم جزئي او كلي عنهم عليهم السلام وفي ذلك فق
ولله الحمد واقوى سببي از اسباب انكه اكثر اهل حق ثبت
عيان خدمت بغير حق كرديد ونجانب اجانب مشغله مشغول
شد ومودت حضرت امير المؤمنين وسائر ذوي القربى
وسلام الله عليهم فرو كذاشتند انكه قدر ثلث ان سلاطين شتة
وخذلان ان را والسنة بودند وابطال رؤساي ضلال را
بي رده ونص بند برد سير ونفوس ولذيد كه از حد احصا
متجاوزات كه خاطر سيرده ان بودكه با ان رؤساي از ثبت
حسير بودند تا بعد ان ما منتفعان ودر سلسله دخلت سر اقف
وورا اهوا واطوار سلطان خصوصا محبت دنيا ودر سنا و

اگر مقام برشته شده و آنکسی یافت نمیشود که از آن خالی باشد
و تحقیق و بیان جزئیات این مرتبه منوط به تفسیر آن حضرت
و سایر عترت سلام الله علیهم از هجوم علوم و اسرار و دل
مطهرات شان از تجلی انوار رحمان روشن بود که در دنیا
نیز با این جهان محجوبی نشستند چنانکه خود فرموده‌اند در شان
نظرای خود و ابدانهم فی الدنیا و ارواحها معلقة بالملاء الاعلی
بهوشان ترابت تحقیق و بیان چنین کسان از نیز لازمند
... بالکتاب شان رغبت نمود و الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف امام و بیان او
اخوت شد بلکه ... که و بیان اخوت الجنس مع الجنس و الی
الجنس یمیل ذره کاندر همه ارض و سما است جنس خود را
همچو کاه و کهربا ... بعض العلماء کیف مال الناس الی
ابی بکر و عمر علیه اللعنة والعذاب مع العقاب ولم یمیلوا الی علی علیه
السلام قال لان نوره نور ... و خالف ... جمهوره ... را
الناس الی اشکالهم امیل و الیک اشار ... صلوات الله علیه
حیث قال ... و هذا الکلام من مقتضیات جلال کمال
و کمال الجمال و استعداد الاسماء الجلالیة لظهور ... را
... شکل ... گرفت و در این ... 
جلال و جمال مشاهده ... الی ان ارذل المخلوقات
... علیها ... از انواع موجودات هر نوع که
شریف ذات تفاوت میان افراد این نوع بیشتر است
کما نبه علیه قوله صلوات الله ان خیار العلماء و شرار الناس
شرار العلماء بیان آنکه اشرف انواع است



باید که تفاوت میان افراد او بیشتر باشد از انواع دیگر و لهذا
وارد شده در بعضی از آنها کالانعام بل هم اضل سبیلا و بقول
الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه چنانکه اشرف موجودات از
این نوع بیرون آمده که جمیع موجودات در مظهر ... اسماء متقابله
الهیه اند از آن بیشتر چنانکه اتم مظاهر اسم هادی
اشرف و الحمد لله آن ان اتم مظاهر اسم مضل
اخس و ارذل ... او تواند بود چنانکه مضل از توابع
هدایت و ضلال بالعرض در موجود ... بعد از شرف
اوست بشر هر خلیفه از خلفای حق که جهت هدایت خلق مبعوث
میشود از انبیاء و اوصیاء شخص با ازاء او میباید که اضلال
خلق کند از فراعنه و دجاجله و هر چند آنها در اشرف
باشند این بعد مقابل او اخس و ارذل باشد و هر چند خفیف
و ... ان طرفین بر ... بیشتر و ... در نظرات آن
شده بیشتر ... از قبل ... بیشتر باشد و لهذا
... از ... ظاهر آن ... از ...
... گذشتگان ... و ... حضرت
و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما از سایر انبیا
و اوصیا ممتاز شدند در شرف و کمال و سعادت نامتناهی باید که
مقابلات شان نیز در میان اعدای حق ممتاز بیشتر بخبث و نقص
و شقاوت و از اینجا توان دانست که فرعون و هامان
این امت بدبخت ترین مخلوقات و اخس و ارذل موجود
دانند و جای ایشان در اسفل درک سجین است همچنانکه
جای ... در اعلی درجات علیین و همچنانکه انا ...

ایشان در این امت تا انجام قیامت باقی است آنانرا ضلالت
نیز تا قیامت نیست ولهذا قال القوم من محمد دوم اعترفت الا دفع
اعناقهما الی یوم القیمة و فی بصائر الدرجات عن امیر المؤمنین
قال ان الله جلد تحلف المغرب فقال لها جابلقا و فی جابلقا
سبعون الف امة لیس منها امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله
طرفة عین فما یعملون من عمل ولا یقولون من قول الا الدعاء
علی الاولین والبرائة منهما والولایة لاهل بیت رسول الله صلی
و سلم تحقیق علمای مصلحین این امت که نسبت معنوی به نبی دوم رسالت
منزلت ایشان اینست نیز بین دواب نور ؛ در جناب نبی
مرسل تا تعجیل صورت ؛ در این نیز کیفیت کار نیز تجدید او ؛ جمیع مسد
مصطفوی باد بکار دولت اهل بیت المقالة الاربعة فی العلم والاعمال
یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات تمهید فی
تقسیم العلم والعلماء وانها برای عالم تقسیم العلم علمان علم مقصود
لذاته وهو نور یظهر فی القلب فینشرح به الغیب و ینفسح
فیحمل البلاء و یحفظ السر و علامته التجافی عن دار الغرور والا
نابة الی دار الخلود وهو الافضل لانه المقصود الذات و علم مقصود
للعمل ظاهرا او باطنا لیتوسل به الی ذلک النور وهو العلم بما یقرب
ب الی الله تعالی وما یبعد عنه وعلامته الحلم والصمت وتصدیق
الفعل القول وهو المقدم لانه الشرط ومنه العلم بالاحکام
الشرعیة اذا اخذ من معدنه واما مجادلة الکلام والتعمق فی
فتاوی مستنبط بالرای فلیس من العلم والفقه فی شیء بل انما
هو مما یقسی القلب ویبعد عن الرب عز وجل وانما رخص فی التکلم
للضرورة ودفع شبه المعاندین وقد ورد عن الرضا ان اهم

اکمل نفعه و ربما یسمی العلم المقصود به العمل بعلم الصفا و علم الشریعة و العلم المقصود
لذاته بالعلم الباطن وعلم الحقیقة والمجموع بالحکمة ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا والعلم لا یکون الا علی خطر یکون لتقیا ولیقین
مرتبات علم الیقین وهو تصور الامر علی ما هو علیه و عین
الیقین وهو شهوده کما هو و حق الیقین وهو الفناء فیه
والبقاء به علما و شهودا و حالا و علماء این طایفه اندکی اما جمعی
که علم ظاهر دانند و بسر اوشان مانند چراغیند که خود را بسوزند
و دیگرانرا فروزند و این طایفه کم اند که از جنت و دنیا خالی
باشند بلکه دین را به دنیا فروخته اند چرا که ایشان نه دنیا
را شناخته اند و نه آخرت را دانسته اند چه این هر دو
را العلم باطن توان شناخت نه ظاهر پس هر اینه این
قوم را صلاحیت رهبری نشاید نفت علی عوام بدینشان
منتهی میشوند و بالعرض نفعی میکنند چنانکه حدیث ان الله
لیؤید هذا الدین باقوام لا خلاق لهم و ان الله لیؤید هذا
الدین بالرجل الفاجر اشاره بدان نموده و گاه باشد
که در بیان ایشان کسی یافت شود که بپاکی طینت و پاکی
سریره مستعد بینش و لجی رهبری عوام توان کرد و بدانشان
نیست و ما حورهمن دوم آنانند که علم باطن دانند و بسر وقت آن
مانند شناخته اند که روشنائی از کوه الهی خضر کنار و نزدیکند و
ازین طایفه نیز رهبری باید گرفت چرا که بیشتر از علم خود از آب
هر جز شنوانند نشنیده نشانه آنکه علم باطن بی ظاهر بعث و احاطت
شوانند و اینست و لکن آن شواند بود و سیم آنانند که هم علم
ظاهر دانند و هم علم باطن و شد ایشان شد آفتاب است

که عالم را روشن تواند داشت و ایشانند که سزاوار رهنمائی
و رهبری خجسته نفسند چه بلکه از ایشان شرق و غرب عالم را فیضها
تواند رسید لیکن چون در صدد رهبری و پیشوائی در آیند محل طعن
اهل ظاهر می‌گردند و از ایشان از تنهائی کشند چرا که در
این ایام اکثر ایشان را در نزد جماعه ناچار جاه و عزتی در
سینه هر یک علمای دیگر اعانتی و تبانی نتوانند دید که و حیا
که معلوم است ایشان از آن است و دیگر جهتی و سبب دیگر در اذیت
ایشان آنست که طایفه از جهال اهل این زمان در اقوال و در
افعال و دعاوی خالی از احوال دیگر و دیدن جمعی از عوام
همین شیطان خالی **بیت** سیب بیت کرمی شنیدم :: که اهل ورثیان جهند همین شخ
و اصول حکمت را در زمان بعضی از انبیاء بسیار که اختیار رسل
علیهم السلام زیرکان هر عصری فرا گرفته اند و از پرتو سخنان
و حرف ایشان جهانیان را بدان رهنمائی نموده **شعر** هر
دوی کرا از شک و تقلید نشنوی :: از دلت این زلف چون شنوی
و این حکمت قدما که موروث انبیاست غیر حکمت شعار فهم
است که امروز در میان متاخرین شایع است چرا که حق تعالی چند باب
راه یافته است که بتو انجام با جاهلان و اضلال بیشتر انظر
تحصیل آن و جمع اشتات حضرت خاتم الانبیا صلعم که در غرب
قراری نموده بود از شرق فلک طالع شده در زمین و زمان
تراب انوار هدایت بار روشن گردانید و بالجمله حکمت قدیمه
از پرتو انوار آنحضرت و اهل بیت او که خاندان عصمت
و طهارت اند از جنس انس و زمره ملایک منسوب الهی
ممتاز زند خصوصا حضرت امیر المؤمنین و سید الموحدین

بسلام

بسلام الله علیه و علیهم اجمعین طراوتی و بهره در رفت و فلان علوم و
معرفت از تابش پرتو انوار لطافت اشجار آن انسان نبود و
نمای تازه یافت از هر چمنی گلباری گوناگون شکفانیدن گرفت
و بر هر شاخ ساری از درخت چمن ایوان بار رنگها را آورد
**شعر** هر دم از این باغ بری میرسد :: تازه تر از تازه تری میرسد
و ذلک لانهم صلوات الله علیهم قد نطقوا ینابیع الحکمة تفرقا و ملؤ
بحاوا انوار اطیاب العلم و مکنونه رمزا و کشفا علی حسب تفاوت
درجات افهام المخاطبین اذ کان لهم قدر [illegible] البرود لی
العلم و الحکمة الی العامی الضعیف الرای بما یصلح العقلیه من ذلک
و الی العقل الکبیر الصحیح النظر بما یصلح لعقله و انهم کما قول اعلم الحق انه
کما حاز عنهم **شعر** از رهگذر خاک سر کوی شما بود :: هر نافه که در
دست نسیم سحر افتاد :: و جمعی از بزرگان این امت که رزق
همت خویش را الزام متابعت آن حضرت و اهل بیت لازم
داشته بودند و در سایه فیض روی سخن گرامی ایشان بسر بردند
هر دو باطن حکمتش را ابرانسب و متعارف [illegible] و سلکی کرده اند
و از فهم رموز و اسرار ایشان محرم بدایع حکمت گشته و
از نقش [illegible] هر یک غرایب علوم ظاهر شد **شعر** هر جا
از شاخ [illegible] شکفته :: گوهر جان فشرده زرگستان گشته لیکن همه
مجموعه آن را جامع فهم این علوم و توفیق این عطا و ثبات
و همه کس نشده این شرف و سعادت نه
فان شاع المعرفه استنبع ان النظر الیه بعمل ظاهر [illegible] ادق
البصیرة المحجوب [illegible] ان جوم جو له [illegible] یفید به کثیرا و یهدی
به کثیرا و لهذا اهل شر از زمان این مضمون می وارد و جون

در تکمیل شرف بلیغه بجز ان صفت معنی نازک بسی الف در خط یار
نو فهم ان نگنجد ای ادب من و انم حضرت امام زین العابدین
مروی ست و انی لاکتم من علمی جواهره الی آخر ما قال و قد کشف ز
ره فی الثانیه عن الاولی مع اختصار اخر فی هذا المعنی و عن الصادق
ان امرنا سر مستور فی سر مقنع بالمیثاق من هتکه اذله الله
و قال هو الحق و هو الحق و هو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن و
هو السر و سر السر و سر مقنع بسر و قال خالطوا الناس بما یعرفون
و دعوهم مما ینکرون و لا تحملوا علی انفسکم و علینا ان امرنا صعب
مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله
قلبه للایمان و عن الباقر ان حدیث آل محمد صعب مستصعب ثقیل
مقنع اجرد ذکوان لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل
او عبد امتحن الله قلبه للایمان او مدینه حصینه و معنی ذکوان ذکی
و معنی اجرد طری کذا ورد عنهم و عن امیر المؤمنین ان حدیثنا صعب
مستصعب خشن مخشوشن فانبذوا الی الناس نبذا فمن عرف
زیدوه و من انکر فامسکوا لا یحتمله الا ثلث ملک او نبی مرسل
او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان حب ... مکوا اسرار ...
حدیث جانی ... سر از نفس و لله ... در سایه کمین ... و عن الحقیقه
فی ما لک و الحقیقه قال او کنت صاحب سرک قال بلی و لکن
یرشح علیک ما یطفح منی ثم اجابه ... شرح ...
داند دلبر ... که نه هرکو ورق ... معانی داند ... و عن ...
من وضع الحکمه فی غیر اهلها جهل و من منع اهلها ظلم فاحفظ ...
حق حفظه ... که از بهر رضی ... راز ... و رنه ...
مجلس رندان ... خبری ... که ... فیها اشاره الی ...

بالفکر

تحصیل الحکمه و غلبه الجهاله و عداوة العامه لها تحصیلا الا تحصیل
العلم من الله سبحانه لمن قبل الله قبلا و اتخذ الفکر و الذکر
الی السبیلا علی قدر صفائه و قبوله و قوته و استعداده
تحصیل الاستعداد انما یحصل بتصفیة القلب و صفاء الباطن و تخلیته عن
الرذائل و تحلیته بالفضائل و لا سبیل الی ذلک الا بالزهد فی الدنیا
و متابعة الشرع و ملازمة التقوی و اتقوا الله و یعلمکم الله
ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و لو ان اهل القری امنوا و اتقوا
لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و فی الحدیث لیس العلم بکثرة التعلم
انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید ان یهدیه و قال
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه
و قال العلم نور و ضیاء یقذفه الله فی قلوب اولیائه و نطق
به علی لسانهم و قال ما من عبد الا و لقلبه عینان و هما غیب
یدرک بهما الغیب فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینی قلبه فیری
ما هو غائب عن بصره و قال ان النور اذا دخل فی القلب
انشرح و انفسح فقیل یا رسول الله هل لذلک من علامة
قال نعم التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود
و الاستعداد للموت قبل نزوله و فی کلام امیر المؤمنین ع
ان من احب عباد الله عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن
و تجلبب الخوف فزهر مصباح الهدی فی قلبه ... قال
قد خلع سرابیل الشهوات و تخلی من الهموم الا هما واحدا
انفرد به فخرج من مشارکة الهوی و مغالیق ابواب الردی

قد ابعد طريقه وسلك سبيله دعوت منارة وقطع عمارة وسلك
في الغربات ونقبها ومن الجبال ما منتهاها فهو من الراسخين على شفير
الشمس وفي كلام اخر له قد احيا عقله واماتت نفسه حتى دق
جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق فابان له
الطريق وسلك به السبيل وتدافعته الابواب الى باب السلامة
ودار الاقامة وثبتت رجلاه بطمأنينة بدنه في قرار
الامن والراحة [illegible] اما [illegible] المنزهون و[illegible]
[illegible] الجاهلون ومحبو الدنيا [illegible] ارواحها معلقة
بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه
آه آه شوقا الى رؤيتهم وقال [illegible] العلم في [illegible] نزل
الكم ولا في تخوم الارض يخرج لكم ولكن العلم مجبول في قلوبكم
تأدبوا بآداب الروحانيين يظهر لكم وصاحب هذا العلم
بعد الرتبة والدولة ليس الا المؤمن الممتحن وهو قليل جدا انما
قال الصوفي المؤمن اعز من الكبريت الاحمر وقال [illegible]
كلهم بهائم الا القليل من المؤمنين شعر باکه کویم در همه ده زنده کو
ور انک زنده کی بو بنده کو ؛ انچه می کویم بقدر فهم تست ؛ مرهم اندر
حسرت فهم درست ؛ [illegible] طریق این علم [illegible] در نفس
بر هم شنوند و بستند حق شنوند وحق [illegible] آئینه ودل است
[illegible] زنگ زدوده [illegible] زنگ ندارد شعر غلام
همت آنم که زیر چرخ کبود ؛ زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
[illegible] خالی [illegible] خالی [illegible] وچون
اکثر منسوبان بعلم واتباع ایشان [illegible] وبسیار از ایشان
جهل وهوای [illegible] خصوصا آنها که بعنوان [illegible] در



وبا اتباع ایشان جائی گرفته با این قوم که از اهل اخرت وامجاد
[illegible] شنیدند و با این علم که وراء افهام ایشان [illegible] ورزد و درا
[illegible] مجوس [illegible] ان زمان [illegible] جنب
دنیا [illegible] ومخالف [illegible] واشنیع تر [illegible] طریقه
این قوم را انکار کرده اند واین علم را [illegible]
کرده اند الناس اعداء ما جهلوا شعر [illegible]
واند که [illegible] ساقی بیار [illegible]
[illegible] جام جم [illegible] ما يجمع بين الاراء المختلفة
في [illegible] قال الله سبحانه هو الذي انزل عليك
الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات
فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة
وابتغاء تأويله وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم
وهذه الاية صريحة في [illegible] الراسخين في العلم
علينا ان نؤمن بالمتشابه [illegible]
تأويله وفي عيون اخبار الرضا [illegible] الى
محكمه هدي الى صراط مستقيم ثم قال [illegible] وفي اخبارنا متشابه
كمتشابه القرآن [illegible] الى محكمها ولا تتبعوا متشابهها
دون محكمها فتضلوا وفي الكافي عن الصادق [illegible] الامور ثلثة
امر بين رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وامر مشكل يرد
علمه الى الله ورسوله قال رسول الله صلى الله عليه وآله حلال بين و
حرام بين وشبهات بين ذلك فمن ترك الشبهات
نجا من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات
وهلك من حيث لا يعلم وفي رواية اخرى ومن حام

حول الحمى اوشك ان يدخل فيه وهذا الحديث النبوي الذي رواه
العامة والخاصة مستفيض بين اهل الاسلام ومطابقته للقرآن
وموافقته للوجدان نص في تثليث الاحكام وبه يبطل ويرتفع
الخلاف بين الفقهاء وتحصيل الخلاص مما نهينا عنه من القول
بالراي والاجتهاد وما لا يجوز عليه الاعتماد ولا نبين ما ابهمه الله
ونسكت عما سكت الله وكذا ان تارك الشبهات ليس
كالهالك من حيث يعلم فان الناس ثلثة فرق متباينين ولما كان
ذلك كذلك وارتفع الحاجة الى القطع في جميع الاحكام و
صح القول بلا ادري الذي هو نصف العلم مع النهي عن القول
بما لا يعلم وبرهان وعن القول بالراي من غير المستفاد كما ورد
في اخبار كثيرة سواء تعلق بالاعتقاد او العمل لان التثبت
في المشتبه تحكم بما لم يصل الينا ويلزم من جهله وكذا التثبت
في المشتبه فالحاجة بما لا سبيل له الى القطع فيه متعذر وربما عسرا
فرحا بالجهل بامور لم يسر له ان يجتهد رايه ويعمل به ولا ان يقلد
فيه غيره ويثق به بل يحتاط فيما لم يرد فيه نص يعتمد عليه ويتخير فيما
اختلف الروايه فيه كما ورد عنهم عليهم السلام فكما نضطر الى
العلم به فلنا طريق الى العلم به وكما لا طريق لنا الى العلم به فلا
نضطر الى العلم به ولقد اكد على ذلك قال امير المؤمنين عليه السلام ان
الله حد حدودا فلا تعتدوها وفرض فرائض فلا تنقصوها و
سكت عن اشياء لم يسكت عنها نسيانا لها فلا تتكلفوها رحمة من الله
لكم فاقبلوها وقال عليه السلام في ذم اختلاف القضاة ترد على احدهم
القضية في حكم من الاحكام فيحكم فيها برايه ثم ترد تلك القضية
بعينها على غيره فيحكم بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند

الامام

امامهم الذي استقضاهم فيصوب آراءهم جميعا والههم واحد ونبيـ
هم واحد وكتابهم واحد افأمرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه
او نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان
بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه
ان يرضى ام انزل الله دينا تاما فقصر الرسول عن تبليغه وادائه
والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان
كل شيء وذكر ان الكتاب يصدق بعضه بعضا وانه
لا اختلاف فيه فقال سبحانه ولو كان من عند غير الله لوجدوا
فيه اختلافا كثيرا وان القرآن ظاهره انيق وباطنه عميق
لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات الا به و
قال عليه السلام اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما اول
ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا يحل
لكم شيئا مما حرم الله عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام
ما حرم الله وقال عليه السلام يا معشر شيعتنا والمنتحلين ولايتنا اياكم
واصحاب الراي فانهم اعداء السنن تفلتت منهم الاحاديث
ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها فاتخذوا عباد الله خولا
وماله دولا فذلت لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه
الكلاب ونازعوا الحق اهله وتمثلوا بالائمة الصادقين و
هم من الجهال الملاعين فسئلوا عما لا يعلمون فانفوا ان
يعترفوا بانهم لا يعلمون فعارضوا الدين بآرائهم فضلوا واضلوا
اما لو كان الدين بالقياس لكان باطن الرجلين اولى بالمسح
من ظاهرهما وعن الباقر عليه السلام من افتى الناس برايه فقد دان
الله بما لا يعلم ومن دان الله بما لا يعلم فقد ضاد الله حيث احل

وحرم فيما لا يعلم وعن الصادق انه سئل ما حق الله على خلقه فقال ان يقو
لوا ما يعلمون ويكفوا عما لا يعلمون وعنه عليه السلام انه قيل له ترد علينا
اشياء لا نعرفها في كتاب ولا سنة فننظر فيها فقال لا اما انك
لو اصبت لم تؤجر وان اخطأت كذبت على الله فالاخبار في
هذا المعنى عنهم عليهم السلام اكثر من ان تحصى فيما اشتهر بين اهل الاج
تهاد ان من اجتهد فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاخطأ
فله اجر واحد فهو خبر عامي لا نعتمد عليه وان صح فهو محمول على الا
جتهاد في متعلقات الاحكام مثل الاجتهاد في القبلة ودخول
الوقت وتعيين آخذ الزكوة الى غير ذلك اذا لم يتبين العلم به لا
في الحكم الشرعي فان ذلك تشريع لا يصح الا بوحي قال الله تعالى
فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون واهل الذكر هم الائمة
المعصومين من اهل بيت النبوة والوحي المنصوصون للخلافة
الكلية قال الصادق اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء ما لم تسمعوه
منا وقال اذا اردت العلم الصحيح فخذ عن اهل البيت فانا
رويناه واوتينا شرح الحكمة وفصل الخطاب ان الله
اصطفانا واتانا ما لم يؤت احدا من العالمين وقال احتفظوا
بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها وقال للمفضل بن عمر اكتب و
بث علمك في اخوانك فان مت فاورث كتبك بنيك
فانه يأتي على الناس زمان هرج لا يأنسون الا بكتبهم
ان آثارنا تدل علينا فانظروا بعدنا الى الآثار تكملة في معنى
المحكم والمتشابه والتأويل المحكم ما اتفق عليه الافهام والمتشابه
ما اختلف فيه وقد يكون المتشابه عند قوم محكما عند آخرين ولهذا
قال الصادق المتشابه ما اشتبه على جاهله والتأويل تعميم المعنى

المتبادر

المتبادر من اللفظ بحيث يشمل معاني اخر تشترك معه في المفهوم
فيحمل على غير المتبادر من تلك المعاني وبه يرتفع التناقض فيما
نص من الالفاظ تارة بهذا المعنى واخرى بذلك وتحقيق القول
في التأويل وتفسير الآيات ان الكلام مبسوط من جنس اللباب وفتح
باب من العلم ينفتح منه لاهله الف باب فنقول في التأويل
وبالله التوفيق ان لكل معنى من المعاني حقيقة وروحا وله صورة
وقالب وقد يتعدد الصور والقوالب لحقيقة واحدة وانما وضعت
الالفاظ للحقائق والارواح ولوجودهما في القوالب تستعمل الالفاظ
فيها على الحقيقة لاتحاد ما بينهما مثلا لفظ القلم انما وضع لآلة نقش ا
لصور في الالواح من دون ان يعتبر فيها كونها من قصب او حديد
او غير ذلك بل ولا ان يكون جسما ولا كون النقش محسوسا
او معقولا ولا كون اللوح من قرطاس او خشب بل مجرد كونه
منقوشا فيه وهذا حقيقة القلم واللوح وحده وروحه فان
كان في الوجود شيء يتسطر بواسطته نقش العلوم في الواح
القلوب فاخلق به ان يكون هو القلم فان الله تعالى قال علم بالقلم
علم الانسان ما لم يعلم بل هو القلم الحقيقي حيث وجد فيه روح
القلم وحقيقته وحده من دون ان يكون معه ما هو خارج عنه و
كذلك الميزان فانه موضوع لمعيار يعرف به المقادير وهذا
معنى واحد هو حقيقته وروحه وله قوالب مختلفة وصور شتى بعضها
جسماني وبعضها روحاني كما يوزن به الاجرام والاثقال
مثل ذي الكفتين والقبان وما يجري مجراهما وما يوزن به المو
اقيت والارتفاعات كالاصطرلاب وما يوزن به
الدوائر والقسي كالفرجار وما يوزن به الاعمدة كالشاقول

وما يوزن به الخطوط كالمسطر وما يوزن به الشعر كالعروض وما يوزن
به الفلسفة كالمنطق وما يوزن به بعض المدركات كالحس والـ
خيال وما يوزن به العلوم والاعمال كما يوضع ليوم القيمة وما يوزن
به الكل كالعقل الكامل الى غير ذلك من الموازين وبالجملة
ميزان كل شيء يكون من جنسه ولفظة الميزان حقيقة في كل
منها باعتبار حده وحقيقته الموجودة فيه وعلى هذا القياس كل لفظ
ومعنى وانت اذا اهتديت الى الارواح صرت روحانيا
وفتحت لك ابواب الملكوت واهتديت لمرافقة الملاء الاعلى وحسن
اولئك رفيقا فما من شيء من عالم الحس والشهادة الا وهو مثال
وصورة لامر روحاني في عالم الملكوت هو روحه المجرد وحقيقته
الصرفة وعقول جمهور الناس في الحقيقة امثلة لعقول الانبياء
والاولياء فليس للانبياء والاولياء ان يتكلموا معهم الا بضرب
الامثال لانهم امروا ان يكلموا الناس على قدر عقولهم وقدر عقو
لهم انهم في النوم بالنسبة الى تلك النشأة والنائم لا ينكشف له
شيء في الاغلب الا بمثل ولهذا من كان يعلم الحكمة غير اهلها رأى
في المنام انه يعلق الدرر في اعناق الخنازير ومن كان يؤذن في
شهر رمضان قبل الفجر رأى انه يختم على افواه الناس وفروجهم
وعلى هذا القياس وذلك لعلاقة خفية بين النشأتين فالناس نيام
فاذا ماتوا انتبهوا وعلموا حقائق ما سمعوه بالمثال وعرفوا
ارواح ذلك وعقلوا ان تلك الامثلة كانت قشورا قا
ل الله سبحانه انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فا
حتمل السيل زبدا رابيا فمثل العلم بالماء والقلوب بالاودية
والضلال بالزبد ثم نبه في اخرها فقال كذلك يضرب الله الامثال

فكلما

فكلما لا يحتمل فهمك فان القران يلقيه اليك على وجه الذي كنت في النوم
مطالعا بروحك اللوح المحفوظ ليتمثل لك بمثال مناسب فذلك يحتاج
الى التعبير فالتأويل يجري مجرى التعبير فالمفسر يدور على القشر ولما كان
الناس انما يكلمون على قدر عقولهم ومقاماتهم فما يخاطب به الكل
يجب ان يكون للكل فيه نصيب فالقشرية من الظاهريين لا يدركون
الا المعاني القشرية كما ان القشر من الانسان وهو
ما في الاهاب والبشرة من البدن لا ينال الا القشر من تلك المعاني
وهو ما في الجلد والغلاف من السواد والصور واما روحها
وسرها وحقيقتها فلا يدركها الا اولو الالباب وهم الراسخون
في العلم والى ذلك اشار النبي ص في دعائه لبعض اصحابه حيث
قال اللهم فقهه في الدين وعلمه التأويل ولكل منهم حظ قل ام كثر و
ذوق نقص او كمل ولهم درجات في الترقي الى اطوارها واغوارها
واسرارها وانوارها واما البلوغ الى الاستيفاء والوصول الى الاقصى
فلا مطمع لاحد فيه ولو كان البحر مدادا لشرحه والاشجار اقلاما
قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات
ربي ولو جئنا بمثله مددا وما ذكرناه سبب اختلاف ظواهر الايات
والاخبار الواردة في اصول الدين وذلك لانها مما خوطب به
طوائف شتى وعقول مختلفة فيجب ان يكلم على قدر فهمه ومقامه ومع
هذا فالكل صحيح غير مختلف من حيث الحقيقة ولا مجاز فيه اصلا واعتبر
ذلك بمثال العميان والفيل وهو مشهور وعلى هذا فقس من لم
يفهم شيئا من المتشابهات من جهة ان حمله على الظاهر كان مناقضا
بحسب الظاهر لاصول صحيحة دينية وعقائد حقة يقينية عنده فينبغي ان
يقتصر على صورة اللفظ ولا يبدلها ويحيل العلم به الى الله تعالى

والراسخين في العلم ثم تترصد لهبوب رياح الرحمة من عند الله
وتتعرض لنفحات ايام دهر الآتية من فضل الله تعالى لعل الله
يأتي له بالفتح او امر من عنده ويقيض الله امرا كان مفعولا فان الله
سبحانه ذم تأويلا علينا وعليهم المتشابهات بغير علم اذ قال
واما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة
وابتغاء تأويله وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم
بها فتبين كلاب الكفر والايمان قال الله سبحانه يا ايها الذين امنوا
امنوا بالله ورسوله والكتاب الذي نزل على رسوله والكتاب
الذي انزل من قبل ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم
الاخر فقد ضل ضلالا بعيدا ومرجع الايمان الى العلم وذلك لان
الايمان هو التصديق بالشيء على ما هو عليه ولا جرم هو يستلزم تصور
ذلك الشيء كذلك وهما بمعنى العلم والكفر ما يقابله وهو بمعنى الستر وا
الغطاء ومرجعه الى الجهل وللعلم والايمان درجات مترتبة في القوة
والضعف والزيادة والنقصان بعضها فوق بعض في الكافي عن
الايمان حالات ودرجات وطبقات ومنازل فمنه التام المنتهي تمامه
ومنه الناقص البين نقصانه ومنه الراجح الزائد رجحانه وعنه
ان الايمان المؤمنين على منازل منهم على واحدة ومنهم على اثنتين
ومنهم على ثلث ومنهم على اربع ومنهم على خمس ومنهم على ست ومنهم
على سبع فلو ذهبت تحمل على صاحب الواحدة ثنتين لم يقو و
على صاحب الثنتين ثلثا لم يقو وساق الحديث ثم قال وعلى هذه الد
رجات وفي رواية لو علم الناس ان الله خلق الخلق على هذا
لم يلم احد احدا قول وذلك لان الايمان انما يكون بقدر
العلم الذي به حيوة القلب وهو نور يحصل في القلب بسبب ارتفاع

الحجاب

الحجاب بينه وبين الله جل جلاله الله ولي الذين امنوا يخرجهم من
الظلمات الى النور او من كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا
يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها وهذا
النور قابل للقوة والضعف والازدياد والنقص كسائر
الانوار واذا تليت عليهم اياته زادتهم ايمانا وقل رب
زدني علما وكلما ارتفع حجاب ازداد نور فيقوى الايمان
ويتكامل الى ان ينبسط نوره فينشرح صدره ويطلع على حقائق
الاشياء ويتجلى له الغيوب ويعرف كل شيء في موضعه فيظهر له
صدق الانبياء في جميع ما اخبروا عنه اجمالا او تفصيلا على حسب
نوره ومقدار انشراح صدره وينبعث من قلبه داعية العمل بكل
مامور والاجتناب عن كل محذور فينضاف الى نور معرفته
انوار الاخلاق الفاضلة والملكات الحميدة نورهم
يسعى بين ايديهم وبايمانهم نور على نور وكل عبادة تقع على وجهها
تورث في القلب صفاء يجعله مستعدا لحصول نور فيه وانشراح
ومعرفة ويقين ثم ذلك النور والمعرفة واليقين تحمله على عبادة
اخرى واخلاص اخر فيها يوجب نورا اخر وانشراحا اتم و
معرفة اخرى ويقينا اقوى وهكذا الى ما شاء الله ومثل ذلك مثل
ان تمشي بسراج في ظلمة فكلما اضاء لك من الطريق قطعة مشيت فيها
فيصير ذلك المشي سببا لاضاءة قطعة اخرى منه وهكذا وفي الحديث
النبوي من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم فما دون درجات
الايمان التصديقات المشوبة بالشكوك والشبه على اختلاف
مراتبها ويمكن معها الشرك وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم
مشركون وعنها يعبر بالاسلام في الاكثر قالت الاعراب

امنا قل لن تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الايمان في قلوبكم
واذا استعملنا التصديقات لا يشوبها شك ولا شبهة الذين امنوا
بالله ورسوله ثم لم يرتابوا واكثر اطلاق الايمان عليها ومنه انما
المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم اياته
زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون واواخرها التصديقات المستمع
كشف وشهود وذوق وعيان ومحبة كاملة لله سبحانه وشوق تام
الى حضرته المقدسة يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين
يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه
من يشاء وعنها العبادة المشار اليها بالاحسان الاحسان ان تعبد الله
كانك تراه واهل الايقان وبالاخرة هم يوقنون والى المراتب
الثلث الاشارة بقوله عز وجل ليس على الذين امنوا وعملوا
الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات
ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين ولما كان الكفر في مقابلة الا
يمان فله ايضا درجات ودركات لا يمكن الخروج منها جميعا الا
بعد طي مراتب الايمان الكامل الخالص هو التسليم لله تعالى ول
لتصديق بجميع ما جاء به النبي صلى الله عليه وسلم قلبا على بصيرة مع امتثال
جميع الاوامر والنواهي فمن لم يصل اليه الدعوة النبوية و
لو في بعض الامور لعدم سماعه او عدم فهمه فهو كافر بحسبه
كفر جهالة وهو اهون الكفار عذابا بل اكثرهم لا يردن عذا
با واليه الاشارة بقوله سبحانه الا المستضعفين من الرجال و
النساء والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا و
من وصلت اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق ولو بعضها اما
لاستكبار وعلو او لتقليد للاسلاف وتعصب لهم او غير
ذلك

ذلك فهو كافر بحسبه كفر جحود وعذابه عظيم واليه الاشارة بقوله
سبحانه ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا
يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة
ولهم عذاب عظيم ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه و
ظاهره لعصمة ماله ودمه او غير ذلك من الاغراض وانكرها بقلبه
وباطنه لعدم اعتقاده بها فهو كافر نفاق وهو اشدهم عذابا
وعذابه اليم واليه الاشارة بقوله سبحانه ومن الناس من يقو
ل امنا بالله وباليوم الاخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله
والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون ا
الى قوله ان الله على كل شيء قدير ومن وصلت اليه الدعوة فاعتقدها
بقلبه وباطنه لظهور حقيقتها لديه وجحدها او بعضها بلسانه ولم يعترف
بها جحدا ولسانا وعتوا او علوا او تقليدا او تعصبا او غير ذلك فهو كافر
كفر جحود وعذابه قريب من عذاب المنافق واليه الاشارة بقوله
عز وجل الذين اتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وان
فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون وقوله تعالى فلما جاءهم ما عرفوا
كفروا به فلعنة الله على الكافرين وقوله تعالى ان الذين يكتمون ما
انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب
اولئك يلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه
وقلبه ولكن لا يكون على بصيرة منه وبينة اما لنقص فهمه مع استبداده
بالرأي وعدم متابعته للامام او نائبه المقتفي اثره حقا واما
لتقليد وتعصب للاباء والاسلاف المستبدين بارائهم
مع نوع انفهام منه او غير ذلك فهو كافر ضلالة وعذابه على قدر

ضلالة وما يقصد فيه من امر الدين واليه الاشارة بقوله عز وجل يا
اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق حيث
قالوا عزير ابن الله والمسيح ابن الله وقوله يا ايها الذين امنوا
لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين
ويقول فيما صح عنه انه يخرج في اخر الزمان يأتي بعده اتخذ الناس رؤوسا
جهالا فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا ومن وصلت اليه
الدعوة فقصد فيها بلسانه وقلبه على بصيرة واتباع للامام او نا
يبه الحق الا انه لم يمتثل جميع الاوامر والنواهي بل اتى ببعض دون
بعض بعد ان اعترف بقبح ما فعله ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه
فهو عاص والعصيان لا ينافي اصل الايمان ولكن ينافي كماله وقد
يطلق عليه الكفر وعدم الايمان اذا اتى بالكبائر كما في قوله عز وجل
ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان
الله غني عن العالمين وقول النبي صلى الله عليه وآله لا يزني الزاني حين يزني و
هو مؤمن وذلك لان الايمان الشرعي هو الذي يدفع عنه استحقاق
اصل العذاب ودخول النار وان دفع عنه استحقاق الخلود فيها
فحيث لا يفيد ذلك في جميع الافعال فكأنه مفقود او نقول يسلب عنه
الايمان ما دام على فعلها ثم يعود اليه كما في رواية اخرى اذا تقرر
هذا اعلم ان كل من جهل امرا من امور دينه بالجهل البسيط فله
عرق من كفر الجهالة وكل من انكر حقا واجب التصديق او استكبارا
وهوى او تعصبا فله عرق من كفر الجحود وكذلك من اظهر بلسانه
ما لم يعتقد بباطنه وقلبه لغير غرض ديني كما يتفق في محله او كذلك
او عمل عملا اخرويا بغرض دنيوي فله عرق من النفاق وكل
من كتم حقا بعد عرفانه او انكر ما لم يوافق هواه وغيره يوافقه

فله

فله عرق من التهود وكل من استبد برأيه ولم يتبع امام زمانه
او نائبه الحق او من هو اعلم منه في امر من امور دينه فله عرق
من الضلال وكل من اتى حراما او شبهة او توانى في طاعة
مقتصرا على ذلك فله عرق من الفسوق والعصيان ومن اسلم وجهه
لله في جميع الامور من غير غرض وهوى واتبع امام زمانه
او نائبه الحق واتى بجميع ما امر الله ونواهيه في غير توانى ولا
مداهنة فان اذنب ذنبا استغفر من قريب وتاب
او زل قدمه استقام واناب فهو المؤمن الكامل الممتحن
ودينه هو الدين الخالص وهو الشيعي حقا والخاص منه فانه
هو من اهل البيت اذا كان عالما بامرهم محتملا لسرهم كما قالوا
سلمان منا اهل البيت **المقالة العاشرة** في البرزخ وما يتعلق
به ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون **كلمة** فيها اشارة الى
معنى البرزخ البرزخ هي الحالة التي تكون بين الموت والبعث
ويكون الروح في هذه المدة في بدن مثالي الذي يرى الانسان
نفسه فيه في النوم وفي الحديث النبوي النوم اخ الموت
كما تنامون تموتون وكما تستيقظون تبعثون وقال الله سبحانه
الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها روى في الكافي
باسناده عن الكاظم عليه السلام انه قال في قصة لمنكري المعاد من الامم
الماضية فاحدث الله فيهم الاحلام ولم يكن قبل ذلك فاتوا نبيهم
فاخبروه بما راوا وما انكروا من ذلك فقال ان الله تعالى اراد
ان يحتج عليكم بهذا كذا تكون ارواحكم اذا متم وان بليت
ابدانكم تصير الارواح الى عقاب حتى يبعث الله الابدان
وباسناده الصحيح عن الصادق عليه السلام انه قيل له يروون ان ارواح

المؤمنين في حواصل طير خضر حول العرش فقال لا المؤمن اكرم على الله
من ان يجعل روحه في حواصل طير ولكن في ابدان كابدانهم
وفي رواية اخرى عنه عليه السلام فاذا قبضه الله صيّر تلك الروح في
قالب كقالبه في الدنيا فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القا
دم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا وفي خبر اخر ان
الارواح في صفة الاجساد في شجرة في الجنة تتعارف و
تتسائل فاذا قدمت الروح على الارواح تقول دعوها
فانها قد افلتت من هول عظيم ثم يسألونها ما فعل فلان وما فعل فلان
فان قالت لهم تركته حيا ارتجوه وان قالت لهم قد هلك قالوا
قد هوى هوى وزاد في بعضها يقولون ربنا اقم لنا الساعة
وانجز لنا ما وعدتنا والحق اخرنا باولنا وسئل عن ارواح المشركين
فقال في النار يعذبون يقولون ربنا لا تقم لنا الساعة ولا تنجز لنا
ما وعدتنا ولا تلحق اخرنا باولنا وما سئلنا وعنه ع ان الميت يزور
اهله في كل يوم او يومين او ثلثة او جمعة او شهر او سنة على قدر
منزلته وعمله فينظر اليهم ويسمع كلامهم ويرى المؤمن ما يحب و
يستر عنه ما يكره ويرى الكافر ما يكره ويستر عنه ما يحب [illegible] اشارة
الى ان الصورة البرزخية هي الطينة التي خلق منها الانسان
نشبه ان يكتفى الكناية عن هذه البرزخية الباقية بعد الموت
ما عبر عنه بالطينة او بعجب الذنب في الاخبار ففي الكافي عن الصادق ع
انه سئل عن الميت هل يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى له لحم
ولا عظم الا طينته التي خلق منها فانها لا تبلى وتبقى في القبر
مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة وكان استدار
تها كناية عن انتقالها من حال الى حال من دون ان يمضي

الحركة

الحركة وانما قيل لانها لا تقبل البلى وفيه عن السجاد ع قال ان الله
خلق النبيين من طينة عليين قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب
المؤمنين من تلك الطينة وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون
ذلك وخلق الكفار من طينة سجين قلوبهم وابدانهم فخلط بين
الطينتين فمن ذلك يلد المؤمن الكافر والكافر المؤمن ومن ههنا يصيب
المؤمن السيئة ومن ههنا يصيب الكافر الحسنة فقلوب ا
المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه وقلوب الكافرين تحن الى
ما خلقوا منه اراد بعليين ما يعم الملكوتين فان قلوب النبيين
من الملكوت الاعلى اعني عالم العقول والارواح وابدانهم
من الملكوت الاسفل اعني عالم النفوس والاشباح واراد
بسجين عالم الملك واما لم يتعرض لذكر الابدان العنصرية
للنبيين لانه لا علاقة لهم بها فكانهم وهم في جلابيب من
هذه الابدان قد نفضوها وتجردوا عنها لعدم ركونهم اليها
وشدة شوقهم الى النشأة الاخرى وانما نسب خلق ابدان
المؤمنين الى ما دون ذلك لانها مركبة من هذه وهذه لتعلقهم
بهذه الابدان العنصرية ما داموا فيها وانما نسب خلق قلوب
الكفار الى سجين لانهم لشدة ركونهم الى العالم السفلى الذي
هو بمنزلة السجين واخلادهم الى الارض فشر اشرارهم كانهم
ليس لهم من الملكوت نصيب لاستغراقهم في الملك وخلط
بين الطينتين اشارة الى تعلق الارواح البرزخية ما لا
بدان العنصرية من شؤونها شيئا فشيئا فكل من كانت فيه
غلبت عليه صار من اهلها فيصير مؤمنا حقيقيا او كافرا حقيقيا
او بين الامرين على حسب مراتب الايمان والكفر وفي كثير

الذي هو ينتهي اليه النشأة الآخرة على عجب الذنب الذي يبقى من
هذه النشأة الدنيا فعليه تركب النشأة الآخرة والعلم الوجه
في هذه الكناية ان الصورة البرزخية لكمالها انها آخر ما يكتسب
من البدن العنصري فيصح التعبير عنها بعجب الذنب الذي هو مؤخر
البدن وعليه تقوم البدن وفي رواية اخرى لكل اعضاء ابن
آدم يبلى الا عجب الذنب وفي تفسير ابي محمد العسكري ع عند
قوله تعالى فقلنا اضربوه ببعضها قال اخذوا قطعة وهي عجب
الذنب الذي منه خلق ابن آدم وعليه يركب اذا اعيد
خلقا جديدا ولعل هذا النظر من اول عجب الذنب ما يبقى من
الانسان الباقي بعد الموت بالجوهر العقلي الذي لا يتجزى ويظل الى
تجرد هذه الصورة عن المادة [illegible] فبيان زيارة الى سؤال
القبر ونعيمه وعذابه روي في الكافي باسناده عن امير المؤمنين ع
ان العبد اذا كان في آخر يوم من ايام الدنيا واول يوم
من ايام الآخرة مثل له ماله وولده وعمله فيلتفت الى ماله
فيقول والله اني كنت عليك حريصا شحيحا فما لي عندك فيقول
خذ مني كفنك قال فيلتفت الى ولده فيقول والله اني كنت
لكم محبا واني كنت عليكم محاميا فما لي عندكم فيقولون نؤديك
الى حفرتك نواريك فيها قال فيلتفت الى عمله فيقول والله
اني كنت فيك لزاهدا وان كنت علي لثقيلا فما لي عندك
فيقول انا قرينك في قبرك ويوم نشرك حتى اعرض انا
وانت على ربك قال فان كان لله وليا اتاه اطيب
الناس ريحا واحسنهم منظرا واحسنهم رياشا فيقول ابشر بروح
وريحان وجنة نعيم ومقدمك خير مقدم فيقول له من

انت

انت فيقول انا عملك الصالح ارتحل من الدنيا الى الجنة وانه ليعرف غاسله
ويناشد حامله ان يعجله فاذا دخل قبره اتاه ملكا القبر يجران اشعارهما
ويخدان الارض باقدامهما اصواتهما كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق
الخاطف فيقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول
الله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد ص فيقولان له ثبتك الله
فيما تحب وترضى وهو قوله تعالى يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت
في الحياة الدنيا وفي الآخرة ثم يفسحان له في قبره مد بصره ثم يفتحان
له بابا الى الجنة ثم يقولان له نم قرير العين نوم الشاب الناعم
فان الله تعالى يقول اصحاب الجنة يومئذ خير مستقرا واحسن
مقيلا قال واذا كان لربه عدوا فانه ياتيه اقبح من خلق الله
زيا ورؤيا وانتنه ريحا فيقول ابشر بنزل من حميم وتصلية جحيم وانه
ليعرف غاسله ويناشد حملته ان يحبسوه فاذا ادخل القبر اتاه
ممتحنا القبر فالقيا عنه اكفانه ثم يقولان له من ربك وما دينك و
من نبيك فيقول لا ادري فيقولان لا دريت ولا هديت فيضربان
يافوخه بمرزبة معهما ضربة ما خلق الله من دابة الا وتذعر لها ما
خلا الثقلين ثم يفتحان له بابا الى النار ويقولان له نم بشر حال فيه
من الضيق مثل ما فيه القنا من الزج حتى ان دماغه ليخرج من بين
ظفره ولحمه ويسلط الله عليه حيات الارض وعقاربها وهوامها
فتنهشه حتى يبعثه الله من قبره وانه ليتمنى قيام الساعة مما هو فيه
من الشر وفي كثير من الاخبار دلالة على ان اهل البلد وعنه ع
والله لا يبقى عبد ابدا يموت الا راى عند موته حيث يكره
ولا يكبر عبد ابدا الا راى حيث يحب وفي رواية عن الباقر ع
ورسول الله ص بيمينه وعلي ع في الشمال الميت تدمع عيناه علة الموت

تناول ذلك عند معاينة رسول الله صلعم وبريق السيف ثم قال اما ترى
الرجل يريد السيف وما يحته فيدمع عينه لذلك ويضحك وفي خبر اخر
فيقول له رسول الله صلعم اما ما كنت ترجوا فهو ذا امامك واما ما كنت
تخاف منه فالنت منه ثم رجعت اسم ازالتهر ودوم ما فصرحور
العين اكرروهت جاني باني ثاني شسمي بالنيم وفي اكثر من الروايات
بدل من الملكين بالمنكر والنكير ويخطر بالبال ان المنكر عبارة عن جملة
الاعمال المنكرة التي فعلها الانسان في الدنيا فتمثلت في الاخرة
بصورة مناسبة لها ماخوذ مما هو وصف الاعمال في الشرع اعني
المنكر في مقابلة المعروف والنكير هو الانكار لغة ولا يبعد
ان يكون الانسان اذا راى فعله المنكر في تلك الحالة الكره ويحج
نفسه عليه فتمثل تلك الهيئة الانكارية او سببه وهامن النفس بمثال
مناسب لتلك النشأة فان قوى النفس ومبادي اثارها كالاوليس
ومبادي اثارها سمى في الشرع بالملائكة ثم ان هذا الانكار من النفس
لذلك يكلها على ان يلتفت الى الاعتقاد وانها ويفتش عنها اهي صحيحة
حسنة حقة ام فاسدة خبيثة باطلة ليظهر نجاتها وهلاكها ويطمئن قلبها
وذلك لان قبول الاعمال موقوف على صحة الاعتقاد وهي المدار
في النجاة على ذلك كما هو مقرر في موضعه من الدين واليه اشير
بقول صاحب علي لا تقر معه سيئة وبغض علي لا تنفع معه حسنة ثم
قد عرفت ان صور تلك النشأة وموجودها كلها حية مدركة
ولا بد فيها وبصري مدرك يحب نفسه ويحب ان يحمي ميقوه لا غير مراد
ردوا ان المفتش عن الاعتقاد وعن العمل اليه انما هو لما كان حسب
ما وذلك عرضنا لما بعد الاعتقاد والفضا فان النفس اقرب
الى الاعتقاد ومن العمل اليه فكانها عالمه بل ينبغي ان يكون

اللزوم

مستورة غيبته لما فيها وفيه من الانكار والملكان سيغيبين لما فيها
وفيه من المباينة ولا بد هذا السكونة عن العمل المنكر وانفصاره
مع ذكر العمل الصالح وتسمية الملكين في الاخبار بقعيدي القبر
حيث اشير بالمصاحبة وعدم السؤال الا عن المؤمن المحض
والكافر المحض فان من لا يشهر بالدين فهو معزول من ذلك الى
غير ذلك من الاشارات واما الشجار التي احاطت بها
وجوانبها الارض فيشبه ان يكون كناية عن ظلمة المنكر التي تعلوه و
علا رسه وخدها الارض بما قد احاط كانه كناية عن اثر اعمال
الارض البدني بثقله وسطوته والرعد القاصف كناية عن الصوت
الهائل الذي يعتري الانسان حين يفجاه هول عظيم ويهجم عليه و
ابهته غير مامول والبرق الخاطف كناية عن النور الذي يبصر
ان ما يبصر ان من ذلك ويميز ان الحق من الباطل فيها هنالك
فيها اشارة الى ان الروح الباقية بعد البدن وانما ل
قد ظهر من تضاعيف ما ذكر ان الروح الباقية بعد موت
البدن العنصري التي تكون في قالب البرزخ اوهي على القالب
البرزخي وذلك لتخصيص السؤال بروح المقبوض التي هي
فوق البرزخ كما مر في الثالثة من الرابعة وهذا القالب البرزخي
هو الذي يتصرف فيه الروح في هذه النشأة العنصرية الصورية
بلا في هذا البدن المحسوس او هو الروح بعينه وعلى التقدير فهو انه
ذاتية وهو متولد من هذه الاجسام الرابعة وهذا البدن ال
العنصري بمنزلة قشر وغلاف له فاذا زال الانسان من مركبه
الكثيف المحلول الفاني ركب البدن المكتسب اللطيف الباقي
عوضا عن لباس هذه النشأة منقبضا عن نومه فيستيقظ ويكتب

فان كان من السعداء سار في بواطن الملكوت قائلا ربنا
اتمم لنا نورنا واغفر لنا وان كان من الاشقياء وقع في الهاوية
والبرهوت قائلا ربنا سمعنا وابصرنا فارجعنا نعمل صالحا غير الذي
كنا نعمل ومن لم يكن من السعداء ولا من الاشقياء ترك في سكراته
حتى يبعث من غير سؤال يعني الكافي عن الصادق قال لا يسئل الا
من محض الايمان محضا او محض الكفر محضا وفي رواية اخرى والباقون
يلهون عنهم وفي لفظ اخر لا يعبأ بهم محض الايمان اي خلصه عن شوائب
الشرك له واتقانه والاهتمام بشرائطه واركانه والسعي في
تربيته وتقويته طول عمره واستكشاف اسراره وتتبعه ايام دهره
فان من هذا شأنه لا يموت الا والايمان اكبر همه والدين اجل
شأنه فاذا سئل عنهما اجاب بالصواب فيفتح له الى الجنة باب
وكذا من محض الكفر واخلصه عن شوائب الايمان واهتم به وسعى في
تربيته وتقويته بحجة الى اهل الحق طول عمره وتعصبه العداوة لائمة
الدين ايام دهره فانه لا يموت الا والكفر اكبر همه والنفاق
اعظم همته فاذا سئل عن الايمان وهو اعدى اعدائه واعداء
اهله يتلجلج لسانه فيتتعتع عن الجواب فيفتح له الى النار باب و
اما الا يلتفت الى الجانبين لانهم لهوا عن مثل هذا السؤال فان
من لم يكن اهتمامه بامر دينه ما عاش بل كان اهتمامه مقصورا
في امر المعاش وعزته الحيوة الدنيا عن الاخرة فهو حري
بان يتركه في سكرات الموت وتذهب غمرات الفوت الى ان
يحشر الى المحشر ومما يدل على بقاء الروح بعد مفارقة البدن
قوله عز وجل ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء
عند ربهم يرزقون فرحين بما اتيهم الله من فضله ويستبشرون

بالذين

بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال
النبي ص الاشقياء المقتولين يوم بدر يا فلان يا فلان قد
وجدت ما وعدني ربي حقا فهل وجدتم ما وعد ربكم حقا ثم قال
والذي نفسي بيده انهم لاسمع لهذا الكلام منكم الا انهم لا يقد
رون على الجواب وسئل عن امير المؤمنين ع في كتاب وقعة صفين في
احتجاج عن الصادق ع ان الروح مقيمة في مكانها روح المحسن في ضياء
وفسحة وروح المسيء في ضيق وظلمة والبدن يصير ترابا قال
وروي انه قال وبها يؤمر البدن وينهى ويثاب ويعاقب وقد
تفارقه ويلبسها الله تعالى غيره كما تقتضيه حكمته وفي البصائر عنه ع
مثل المؤمن وبدنه كمثل جوهرة في صندوق اذا اخرجت ال
جوهرة منه طرح الصندوق ولم يعبأ به وقال ان الارواح
لا تمازج البدن ولا تداخله وانما هي كالكلة للبدن محيطة به وروى
العياشي عنه ع انه سئل عن الروح قال هي من قدرته من الملكوت
وفي الحديث النبوي الارض لا تاكل محل الايمان وفي حديث اخر
انكم خلقتم للبقاء لا للفناء وفي لفظ اخر خلقتم للابد وانما تنقلون
من دار الى دار مولوی از جمادی مردم و نامی شدم : واز نما مردم ز
حیوان سر زدم : مردم از حیوانی و آدم شدم : پس چه ترسم
کی ز مردن کم شدم : حمله دیگر بمیرم از بشر : تا برآرم از
ملایک بال و پر : از ملک هم بایدم جستن ز جو : کل شیء هالک
الا وجهه : بار دیگر از ملک قربان شوم : آنچه اندر وهم
ناید آن شوم : پس عدم گردم عدم چون ارغنون : گویدم انا
الیه راجعون : تنبیه فیها اشارة الی نفخ الصور والنفخ قد
ورد في الحديث النبوي انه قرن من نور التقمه اسرافيل

و وصف بسعة وضيق وورد ان فيه نقبا بعد والارواح قال
بعض اهل المعرفة انه كناية عن الحضرة البرزخية التي ينتقل اليها
الارواح بعد الموت فان القرن واسع ضيق ولا شيء
اوسع من الخيال لكنه على كل شيء وعلى بعض الشيء فانه
يتصور العدم المحض والشيء اضيق منه اذ لا يقبل في وسعه
ان يتخيل امرا الا بصورة ولم يسعه ان يجرد المعاني عن المواد
اصلا فيرى العلم في صورة لبن والشرع في صورة قيد الى غير ذلك
مما يرى في النوم وغيره واما كونه من نور فان النور سبب
الكشف والظهور جعل الله هذا الخيال نورا يدرك به تصوير كل شيء
فنوره ولا نسبة الانوار وبه يدرك التجليات وهو نور
عين الخيال لا نور عين الحس قال اذا قبض الله الارواح من هذه
الاجسام الطبيعية حيث كانت اودعها صورا جسدية هي
مجموع هذا القرن النوري فجميع ما يدركه الانسان بعد الموت
في البرزخ من الامور انما يدركه بعين الصورة التي هي فيها في
القرن وهو ادراك حقيقي ومن الصور هناك ما هي مقيدة عن
التصرف ومنها ما هي مطلقة كارواح الانبياء كلهم وارواح الشهداء
ومنها ما يكون لها نظر الى عالم الدنيا ومنها ما يتجلى للنائم في هذه الدار
في حضرة الخيال التي هي فيه وهو الذي يصدق رؤياه قال و
اعلاه الضيق واسفله الواسع وكذلك خلقه الله فانه يتصور
الحق فمن دونه من العالم ولا شك ان الحق يسع ويكثر العدد
ما تنزل الى ان يصل الى الاشخاص قال والنفخة نفختان نفخة
تطفئ النار ونفخة تشعلها ونفخ في الصور فصعق من في السموات
ومن في الارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام

ينظرون

ينظرون فبالنفخة الاولى يموت الاجساد ويحيى الارواح وبالنفخة الثانية
يقوم فيها ما بالحق لا بذواتها واشرقت الارض بنور ربها والنفخة
من نفس الحق وان كانت واحدة لاحاطته بجميع ما يراد لكنها با
بالنسبة الى الخلائق نفخات متعددة بحسب تعدد الاشخاص كما
ان الارزاق والاوقات شتى وبه ههنا انا ليس غير واحدة
بالقياس اليه واوان عنه الا واحدة وما خلقكم ولا بعثكم الا
كنفس واحدة قال ان الميت يجد في البرزخ اللذات والا
لام التي يستحقها الصور التي حصلت له من العلم والجهل والخير والشر
وتصير فيه متمكنة ذاتية فحاله في هذه المدة كحال النطفة في الرحم
والبذر في الارض فيثبت ويتم ويختلف عليه اطوار النشأة الى ان
ينمو له يوم القيامة بالنفخة الاسرافيلية وبعض من صعقة ويخرج من مهاده
المحيطة به كما يخرج الجنين من القرار المكين فربما يتمتع عن علق ما
الموت ابتداء البعث لمعة الحب دون غيره في النشأة الاخرة
من الاولى ولقد علمتم النشأة الاولى فلولا تذكرون لمعة بيعا
حين كيفية هذه النشأة قال بعض اهل المعرفة ان الانسان انما
تكون ونشو وتم خلقه بالاستحالات والانقلابات فطرا على مادته
ولا يكون ذلك الا بحرارة غريزية محللة وتلك الحرارة مستفادة
من حركات الاجرام الفلكية المنضجة بامر ربها واشعتها
فنت في سقاءه ثم ان استكمال نفس الانسان بحسب كمالاتها
قوتي النظرية والعملية انما يتم بالحركات البدنية والفكرية
والحركة تحتاج الى الحرارة وهما متصاحبان لا ينفك احد
هما عن الاخرى ولما كان جميع الحركات في هذا العالم تنتهي الى
حركات الافلاك سيما الفلك الاقصى فلك جميع الحركات

البرزخية والاسطقسية منبئة الى اضواء الكواكب باضواء الشمس كما
يظهر عند التفتيش والاعتبار والاستقراء ثم ان كل مادة
تصورت بصورة ادنى اذا اختلفت الى ان تكتسب صورة
اعلى فذلك انما يكون بان تحصل لها بصورتها الاولى نسبة كتخفف
والدخن والابخرة الكائنة المتدفقة في الارض فما لم تضعف صورتها
الجمادية ولم تتغير بانتسابه الحرارة عليها لم تقبل صورة نباتية
وكذا النبات في استحالات النطفة في اطوار النباتية الحيوا
نية وكذا الكلام في الترقيات الواقعة في النفس فانها بسبب توجه
بالتدريجات وانحطاطات نفسانية ومنشاء تلك الحركات
البدنية والنسك الدينية والحركات الفكرية في النسك العقلية
والفكر بسبب الحركات الافلاك والكواكب باضوائها فالفعا
لات العقلية والعملية للنفوس التي بها تحصل حسنها الاخروية
وبهائهم ونعيمها وغذائها وفواكهها وشرابها في الجنة انما تحصل
بالحرارة الطبيعية الدنيوية وتلك النقصانات والانحرافات
التي تحصل النفوس اهل النار بالعرض في هذا العالم بسبب لم تنضج
فيه الكثيفة اهل النار وكثيفة كلا انهم لحرارة الحركات السماوية
واشعة الكواكب فان اعمال بني ادم في مواد اغذيتهم التي
تشتمل نفوسهم وابدانهم الاخروية فلما كانت اعمال
اهل الجنة في هذه الدنيا اتم اعتدالا واكثر تعبا في جهة
الرياضات الدنيوية والمتاعب البدنية في سبيل الله
كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم اللطيفة الاخروية
ادون واتم صلوحا واشد تقوية للجوهرة الباقية ولما كانت
اعمال اهل النار ههنا اشد انحرافا عن العدالة ومنبع الرذيلة

لان

كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم اللطيفة الاخروية اشد
ايلاما واكثر تعذيبا وكما ان انحراف المزاج عن الاعتدال
في الطبيعة يورث حرارة الحمى فكذلك الانحراف
عن الاعتدال في الاخلاق والاعمال والعلوم يورث
حرارة نار جهنم وليس نار جهنم هذه الاشراف والتلالؤ
الذي تراه في هذه النار الدنيوية لان هذه ليست بنار محضة
بل هي نار ونور واما النار المحضة فتمامها انها محرقة مؤذية
زائغة وقد تبين مما ذكرنا ان الجنة والنار انما نشأتا
من النفس الانسانية وهما حالتان لها في رجوعها وحالان لا
لها وقد تقرر ان الكل نفس بجرد ذاتها ولو عما سوى التمييز ولغيرها
باعمالها وبدركاتها وخلود فيها وملكاتها التي تحصل لها من اول
العمر الى اخره روي ان النبي صلعم كان قاعدا في المسجد فسمعوا
هدة عظيمة فارتاعوا فقال صلعم اتعرفون ما هذه الهدة قالوا الله
ورسوله اعلم قال حجر القي من اعلى جهنم منذ سبعين سنة الان
وصل الى قعرها وسقوطه فيها هذه الهدة فما فرغ من كلامه والا
والصراخ في دار منافق من المنافقين قد مات وكان عمره
سبعين سنة فقال رسول الله صلعم الله اكبر فعلمت علماء الصحابة ان
هذا الحجر هو ذلك وانه منذ خلقه الله يهوي في جهنم وبلغ
عمره سبعين سنة فلما مات حصل في قعرها قال الله تعالى ان
المنافقين في الدرك الاسفل من النار ومما ذكرنا ظهر
ايضا ان الجنة والنار مشهودتان لنا اليوم من حيث المجرد لا
من حيث محض في احدهما تغلب على الحال البرزخي علينا ولا نعلم
انما قبالان الصورة الدنيوية تحجبنا عن الاخروية البرزخ

لنا فيها قال الله تعالى كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم لترونها
عين اليقين وقال عز وجل ويستعجلونك بالعذاب وان
جهنم لمحيطة بالكافرين وقال جل ذكره ان الابرار
لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم يصلونها يوم الدين وما هم عنها بغا
ئبين يعني في الدنيا فان الامر بالعكس وانما هي الغائبة
عنهم وهم فيها من حيث المعنى لا من حيث الصورة وقال تعالى
الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما يأكلون في بطونهم نارا
وسيصلون سعيرا وفي الحديث النبوي الذين يشربون
في آنية الذهب والفضة انما يجرجر في بطونهم نار جهنم وفي
كلام السجاد ع اعلموا ان من خالف اولياء الله ودان بغير دين
الله واستبد بامره دون امر ولي الله كان في نار تلتهب
تأكل ابدانا قد غابت عنها ارواحها وغلبت عليها شقوتها
فهم موتى لا يجدون حر النار ولو كانوا احياء لوجدوا مضض حر
النار فاعتبروا يا اولي الابصار واحمدوا الله على ما هداكم وفي
الكافي عن الصادق ع قال رسول الله صلى الله عليه وآله بالناس الصبح فنظر الى
شاب في المسجد وهو يخفق ويهوي برأسه مصفرا لونه قد نحف
جسمه وغارت عيناه في رأسه فقال له رسول الله ص
كيف اصبحت يا فلان قال اصبحت يا رسول الله موقنا
فعجب رسول الله ص من قوله وقال ان لكل يقين حقيقة فما حقيقة
يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله هو الذي احزنني واسهر
ليلي واظمأ هواجري فعزفت نفسي عن الدنيا وما فيها حتى كاني
انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب وحشر الخلائق لذلك
وانا فيهم وكاني انظر الى اهل الجنة يتنعمون في الجنة و

يتعارفون

يتعارفون على الارائك متكئون وكاني انظر الى اهل النار وهم
فيها معذبون مصطرخون وكاني الان اسمع زفير النار
يدور في مسامعي فقال رسول الله ص لاصحابه هذا عبد نور الله
قلبه بالايمان ثم قال له الزم ما انت عليه فقال الشاب ادع
الله لي يا رسول الله ان ارزق الشهادة معك فدعا له
رسول الله ص فلم يلبث ان خرج في بعض غزوات النبي ص
فاستشهد بعد تسعة نفر وكان هو العاشر وفي رواية ا
نه كان حارثة بن مالك بن النعمان الانصاري وقد تبين من
هذه الكلمات ان لبدن الانسان وروحه حركة طبيعية وانبعا
ثا من لدن نشوه ووجوده ومبدأه الى اخر بعثه ولقاء باريه
ومعاده اليها الاشارة بقوله تعالى يا ايها الانسان انك
كادح الى ربك كدحا فملاقيه وبقوله عز وجل يا ايها الناس
ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من
نطفة ثم من علقة ثم من مضغة الى قوله وانبتت من كل زو
ج بهيج ذلك بان الله هو الحق وانه يحيي الموتى وانه
على كل شيء قدير وان الساعة آتية لا ريب فيها وان
الله يبعث من في القبور الى غير ذلك من نظائره من الايات
فيها اشارة الى تحقيق الاعمال والميزان كلما يكرر الانسان
عملا يرتفع منه اثر الى روحه ويجتمع في صحيفته وانه
ويحصل منه بتكراره ملكة لكن مثقال ذرة من خير او شر
يعمله يرى اثره ويكتبه بما ثمرته بما رسخت بسبب العادات
وتاكدت به الصفات وصار خلقا وملكة فان ذلك
ما يوجب خلود الثواب والعقاب فكل انسان في نفسه

صحيفة اعماله وهو كتاب منظور اليوم عن حديث الابصار
وانما يكشف بالموت ويرفع ما يورده الشهوة عن الجبنة
المعبر عنه بقوله تعالى واذا الصحف نشرت فاذا جاء حين
ذلك وهو يوم تبلى السرائر صار الغيب شهادة والسر علانية
والخبر عيانا فيقال لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك
غطاءك فبصرك اليوم حديد هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق
انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فمن كان في غفلة من كتاب
سره فاذا وقع بصره على ذلك والتفت الى صفحة
باطنه وصحيفة قلبه يقول مال هذا الكتاب لا يغادر صغيرة
ولا كبيرة الا احصاها فمن كان من اهل السعادة واصحاب
اليمين وكانت معلوماته امورا قدسية واعماله صالحة
واخلاقه حسنة فقد اوتي كتابه بيمينه من جهة عليين ان كتاب
الابرار لفي عليين وما ادراك ما عليون كتاب مرقوم يشهده
المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح العالية
والصحف المكرمة المرفوعة المطهرة بايدي سفرة كرام بررة
حسابه عليه يوم العرض كما قال سبحانه فاما من اوتي كتابه
بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه الى قوله في الايام الخالية
ومن كان من الاشقياء المردودين وكانت معلوماته
مقصورة على الجسمانيات واعماله خبيثة واخلاقه سيئة
فقد اوتي كتابه من جهة سجين ان كتاب الفجار
لفي سجين وما ادراك ما سجين كتاب مرقوم ويل
يومئذ للمكذبين وذلك لان كتابه من جنس الاوراق
السفلية والصحايف الكثيفة القابلة للاحتراق فلا جرم

يعذب

يعذب بالنار كما قال سبحانه واما من اوتي كتابه بشماله فيقول
يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه الى قوله
لا يأكله الا الخاطئون واما من اوتي كتابه وراء ظهره فهم
الذين اوتوا الكتاب فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا
به ثمنا قليلا فيقال لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا لانه حين نبذه
وراء ظهره غفل عن ان النبي كم رؤف بدعوا ابتغوا نورا ليصلى
سعيرا وميزان كل شخص هو المعيار الذي يعرف به قدر ذلك
الشخص فميزان يوم القيمة ما يوزن به قدر كل انسان وقيمته
على حسب عقيدته وخلقه وعمله لتجزى كل نفس بما كسبت وليس
ذلك الا الامام المعصوم اذ به وباقتداء آثاره وترك
ذلك والقرب من طريقته والبعد عنها يعرف مقدار الناس
وقدر حسناتهم وسيئاتهم فميزان كل امة نبي تلك الامة ووصي نبيها
والشريعة التي اتى بها فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون
ومن خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم وروى
الصدوق باسناده عن هشام بن سالم قال سألت ابا عبد الله
عن قول الله عز وجل ونضع الموازين القسط ليوم القيامة
فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء وفي
رواية اخرى عنهم عليهم السلام نحن الموازين القسط وما ورد
انه يوزن به الصحف فالمراد الصحف النفوس التي تكون
ذوات ما ورد ان له لسانا وكفتين فتمثيل المعنى بالصورة
كما ورد في سائر النظائر وفي الاحتجاج عن الصادق عليه السلام انه سئل
اوليس توزن الاعمال قال لا ان الاعمال ليست اجساما وانما
هي صفة ما عملوا وانما يحتاج الى وزن الشيء من جهل عدد

الاشياء ولا يعرف ثقلها وخفتها وان الله لا يخفى عليه شيء قيل له
فما معنى الميزان قال العدل قيل فما معناه في كتابه فمن ثقلت موازينه
قال فمن رجح عمله وفي كتاب التوحيد عن امير المؤمنين ع
في قوله تعالى فاما من ثقلت موازينه ومن خفت موازينه قال
الحسنات ثقل الميزان والسيئات خفة الميزان ثم في المظالم
والشفاعة في الكافر فمن الصحيح انه يطرح عن المسلم سيئاته
بقدر ما له على الكافر فيعذب الكافر بها مع عذابه بكفره
عذابا بقدر ما للمسلم قبله من مظلمته فاذا كانت المظلمة لمسلم عند
مسلم توخذ للمظلوم من الظالم من حسناته بقدر حق المظلوم
فتزاد على حسنات المظلوم فان لم يكن للظالم حسنات فان
كان للمظلوم سيئات توخذ من سيئات المظلوم فتزاد على
سيئات الظالم ان قيل ما معنى طرح السيئات واخذ الحسنات
والنقائض فيها والزيادات واي في عبارة الاخرى اعمال
وحركات قد انقضت وفنيت وعاينها ان يبقى اثارها
في النفوس بعد زمنه واثر كيف ينقل من نفس
الى اخرى قلنا هذا النقل واقع في الدنيا عند ح ان الظلم
لكنه يكشف ذلك له بعد ان ليس موجها له واي كان
موجودا في نفسه فاذا انكشف له علم صار موجودا له وكانه
وجد الان في صحيفته ثم المنقول ليس نفس الحسنات والسيئات بل
الاثر الذي ترتب عليها من تنوير القلب واظلامه وان عبر بها عن
الاثر لانه المقصود والغاية منها ومن اثارها التعاقب و
تضاد ولذلك قال الله تعالى ان الحسنات يذهبن السيئات
وفي الحديث النبوي اتبع السيئة الحسنة تمحها والالام

تمحيصات

تمحيصات للذنب ولذلك قال النبي صلى الله عليه وآله ان الرجل ليثاب حتى في الشوكة
تصيب رجله وقال الحمى كفارات لانها فاما الظالم فمنع شهوته
بالظلم وفيه الغضب عليه ولبوده فمحوا اثر النور الذي في قلبه من طاعته
كانه احبط طاعته والمظلوم بالم ومنعه شهوته واستغنى به قلبه ولطافة
رقة الظلم والقسوة التي حصلت له من اتباع الشهوات وقد كان
قلب الظالم يستنير بالطاعة اشتغل النور من قلب الظالم الى قلب
المظلوم وهذا وان لم يكن نقلا حقيقيا بل هو بطلان له عن
موضع وحدوث مثله في موضع الى اخر الا ان اطلاق النقل عليه
شرط ذلك الاستعارة شايع كما يقال انتقل الظل او النور من موضع
الى موضع او ولاية القضاء من فلان الى فلان ويقرب من هذا
معنى الشفاعة فانها ايضا انما تقع في الدنيا وذلك لان استحكام النسبة
الى بعض مقربي حضرة الله تعالى في الدنيا بشدة محبته له في الله وكثرة
المواظبة على الاقتداء به او كثرة الذكر له بالصلوة والتسليم عليه او
ما لم يعقد انه او نحو ذلك فان ذلك كله يصير سببا لنفور له وحركة
من الله عز وجل وبها تعلقها مغفرة للذنب وزيادة في الدرجات و
ما حصل بسببه ذلك الشفيع من اول سببه فيه من الله عز وجل
هذا معنى الاول من الله في الشفاعة ما لم يكن بهذه المناسبة لم يحقق ا
الاول فلهذا يختص الشفاعة روى الصدوق باسناده عن الرضا ع
قال قال رسول الله ص من لم يومن بحوضي فلا اورده الله حوضي ومن لم يومن
بشفاعتي فلا اناله الله شفاعتي ثم قال انما شفاعتي لاهل الكبائر من
امتي فاما المحسنون فما عليهم من سبيل قيل للرضا ع يا بن رسول الله
فما معنى قول الله عز وجل ولا يشفعون الا لمن ارتضى قال لا يشفعون
الا لمن ارتضى الله دينه وعن النبي ص ان من امتي من يدخل الجنة بشفاعة

الكرى من مصر هم فيها اشارة الى الصراط والسبيل فقد دريت ان لكل انسان
من ابتداء حدوثه الى منتهى عمره انتقالات جبلية وحركات طبيعية فلا
يزال ينتقل من صورة الى صورة حتى يتوصل بالعالم العقلي ويلحق بالملأ
الاعلى ان ساعده التوفيق وكان من الكاملين او باصحاب اليمين ان كان
من المتوسطين او يحشر مع الشياطين والحشرات في عالم الظلمات
ان ولاه الطبع او الشيطان وقارنه الخذلان وهذا معنى الصراط
المستقيم كما طاله وهو صراط التوحيد والمعرفة والتوسط بين
الاضداد في الاخلاق والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة
الهدى الذي انشاه المؤمن لنفسه ما دام في عالم الطبيعة وهو ارق
من الشعر واحد من السيف واظلم من الليل كذا ورد في الخبر لا يهتدي
اليه الا من جعل الله له نورا يمشي به في الناس يسعى الناس عليه
على قدر انوارهم روى الصدوق ره في معاني الاخبار باسناده عن الصادق ع
انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل وهما صراطان
صراط في الدنيا وصراط في الاخرة واما الصراط الذي
في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه
مر على الصراط الذي هو جسر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في الدنيا
زلت قدمه عن الصراط الذي في الاخرة فتردى في نار جهنم وعن
الرضا ع قال الصراط صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة فاما
الطريق المستقيم في الدنيا فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير
واستقام فلم يعدل الى شيء من الباطل والطريق الاخر طريق المؤمنين
الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة الى النار ولا الى غير النار
سوى الجنة وعن الصادق ع الصراط المستقيم امير المؤمنين ع وعنه ع ان الصورة
الانسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير والجسر الممدود بين الجنة والنار

اول

او ان ادار الصراط والمار عليه شيء واحد في كل خطوة يضع قدمه على راسه
اعني يعمل على مقتضى نوره معرفته التي هي بمنزلة راسه بل يضع راسه
على قدمه اي يبني معرفته على نتيجة عمله الذي كان بناؤه على المعرفة السابقة
حتى يقطع المنازل ويصل الى الله والى الله المصير ور
روى الصدوق باسناده عن الصادق ع ان الناس يمرون على
الصراط طبقات والصراط ادق من الشعر واحد من السيف فمنهم
من يمر مثل البرق ومنهم من يمر مثل عدو الفرس ومنهم من يمر حبوا
ومنهم من يمر مشيا ومنهم من يمر متعلقا قد تأخذ النار منه شيئا
وتترك شيئا وورد ان المارين على الصراط على قدر انوارهم وفي
خبر اخر ان الصراط يظهر يوم القيامة للابصار على قدر المار عليه
فيكون دقيقا في حق بعض وجليلا في حق اخرين وانهم يعطون نورهم
على قدر اعمالهم فمنهم من يعطى نوره مثل النخلة بيمينه ومنهم من يعطى نوره
اصغر من ذلك حتى يكون اخرهم رجلا يعطى نوره على ابهام قدمه
فيضيء مرة ويطفى مرة فاذا اضاء قدم قدمه فمشى واذا طفى قام
ولما كان الصراط ممدودا على النار لا بد للكل احد حتى ورد وان
منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا ثم ننجي الذين
اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا وسئل بعض المشايخ عن معنى قول
الائمة لهم فقال جزناها وهي خامدة والسياق عبارة عن تكميل
الملائكة النفوس الانسانية بان الله وتشاؤه وقدره شيئا
فشيئا من ابتداء حدوثها الى ان يبلغ الى الكمال اللائق بها
لها من تقربها منهم الى الرحمة والرضوان فهم ملائكة الرحمة والرضوان
ومن يبعدهم عن ذلك فهم ملائكة العذاب قال الله عز وجل
وسيق الذين كفروا الى جهنم زمرا الاية وقال عز وجل

وجاءت کل نفس معها سائق و شهید در و سایق بسوقها الی محشرها
و شهید یشهد علیها بعملها نکته فیها اشارة الی ابواب الجنة
و النار قال المحقق نصیر الملة والدین الطوسی قدس سره بدانکه مشاعر
حیوانی که مدرک اجزای عالم ملک اند و آنکه گفته شده شش است
پنج ظاهر و آن حواس خمس است و دو باطن و آن خیال و وهم است
یکی مدرک صور است و دیگر مدرک معانی چه متفکره و حافظه و دوا
که از مشاعر نیستند بلکه اعوان اینهااند و هر نفس که متابعت
هوا و هوس کند و عقل را در متابعت هوا مسخر گرداند ابواب
جنة الخلد الثمه بر او بسته هر یکی از این مشاعر حیوانی سببی از
اسباب هلاک او و اضله الله علی علم تا حیات اینها بعد که اما من
طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی پس هر یکی از ان
مشاعر بمثابه دری اند از درهای دوزخ لها سبعة ابواب
لکل باب منهم جزء مقسوم و اگر عقل که مدرک عالم ملکوت است
ورا امیر این مشاعر گرداند بطاعت نبی و نفس را از هوای او
منع کند تا هر یکی از این مشاعر بمطالعه اثری از آثار الهی در
عالم خلقی که او را اثر آن مشعر خاص است سببی شود و
عقل بسر آن استماع آیات کلام الهی را از عالم امر تلقی کند بکلی
آن هم که لولا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر از مشاعر
هشت گانه بمثابه هشت در بهشت باشند و اما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و قال بعض اهل
المعرفة و للنار مشکلة جزئیة هی طبیعة کل احد و هواه فی اولاه
و اخراه و لها ابواب و مشاعر و هی سبعة و هی بعین ابواب
الجنة فانها علی شکل الباب الذی اذا فتح الی موضع انسد به

لو فتح

موضع آخر بعینه خلقه لموضع معین فتحه لمنزل آخر و هذه الابواب
مفتوحة علی الفریقین اهل النار و الجنة الا باب القلب فانه
مطبوع علی اهل النار لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون
الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط لان صراط الله ادق من الشعر
محتاج من سلکه الی الکمال اللطیف و الدقیق و الی منبهه
الجهلاء و الجاهلین خصوصا مع الاغترار و الاستبداد و رأیهم
من غیر تسلیم و انقیاد فابواب الجحیم سبعة و ابواب الجنة ثمانیة
و الباب الذی لا یفتح لهم هو فی السور باطنه فیه الرحمة و ظاهره
من قبله العذاب المقالة الثانیة عشرة فی البعث و الحشر یوم الحکم
یوم القیمة یبعثون نکته فیها اشارة الی البعث و صحة الحشر فی نفخة
الامام ابی محمد العسکری ع ان الله ینزل بین نفختی الصور بعد ما ینفخ
النفخة الاولی من دون السماء من البحر المسجور الذی قال
الله و البحر المسجور و هو منی کمنی الرجال فیمطر ذلک علی الارض
فیلقی الماء المنی مع الاموات البالیة فینبتون من الارض و یحیون
و روی الصدوق باسناده الصحیح عن الصادق ع انه قال اذا اراد
الله ان یبعث الخلق امطر السماء علی الارض اربعین صباحا
فاجتمعت الاوصال و نبتت اللحوم کانها ع اشار الی الاطوار
البرزخیة التی بها یتم النشأة و الاعادة المشار الیه بقوله عز و جل
لترکبن طبقا عن طبق کالاطوار الخلقیة التی للجنین فی نطفة امه التی
بها تم الخلق الاول مرة و لهذا اشتبه المنکر فی الحشر الاول
بغیر الآخرة بالاولی فما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة قال
الله تعالی یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم

من تراب ثم من نطفة الى قوله وان الله يبعث من في القبور قال
بعض اهل المعرفة النفخة نفختان نفخة تطفي النار ونفخة تشعلها فاذا
تهيأت صور الخلائق كانت فتيلة استعداد وهما كالحشيش
المحترق وهو الاستعداد لقبول الارواح كاستعداد الحشيش
بالنار التي كمنت فيه لقبول الاشتعال والصور البرزخية كالسراج
مشتعلة بالارواح التي فيها فينفخ اسرافيل نفخة واحدة
فيمر على تلك الصور فتطفئها ويمر النفخة التي تليها وهي الاخرى
على الصور المستعدة للاشتعال وهي النشأة الاخرى فتشتعل بارواحها
فاذا هم قيام ينظرون فيقوم تلك الصور احياء ناطقة
بما ينطقها الله فمن ناطق بالحمد لله ومن ناطق يقول من بعثنا
من مرقدنا ومن ناطق بالحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه
النشور وكل ينطق بحسب علمه وحاله وما كان عليه وينسى حاله في
البرزخ ويتخيل ان ذلك منام كما تخيله المستيقظ وقد كان
عند موته وانتقاله الى البرزخ كالمستيقظ هناك وان
الحيوة الدنيا كانت له كالمنام وفي الآخرة يعتقد امر الدنيا
والبرزخ انه منام في منام وليعلم ان الروح الانساني
انما اوجده الله مدبرا للصورة الطبيعية مدة له سواء كانت في
الدنيا او في البرزخ او في الدار الاخرى وحيث كان اول
الصورة الاولى هي التي اخذ فيها عليه الميثاق ثم حشر الى هذه
الصورة الجسمية الدنياوية فاذا مات حشر في صورة
اخرى ثم يحشر في الصورة التي يسئل فيها ثم بعد السؤال
الى صورة اخرى في البرزخ فينتقل من طور الى طور ثم يحشر في

الصورة

الصورة التي بها يدخل الجنة او النار خالدا وادخل الجنة ورأى ما فيها
من الصورة فان صورة زالت واستخفيتها تحشر فيها ولا تستحضر منها
الا ما يناسب صورة التجلي ومن هناك يمكنك ان تعرف انك
الآن ممكن تحشر في كل نفس الى صورة الحال التي انت عليها
ولكن يحجبك عن ذلك رؤيتك الصورة المعهودة وان كنت تحس
بانتقالك في احوالك ولكن لا تعلم انها صور لروحك تدخل فيها
في كل ان وتخرج منها والسر فيه ان ادراك الشيء لا يكون الا
بحضور المدرك لصورة المدرك حين ادراكه له سواء كان
بطريق الاحساس او التخيل والتعقل وذلك لان الادراك لابد
فيه من نيل المدرك لذات المدرك فلو لم تجد افتتلته ايا تحرج
من ذاته الى ان تصير اليه او ما وجد له اياه في ذاته ولهذا
بصاحب مثنوی ای برادر تو همین اندیشه : ما بقی تو استخوان وریشه : گر بود
اندیشه ات گل گلشنی : ور بود خاری تو هیمه گلخنی : گر بود ان
هوشی ور با ... تو بشی : خویش را کم کن ... قرشی : ولقد
در الفاظ ... بروم از رفتن تو ... یک قدم راه خیال : یک گوهر که
در ایشان ... منهم : ثم ان حشر الخلائق في الآخرة الى اماكن
مختلفة بحسب اعمالهم واخلاقهم فلقوم على سبيل الوفد يوم نحشر
المتقين الى الرحمن وفدا ولقوم على سبيل التعذيب ويوم يحشر
اعداء الله الى النار فهم يوزعون ولقوم ونحشر المجرمين يومئذ
زرقا ولقوم ونحشره يوم القيمة اعمى والجنة لهذا واحد الى
غاية سعيه وعلمه وما يجيء من انه لو احب حجرا حشر معه انكم وما
تعبدون من دون الله حصب جهنم فان تكرر الافعال عند وجب
الملكات فتصير ملكة تغلب على الانسان في الدنيا صور

في الآخرة بصورة تناسبها فكل يحشر على شاكلته ولا شك ان اكثر
الاشقياء الذين انما يسببهم القاصرة النازلة في درجات
البرزخ الحيوانية ذلك لصور انهم مقصورة على اغراض بهيمية او سبعية
او شيطانية تغلب على نفوسهم فلا جرم يحشرون على صور تلك الحيوا
نات واذا الوحوش حشرت وفي الحديث النبوي يحشر بعض الناس
على صورة يحسن عندها القردة والخنازير وفيه ايضا يحشر الناس
يوم القيمة ثلث اصناف ركبانا ومشاة وعلى وجوههم والسر في ذلك
ان لكل خلق من الاخلاق المذمومة والهيئات الردية المتمكنة
في النفس صورة نوع من الانواع الحيوانات ويدل بخصيصه تلك
الصور ابدان الاسود ونحوها لخلق التكبر والتهور مثلا وابدان الثعا
لب وامثالها للخبث والروغان وابدان القردة ونحوها للمحا
كاة والسخرية والخنازير للحرص والشهوة الى غير ذلك وربما كان
لشخص واحد من الانسان عدد كثير من الاخلاق الردية
على كلا ر متفاوتة فيحسب ذلك يختلف الصور الحيوانية في الآخرة
قال الله عز وجل يوم تشهد عليهم سمعهم وابصارهم وجلودهم
بما كانوا يعملون فيها اشارة الى يوم القيمة ومواقفها و
شان اهلها عن الصادق ع انه قال في حديث فحاسبوا انفسكم قبل
ان تحاسبوا عليها فان للقيمة خمسين موقفا كل موقف مقام
الف سنة ثم تلا في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وسئل
رسول الله ص عن طول ذلك اليوم فقال والذي نفسي بيده انه
ليخفف على المؤمن حتى يكون اهون عليه من الصلوة المكتوبة يصليها
في الدنيا وفي الكافي عن امير المؤمنين ع اذا كان يوم القيمة
بعث الله تعالى الناس من حفرهم غرلا بهما جردا مردا في صعيد

واحد

واحد يوقيهم النور ويجمعهم الظلمة حتى يقفوا على عقبة في المحشر فيركب
بعضهم بعضا ويزدحمون دونها فيمنعون من المضي فتشتد انفا
سهم ويكثر عرقهم ويضيق بهم امورهم ويشتد ضجيجهم وير
تفع اصواتهم الحديث وعن الصادق ع مثل الناس يوم القيمة
اذا قاموا لرب العالمين مثل السهم في القرب ليس له
من الارض الا موضع قدمه كالسهم في الكنانة لا يقدر ان
يزول ههنا ولا ههنا وفي كتاب الحسين بن سعيد الا
هوازي عن الباقر ع قال اذا كان يوم القيمة وقف الله
عبده المؤمن او قفه على ذنوبه ذنبا ذنبا ثم غفرها له لا يطلع على
ذلك ملكا مقربا ولا نبيا مرسلا قال بعض اهل المعرفة
او امات الخلائق الظلم على اختلاف انواع سويتهم وفنون
حياتهم واصناف ستائرهم على حسب كمالاتهم وتوجهاتهم الى ما
توهم وجودها كانتهم الى غاياتهم ووصولا نفوسهم الى نهاياتهم ورجوع
كل الى اصله من الاملاك والافلاك والارواح والا
النفوس واجتمعوا اجمعا على صعيد واحد وفقه واحدة
بالنفخة الاسرافيلية كما قال سبحانه ان كانت الا صيحة واحدة
فاذا هم جميع لدينا محضرون فعند ذلك قامت القيمة الكبرى
وظهر نور الانوار والكشف صورة الحقيقي وتجلى جمال الاحدية
ولم يبق لانوار الكواكب عند ظهور قهر سطوته الانوار ور
سطوته انشقت السموات بمعنى الحق يوم نطوي السماء كطي السجل
للكتب كما بدانا اول خلق نعيده فانتحق كل فرع الى اصله
ولحق كل شخص مع مصنفه وكل شيء مع غيره وجمع الشمس
والقمر والحدث النفوس بالارواح وزالت المباينة بين

الارواح والاشباح ورجعت السموات والارض الى ما كانتا عليه من
الفتق من الرتق معاد نا الى مقام الجمعية المعنوية من هذه النشأة
الطبيعية وكذا المقام كما تقلبت دار واحدة غير هذه الدار الا لطيفة
واهد المعنوية كلها بحر السجور او تبعثر البحار بالسجور وتجدد القرون لدا النجت
وانشقت السماء وانتثرت النجوم وتزلزل الابعاد والاحجام و
رتفع الجواهر والاجسام وتحدد النور مع الظهور والغيب الغائب ولد
لم يبق من الظهور والحواس اثر ولا المحسوس كما هو محسوس بعين ولا الارض
لا زوال فيها شيء ولا يهدر اوحملت الارض والجبال فدكتا دكة
واحدة وتشتت الجبال كالعهن المنفوش لضعف وخفة ثم تسعف
نسفا فيذرها قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا وتبدل الارض
غير الارض فيتعدد الادم وبسط على قدر تسع الخلايق كلها وبرزوا لله
الواحد القهار والمحصول عند ذلك عن البرازخ متوجهون الى
الحضرة الربوبية فاذا انسم من الاحداث الى ربهم ينسلون
فعدت عند ذلك الاجال وزالت السنون والساعات
ولا يبقى الا الواحد القهار الذي اليه يصير جميع الامور حيث
لا زمان ولا مكان فيه قبل ولا بعد ولا هنا ولا هنالك
ولا شر ولا حجاب لان ذلك من لوازم الزمان المقتضي للتغير والا
المكان الواجب للتكثر فاذا ارتفعا ارتفع الحجاب وجمعت
الخلايق دفعة واحدة كلمح البصر او هو اقرب فاذا تسع مكان
ذلك يوم مجموع له الناس وذلك يوم مشهود ومع انه يوم
الفصل لامتياز الحق من الباطل فيه بخلاف الدنيا لانها سيما
فيها ارم بقوم الساعة يومئذ يتفرقون ليميز الله الخبيث من
الطيب وهذا الفصل يقتضي ذلك الجمع هذا اليوم الفصل جمعناكم





والاولين ومن اطلق حقيقته عن قيد الزمان والمكان يعرف ان
مجموع الزمان وما انطوى فيه كل عين واحدة من شان من واحد
من شئون الله تشتمل على شئون التجليات الواقعة
كل يوم وساعة او كل يوم هو في شان ولا يشغله شان عن
شان مع انه من جهة المخلوقات واختلاف قوابلها واستعدادها
وانها مقدار خمسين الف سنة وكذا المجموع الامكنة الواقعة
في كل وقت وان كنقطة تشتمل على الجميع فكلما الفلك الا فلاك
في نظر شهوده والفلك الاعظم الذي في كل ان فعلى هذا فيما نسر
الفلك الارض الموجودة الان مع الاراضي الموجودة في الا
زال والاباد وهكذا القصر الاراضي كلها ايضا واحدة فيها الخلا
يق كلها وضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضي بينهم بالحق
وهم لا يظلمون وتعاقبون والذين انحصرت اخبرهم بتمامهم في دار
الدنيا كما اخبر عنه امير المؤمنين بقوله لو كشف الغطاء ما ازددت
يقينا فهؤلاء هم عين علمهم اعبد الله لا رغبة ولا رهبة بل لانه اهل
لان يعبد والى اهل لان يعبد فلا انتظار لهم للقيمة والبعث وا
الثواب بل هم عين القيمة والبعث والثواب ومن هنا البعث
اناوان عنه كما بين وجمع بين نسبتيه بل هم في الجنة من حيث
المعنى وان لم يكونوا فيها من حيث الصورة الحاصلين بها وذلك
لقيامهم بذواتهم الفانية في القيوم الباقية بالحق تعالى شانه

نظم

زاده ثانی است احمد در جهان ✽ صد قیامت بود او اندر عیان
زو قیامت را همی پرسیده اند ✽ کای قیامت تا قیامت راه چند
با زبان حال میگفتی بسی ✽ که ز محشر حشر را پرسد کسی
بهر این گفت آن رسول خوش پیام ✽ رمز موتوا قبل موتوا یا کرام

من حين يموت ۞ ذا الظرف آو انعدام أين صيت وصوت ۞ ليس فيها ثبات
لو فيها نكثت راشين ۞ ومن لم يجر را شر الكنت أيش ۞ وأما أهل
الحجاب والارتياب فلا يمكنهم الجمع بين المعرفة لظهر السموات
وما فيهما من الأرض والحركات يوم القيمة وبين المعرفة فيهما
أيضا والعجب أنهم كلهم لو فهموا ذلك الظهر في هذه الدنيا ولشدة
لاشتغالهم بأحوال الدنيا فعلت أو الغفلوا عن الآخرة أنكروا
زمان مكثهم في الدنيا وكثرة الحركات فيها لاشتغالهم بأحوال القيمة
كما قال الله عز وجل ويوم تقوم الساعة يقسم المجرمون ما لبثوا
غير ساعة كذلك كانوا يؤفكون وقال الذين أوتوا العلم والا
يمان لقد لبثتم في كتاب الله الى يوم البعث فهذا يوم البعث
ولكنكم كنتم لا تعلمون وما فيه على بعض ما ذكر ما في تفسير علي بن
ابراهيم عن ابي الحسن الرضا ع انه قال ان الشمس والقمر آيتان
من آيات الله تجريان بامره مطيعان له ضوءهما من نور عرشه
وحرهما من جهنم فاذا كانت القيمة عاد الى العرش
نورهما وعاد الى النار حرهما فلا يكون شمس ولا قمر وفيها اشارة
الى ميزان الدرجات والدركات وتبدل السيئات وال
حسنات قال بعض اهل المعرفة ان درجات الجنة على عدد
دركات النار فما من درج في الجنة الا يقابله درك من النار
وذلك ان الانسان لا يخلو اما ان يعمل الا وامر او لا يعمل فان
عمل كان له في الجنة درجة معينة لذلك العمل الخاص وفي موازنة
هذه الدرجة المخصوصة لهذا العمل الخاص او اترك الانسان له
درك في النار لو سقطت حصاة من تلك الدرجة لوقعت
على خط الاستواء على ذلك الدرك فاذا سقط الانسان من

العمل

العمل كما قد سلم العمل كان في ذلك الدرك له لذلك العمل ممن سقوطه على ذلك
الدرك قال الله سبحانه فاطلع فرآه في سواء الجحيم قال الاطلاع
على الشيء انما يكون من اعلى الى اسفل والسواء هو الموازنة
على الاعتدال فما رآه الا في ذلك الدرك الذي في موازنة درجته
فان العمل الذي نال به هذا الرجل تلك الدرجة تركه هذا الرجل الاخر
الذي كان قرينه في الدنيا بعينه فانظر هذا العدل الالهي وحسنه ولما
كان الموحد تنفعه التوحيد ان يكون من اهل النار والمشرك قطع به
الشرك عن دار الكرامة فان الجنة خير لا شر فيها فجميع جزاء عمل
المشرك وعمله وقوله الذي لو كان موحدا اجوزي عليه في الجنة تحبسه
يعطى الموحد الجاهل بذلك العلم المفرط في العمل التارك له الفعل
القول وجميع جزاء عمل الموحد وتفريطه وتركه لذلك القول
الذي لو كان مشركا لحصل له في النار يعطى لذلك المشرك الذي لا حظ
له في الجنة فاذا راى المشرك ما كان تستحقه لو كان السعيد يقول
يا رب هذا لي وهو جزاء عملي فيقول الله عز وجل قد جازيتك على
ذلك كله بما انعمت به عليك من كذا وكذا فيعدد عليه جميع ما انعم
عليه في الدنيا جزاء لمكارم اخلاقه والقول بها والتحريض عليها وا
العلم بمواقعها ودون نعمة المنة عليه في خلقه المنشئة والتركيب جزاء
فيرى انما المشرك هنالك بما كشف الله له من علم الموازنة فيقول
صدقت فيقول الله تعالى له فيما انقصت لك من جزائك شيئا
والشرك قطع بك عن دخول دار الكرامة فنزل فيها على موازنة
هذه الاعمال ولكن انزل من النار على دركات من نزل على
درجات تلك الاعمال فان صاحبها تنفعه التوحيد ان يكون من
اهل هذه الدار فهذا هو معنى الميراث الذي من اهل الجنة

والنار اقول اشار بالميراث الذي هو بين الفريقين الى ما ورد
في الآيات والاخبار فقد ورد عن النبي صلى الله عليه وآله في قوله سبحانه
اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس قال ما منكم
الا وله منزلان منزل في الجنة ومنزل في النار فان مات
ودخل النار ورث اهل الجنة منزله ان قيل كيف يعطى المشرك
جزاء معصية الموحد ويعطى الموحد جزاء طاعة المشرك وكيف يليق
هذا بالعدل قلنا ذلك لان المشرك يجب بمقتضى طينته الخبيثة ان يحن
ويميل الى المعاصي بطبعه وسجيته وضميره معتقدا على فعلها وانما
ان يتيسر له لانه من اهلها كما قال تعالى ولو ردوا لعادوا لما
نهوا عنه والاعمال الحسنة غريبة منه ليس صدورها من طينته الاصلية
وهذا بخلاف المؤمن فانه يجب بمقتضى طينته الطيبة ان لا يرتكب
القبيح بكره من فعله ويوجل من فعله ويخوف من رتبته لان صدوره
منه غريب من سجيته وطبيعته الاصلية اذ ليس هو من اهله ولهذا
لا يعاقب عليه بل يثاب بما لم يفعل من الخيرات الحسنة اليها ويوجه
عليها وعقد ضميره على فعلها وانما ان يتيسر له فان الاعمال بالنيات
وانما لكل امرء ما نوى وانما يثوب كل ما يناسب طينته الاصلية ونقيضه
جبلته التي خلق عليها قال تعالى قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو
اهدى سبيلا وفي الحديث المعصوم انما يجمع الناس الرضا والسخط
فمن رضي شيئا فكانما اتى به وان لم يفعله ومن سخط شيئا
فكانما لم يات به وان فعله ولهذا يجازي المشرك بحسناته في الدنيا
بالنعم الدنيوية كما ان الموحد يجازي بسيئاته في الدنيا بما يصيبه من
الآلام فيها ثم بشدة الموت عليه ثم بعذاب البرزخ ان بقي
شيء من الجزاء فعقبه حتى يلقى الله طاهرا مطهرا كما ورد في الآيات

والاخبار

والاخبار نظم هست اميدم كه على رغم عدو روز جزا ✱ فيض عفوش ننهد بار
گنه از دوشم ✱ ويدل على ما ذكرناه ما رويناه عن ابي اسحق
الليثي عن الباقر ع في الحديث الطويل الى ان قال في موضع الحاجة قال اعلم
ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وفجر فيها ماء عذبا زلالا فراتا
سائغا فعرض عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى عليها ذلك
الماء سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الماء بعد السابع فاخذ من صفوة
ذلك الطين طينا فجعله طين الائمة ع ثم اخذ جل جلاله ثفل ذلك
الطين فخلق منه شيعتنا ومحبينا من فضل طينتنا فلو ترك طينتكم يا ابراهيم
كما ترك طينتنا لكنتم انتم ونحن سواء قلت يا ابن رسول الله ما صنع
بطينتنا قال مزج طينتكم ولم يمزج طينتنا قلت يا ابن رسول الله وبما مزج
طينتنا قال ع خلق الله عز وجل ارضا خبيثة منتنة وفجر فيها ماء اجاجا
مالحا آسنا ثم عرض عليها جل جلاله ولاية امير المؤمنين ع فلم
تقبلها واجرى ذلك الماء عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك الماء
عنها ثم اخذ من كدورة ذلك الطين المنتن الخبيث وخلق منه ائمة
الكفر والطغاة والفجرة ثم عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ولو
ترك طينتهم على حاله ولم يمزج بطينتكم ما عملوا ابدا عملا صالحا ولا ادوا
امانة الى احد ولا شهدوا الشهادتين ولا صاموا ولا صلوا ولا زكوا
ولا حجوا ولا اشبهوكم في الصورة ايضا يا ابراهيم ليس شيء اعظم على
المؤمن ان يرى صورة حسنة في عدو من اعداء الله عز وجل والمؤمن
لا يعلم ان تلك الصورة من طين المؤمن ومزاجه يا ابراهيم ثم ما رأيته
في شيعتنا ومحبينا من ربا او زنا او لواطة وخيانة وشرب خمر و
ترك صلاة وصيام وزكاة وحج وجهاد ونحو ذلك كلها من عدونا
الناصب وسنخه ومزاجه الذي مزج بطينته وما رأيته من هذا العدو

الناصب من الزهد و العبادة و المواظبة علی الصلوة و اداء الزکوة و الصوم
و الحج و الجهاد و اعمال البر و الخیر فذلک کله من طین المؤمن و سنخه
و مزاجه لانه اذا عرض اعمال المؤمن و اعمال الناصب علی الله یقول الله
عز و جل انا عدل لا اجور و منصف لا اظلم و عزتی و جلالی و ار
تفاع مکانی ما اظلم مؤمنا بذنب مرتکب من سنخ الناصب و طینته
و کل هذه الاعمال الصالحة کلها من طین المؤمن و مزاجه و الاعمال
الردیة التی کانت من المؤمن من طین العدو الناصب و یلزم الله تعالی
کل واحد منهم ما هو من اصله و مزاجه و طینته و هو اعلم بعباده من
الخلائق کلهم افتری ههنا یا ابراهیم ظلما و جورا و عدوانا ثم قرء
ع معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالم
ون یا ابراهیم ان الشمس اذا طلعت و بدا شعاعها فی البلد
ان کلها اهو باین من القرصة ام هو متصل بها شعاعها بلغ فی
الدنیا فی المشرق و المغرب حتی اذا غابت یعود الشعاع و یر
جع الیها الیس ذلک کذلک قلت بلی یا ابن رسول الله قال
بلی فکذلک کل شیء یرجع الی اصله و جوهره و عنصره فاذا کان
یوم القیمة ینزع الله تعالی من العدو الناصب سنخ المؤمن و مزاجه
و طینته و جوهره و عنصره مع جمیع اعماله السیئة الردیة و یرده
الی الناصب عدلا منه جل جلاله و تقدست اسماؤه
و یقول للناصب لا ظلم علیک هذه الاعمال الخبیثة من طینتک
و مزاجک و انت اولی بها و هذه الاعمال الصالحة من طین
المؤمن و مزاجه و هو اولی بها لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب
ههنا ظلما و جورا قلت بلی یا ابن رسول الله صلعم بل اری حکمة
بالغة فاضلة و عدلا بینا واضحا ثم قال ع ازیدک یا ابراهیم بیانا فی هذا المعنی

من القران

من القران قلت بلی یا ابن رسول الله صلعم قال الیس الله عز و جل
یقول الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین
و الطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم
مغفرة و رزق کریم و قال الله عز و جل و الذین کفروا الی جهنم
یحشرون لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه
علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم اولئک هم الخاسرون
قلت سبحان الله العظیم ما اوضح ذلک لمن فهمه و ما اعمی قلوب
هذا الخلق المنکوس عن معرفته ثم قال ع العبد کلام من هذا الفضل
یا ابراهیم ازیدک فی هذا المعنی من القران قلت بلی یا ابن
رسول الله صلعم قال ع قال الله تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات
و کان الله غفورا رحیما یبدل الله سیئات شیعتنا حسنات
و حسنات اعدائنا سیئات یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون
هذا یا ابراهیم من باطن علم الله المکنون و من سره المخزون و فی
تفسیر ابی محمد العسکری ع فی حدیث طویل ان المؤمن یوقف
بازائه یا بین مائة و اکثر من ذلک الی مائة الف من النصاب
فیقال له هؤلاء فداؤک من النار فیدخل هؤلاء المؤمنون الی
الجنة و اولئک من النصاب الی النار تتمة فیها اشارة الی الجنة
و النار الجنة جنتان جنة روحانیة للمقربین و هی انما تنشأ
من العلوم الحقة و المعارف الیقینیة الحاصلة للانسان قال
المعرفة فی هذه الدنیا بذر المشاهدة فی الاخرة و اللذة الکاملة
موقوفة علی المشاهدة قال الوجود لذیذ و کمال [illegible]
الذی یقتضیه طباع القوة العاقلة من البدن لعلم [illegible]

ولكنه درسه في اليوم الآخر اذ اصارت مشاهدة للنفس كانت
لها لذة لا يدرك الوصف كنهها ولمداها وفي الحديث لا
عيش الا عيش الآخرة وفي الكافي عن الصادق ع لو يعلم الناس ما في فضل
معرفة الله تعالى ما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء من زهرة
الحيوة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما يطأونه
بارجلهم ولنعموا بمعرفة الله تعالى وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل
في روضات الجنات مع اولياء الله وفي بصائر الدرجات عن
نصر بن قابوس قال سألت ابا عبد الله ع عن قول الله عز وجل وظل
ممدود وماء مسكوب وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة قال
يا نصر والله ليس حيث يذهب الناس انما هو العالم وما يخرج منه وجنة
حسانية لهم النفس ولاصحاب اليمين وهي انما تنشأ من الاخلاق
الفاضلة والاقوال الصادقة والاعمال الصالحة بابداع النفس الا
نسانية المتصفة بها الصور الملذة من الحور والقصور والغلمان وا
اللؤلؤ والياقوت والمرجان في عالمها وسعتها للنفس اقتدارا
على ذلك باذن الله تعالى وتمكينها وان في هذه النشأة لا يترتب
عليها آثارها لضعفها واشتغالها بالمحسوسات فاذا تهذبت
وصفت وزالت الشواغل وانحصرت القوى كلها في قوة واحدة
ذات تجل حتى صارت عليها باصرة للنفس وقدرة فعالة لها و
انقلب العلم بها عينا فلا يخطر بالبال شيئا يميل اليه النفس
الا وتوجد في الحال باذن الله تعالى اي توجد بحيث تراه
وتدركه عيانا وتحس به احساسا قويا لا ادنى منه والى الاشارة
بقوله ص ان في الجنة سوقا يباع فيه الصور والسوق عبارة
عن اللطف الالهي الذي هو منبع القدرة على اختلاف الصور

كر

بحسب النشأة وشبهها بالجسر وفي الحديث القدسي يا ابن آدم خلقتك
للبقاء وانا حي لا اموت اطعني فيما امرتك به وانته عما نهيتك
اجعلك مثلي حيا لا تموت انا الذي اقول للشيء كن فيكون فتقول
احد من اهل الجنة للشيء كن الا ويكون وفيه اعددت لعبادي
الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب
بشر وفي القرآن فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء
بما كانوا يعملون والنار نار ان نار روحانية تطلع على الافئدة
للمنافقين والمتكبرين والمكذبين وهي انما تنشأ بوسيلة عالم العقل
بسبب فقدان المعارف والكمالات العقلية اما بانكا
رها وجحودها او بالحرمان عنها بعد ادراكها والشوق اليها
بسبب حصول اضدادها بالجهل المركب وفقدان القوة الهيولانية
وحصول ملكة الشيطنة والاعوجاج ورسوخ العقائد الباطلة
في الواهمة وهي مولمة جدا واما النقص بسبب الغريزة فلا الم بسببه
بل هي بمنزلة الموت والزمانة في الاعضاء من غير شعور بهو لم
ولهذا اهمانية كان في عدم الانكار في الآخرة الا ان البلاهة
ادنى الى الخلاص من فطانة بتراء فالعذاب لهؤلاء عظيم ولاولئك
اليم ونار جسمانية لهم ولاهل الكبائر على قدر اعمالهم وهي انما تنشأ
بمتابعة هذه النشأة الدنيا وهي بسبب فقدان متابعتها
بعد حصول الالف له والتعلق به والاخلاد اليه والارتكاب
اعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاخلاق الرذيلة فان
النفس بسبب ذلك تنشئ في عالمها صورا موذية مناسبة
لها من الحيات والعقارب والسموم والهموم والغموم و
غيرها فتتاذى بها ولا تقدر على عدم انشائها لانها اذا انشأتها

في الدنيا مصيبة فتكفر خطاياها بها اعني ثبت بها ذنب ولا يكفرها ان
لا تحيط بها ولكنها في الدنيا تقصر عنها احيانا بسبب الشواغل بخلاف
الآخرة فانها لا تقصر عنها لعدم الشواغل وصفاء العزيمة المجرد و
قوته وضميره وزره القوى كلها قوة واحدة ذات تجلي فلا
يزال يزيد ما لا يجده ولشيء ما يزيده ويقعد بالكره وتخبأ رابعة
ويهرب عنها بصيحة قائلا يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس
القرين الا ان هذه الهيئات لما كان اثر غريبة عن جوهر النفس
وكذا ما يتزعمها فلا بد ان تزول في مدة ما من الدهر متفاوتة
حسب تفاوت العلائق في رسوخها وضعفها وكثرتها وقلتها
انشاء الله تعالى فيخرج من النار من في قلبه مثقال ذرة من الايمان
فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره
ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء
وفي اعتقادات الصدوق ان روي انه لا يصيب احدا من
اهل التوحيد الم في النار وانما يصيبهم الالام عند الخروج منها
فيكون تلك الالام جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد
وباسناده عن ابن عباس قال قال النبي صلعم والذي بعثني بالحق
بشيرا لا يعذب الله بالنار موحدا ابدا وان اهل التوحيد
ليشفعون فيشفعون وفي التوحيد عن الصادق عن ابائه ع قال
قال رسول الله صلعم من وعده الله على عمل ثوابا فهو منجز له ومن
اوعده على عمل عقابا فهو فيه بالخيار وفي كتاب التمحيص بها ذنوبه
اما في مال او ولد واما في نفسه حتى يلقى الله محتسبا وما له من ذنب
وانه ليبقى عليه شيء من ذنوبه فيشدد عليه عند موته فيمحص ذنوبه
حريز عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله يقول

[illegible]

الحمد

الحجر اشد الموت ورب يسجن الله في ارضه ورب خط المؤمن في النار
وعن عمر بن يزيد قال قلت لابي عبد الله ع اني سمعتك وانت
تقول كل شيعتنا في الجنة على ما كان منهم قال صدقتك كلهم والله
في الجنة قال قلت جعلت فداك ان الذنوب كثيرة كبار
اما في القيمة فكلكم في الجنة بشفاعة النبي المطاع او وصي النبي ولكني
والله اتخوف عليكم في البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر
حين موته الى يوم القيمة عن الكلمة كان جهنم مخلقة رحمت ر
سابقة رحمته لطف غضبه اشد ارحم هات نكته سر سنة
جهر كو في خوشي قال بعض اهل المعرفة ان جهنم ليست بدار حقيقية
بل ظله لانها صورة غضب الله كما ان الجنة صورة رحمة الله
تعالى ذاتية واسعة لكل شيء والغضب عارض وكذا الخيرات حاصلة
ورده بالذات والشرور واقعة بالعرض فيطلبها الابدان
يكون الجنة موجودة بالذات وجهنم مقدرة بالعرض والتبع
واصل جهنم من الدنيا فان ما وشهاتها تعلق النفس بامور الدنيا
من حيث هي دنيا وصور شهواتها صورة الهيئات المؤلمة والاعدام
والنقائص وهي ليست بدار خالصة بل هي مكدرة مشوبة بهذا العالم
فكانها من هذا العالم انساق الى الاخرة لتطهير القلوب لان
ربما لا يسبق وفي الكافي عن النبي صلعم اخبرني الروح الامين
ان الله لا اله غيره اذا وقف الخلايق وجمع الاولين والاخرين
اتي بجهنم تقاد بالف زمام اخذ بكل زمام الف ملك من
الغلاظ الشداد ولها هدة وتغيظ وزفير وشهيق انها لتزفر
الزفرة فلولا ان الله تعالى اخرها الى الحساب لاهلكت
الجميع ثم يخرج منها عنق يحيط بالخلايق البر منهم والفاجر فما

على الله عليه امر عباده وملک ربانی الا بامر رب العزة يعرف وان تقول ارب
انس اسرار الحرث والانعام وبلطف بما علم الا بعد عالم النشاة وخلد الجنس اجزا
نشأ الاما ابر به الشجر بهدى ملائكة بملاحظة شد او عليه فيها اشارة الى
الاعراف الاعراف ان کان اشتق من المعرفة فالانبياء
والاولياء هم العارفون والمعروفون والمعروف ان الله لنا سر في هذه
النشاة وان كان من العرف بمعنى المكان العالي المرتفع فهم الذين من
فرط معرفتهم وشدة بصيرتهم كانهم في مكان عالي مرتفع ينظرون
الى سائر الناس في درجاتهم ودركاتهم ويميزون السعداء عن الاشقياء
على معرفتهم بهم وهم بعد في هذه النشاة وكما اشار اليه امير المؤمنين
بقوله اقسم برب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم باباكم واسلافكم
اين كانوا وممن كانوا واين هم الان وما صاروا اليه وفي بصائر
الدرجات عن الاصبغ بن نباته قال كنت عند امير المؤمنين ع جالسا
فجاءه رجل فقال يا امير المؤمنين وعلى الاعراف رجال
يعرفون كلا بسيماهم فقال علي نحن الاعراف نحن نعرف انصارنا بسيماهم
ونحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا ونحن
الاعراف نوقف يوم القيمة بين الجنة والنار فلا يدخل الجنة الا من عرفنا
وعرفناه ولا يدخل النار الا من انكرنا وانكرناه وذلك بان الله تعالى
لو شاء عرف الناس نفسه حتى يعرفوا احده ويأتوه من بابه ولكن جعلنا
ابوابه وصراطه وسبيله وبابه الذي يؤتى منه وبالجملة وعن
الباقر ع انه سئل عن هذه الاية قال ارايت هذه الاية والرجال
هم الائمة من ال محمد ع قلت فما الاعراف قال صراط بين الجنة
والنار فمن شفع له الائمة منا من المؤمنين المذنبين نجا ومن لم يشفعوا
له هوى وفي رواية اخرى عنه ع قال نحن اولئك الرجال الائمة

ما يعرفون من يدخل النار ومن يدخل الجنة كما تعرفون في قبائلكم الرجل
منكم يعرف من فيها من صالح او طالح اوما في رواية اخرى عنه ع
انهم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم فقصرت بهم الاعمال وانهم لكما
قال الله وزاد في رواية اخرى فان ادخلهم الله النار فبذنوبهم
وان ادخلهم الجنة فبرحمته فلا تنافي ما فهمناه من الاخبار لان
هؤلاء القوم يكونون مع الرجال الذين على الاعراف وهم المذنبون من اهل
زمانهم العارفون وكلاهما اصحاب الاعراف يدل على هذا صريحا ما
ورد في رواية اخرى عنه ع قال الاعراف كثبان بين الجنة
والنار يوقف عليها كل نبي وكل خليفة نبي مع المذنبين من اهل زمانه
كما يقف صاحب الجيش مع الضعفاء من جنده وقد سبق المحسنون الى
الجنة فيقول ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى اخوانكم
المحسنين قد سبقوا الى الجنة فيسلم عليهم المذنبون وذلك قوله سلام
عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون ان يدخلهم الله اياها بشفاعة النبي ع
والامام فينظر هؤلاء الى النار فيقولون ربنا لا تجعلنا مع القوم
الظالمين وينادي اصحاب الاعراف وهم الانبياء والخلفاء رجالا من
اهل النار ورؤساء الكفار يقولون لهم مقرعين ما اغنى عنكم جمعكم
وما كنتم تستكبرون اهؤلاء الذين اقسمتم لا ينالهم الله برحمة اشارة لهم
الى اهل الجنة الذين كان الرؤساء يستضعفونهم ويحتقرونهم لفقرهم
ويستطيلون عليهم بدنياهم ويقسمون ان الله لا يدخلهم الجنة
ثم يقول اصحاب الاعراف لهؤلاء المستضعفين عن امر الله عز وجل لهم
ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون اي لا خائفين ولا محزونين
من رواية الشيخ الطبرسي في تفسيره المسمى بمجمع البيان ورد على جبل
ان الاعراف في تفسيره وفي معناه عن الحسن انه قال الاعراف

ابن نون علی احدی و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی اتبعت وصیه و شمع
و افترقت امة عیسی علی اثنتین و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة
ای التی اتبعت وصیه شمعون و ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة
کلها فی النار الا واحدة و هی التی تتبع وصیی علیا و شکی نیست درین که انبیاء
و اوصیا سلام الله علیهم جمعیه بعد از کل زکاة ان لا یسمعوث نشنوه اند
بر کلمه شیعه اثنا عشر نص بر ... از اثنا عشریه و شکی نیست که شیعه لا حرم
او منهم ... خاتمه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و شیعه الفرقة
الناجیه و هر که از متابعت ... و راه ... حنفیت
این ... خیر ... نظرت
ابطال ... اثنا عشر
... از هر فرقه ...
بعض ... والله ... از اهل فساد
و جنت ... کعبه ... در مدرسه هر علم که ... اند
فی القرآن ... و لا تبغضهم ... در امم ... عن
حضرت ... الله ... که ... حق ... جدا
نوا ... صلوات علیهم ... سلف
و انجام ... حضرت ... ان
... کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی
الحوض ... ان علم الکتاب ... عند العترة ... بهم فقد
تمسک بهما ... الی ... المضبوطة
فی الاصول المعتمد علیها فمن تمسک بها نجی فهو الناجی و انما وجب الله سبحانه مودة
ذی القربی علی الامة و جعلها اجرا علی تبلیغ الرسالة ... الامة
... فی ذلک ... فی الآخرة و لیس ...



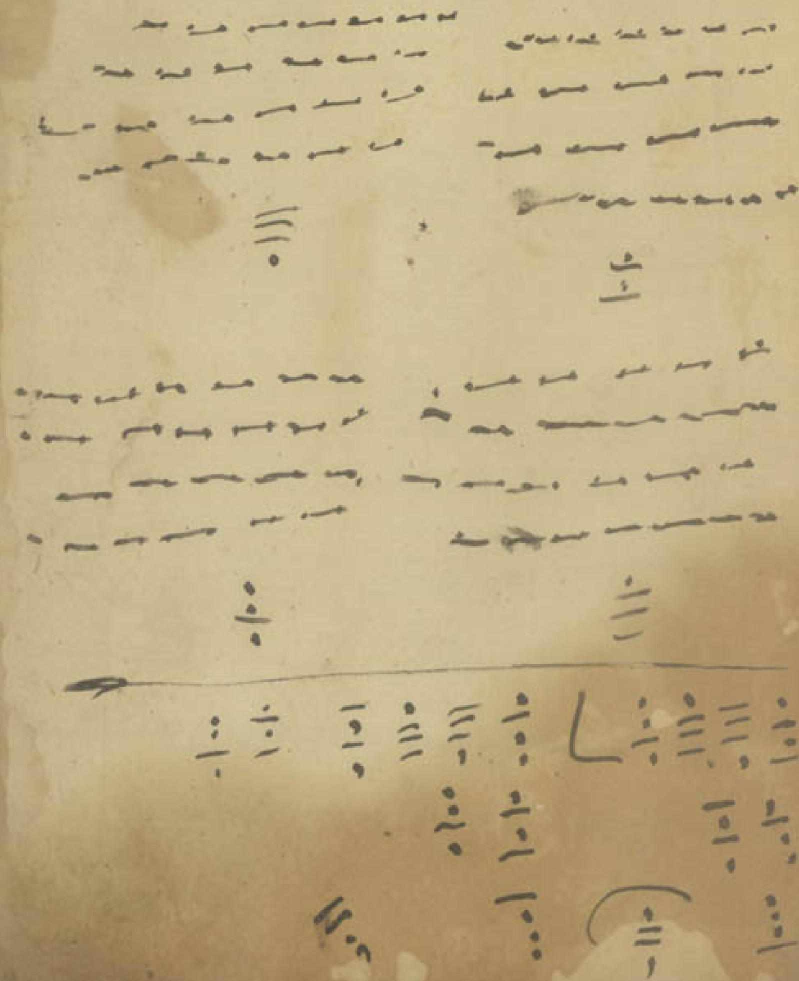
الناس ثلاثة ... قال امیر المؤمنین علیه السلام الناس ثلاثة عالم ربانی و متعلم علی
سبیل نجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا
بنور العلم و لم یلجؤوا الی رکن وثیق و قال العلامة و الناس علی ثلثة
اصناف عالم و متعلم و غثاء ... العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس
غثاء و قال اغد عالما او متعلما او مستمعا او محبا لهم و لا تکن الخامس فتهلک فا
فالفرقة الناجیة ... المتعلمون علی سبیل نجاة ... و
المحبین لهم ... العالم ... و
الناجی و المراد ... مغضب ...
... الجزئی ... الکافی
عن الباقر علیه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله علی حبه ایاه و ان
کان المحبوب فی علم الله من اهل النار و لو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله علی
بغضه ایاه و ان کان المبغض فی علم الله من اهل الجنة و فیه عنه علیه السلام
اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب
اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر و الله یحبک
و المرء مع من احب و فیه عن الصادق علیه السلام قال ان الرجل لیحبکم و ما یعرف ما انتم
علیه فیدخله الله الجنة بحبکم و ان الرجل لیبغضکم و ما یعرف ما انتم علیه
و المعصیة ... الی ... و المقام ... الجزئی و لا
... و المبغض ...
... نجاة ... عصر ... امام ... المحبین
لائمة صلوات الله علیهم و ان لم یعرفوا قدرهم ...
قول امیر المؤمنین علیه السلام فی حدیث الاشعث بن قیس فی کلام طویل قال
و اما الذلة ... ابو ذر و المقداد و سلمان ... علیه
... رحمهم الله ... الامر ...

نقول الغم علك الا انه غيرك وغير شيعتك قال ثاني الحق والله لها علك وما
علك من الائمة الطاهرين الا المتكبرين الجاهرين المجاهرين فانا من شيعتك
بالتوحيد والاقرار بمحمد صلعم ولم يخرج من الملة ولم يظاهر علينا الظلمة ذلك
وفي الجدل فيه ولم يعرف امامنا ولا نصبنا ولم ينكر لنا ولايتنا ولم يجب
لنا عداوة فان ذلك مسلم ضعيف يرجى له الرحمة من ربه ويتخوف عليه في
ذنوبه وفي الكافي باسناده الحسن عن الصادق قيل له ارايت من صام وصلى
واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله يدخل
اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي عليهما السلام
انه قال مع كلام له فمن اخذ بما عليه اهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف
ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجاه من النار ودخل الجنة
ومن وفقه الله عليه واخرج عليه بان نور قلبه بمعرفته ولاة الامر منهم
ومعادن العلم ابن ابي هو عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام الى ان قال
ثلثة من يعرف حقنا ويسلم لنا وياتم بنا فذلك ناج محب لله ولي وثانيهما
لنا العداوة [illegible] وبلغنا ويستحل دمائنا ويجحد حقنا ويدين الله بالبراءة
منا فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك من حيث لا يعلم كما يسبوا الله
عدوا بغير علم كذلك يشرك بالله بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد
علم ما اشكل عليه الى الله تعالى مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا
ولا يعرف حقنا فنحن نرجو ان يغفر الله له ويدخله الجنة فهذا مسلم
ضعيف وقال رجل للصادق ع ان لنا جيرة من قوم لا يقولون ما نقول
فقال يتولونا ولا يتولون ما تقول قال نعم وهو ذا عندنا ما ليس
عندكم فينبغي لنا ان نتبرأ منكم قال وهو ذا عند الله ما ليس عندنا
افتراه اطرحنا ثم قال فتولوهم ولا تبرأوا منهم ان من المسلمين من
له سهم ومنهم من له سهمان ومنهم من له ثلثة اسهم

الطول روايه في الكافي وغيره مما يدل منه على ان الايمان والكفر والله اليسر على
هذا ان كتاب الله عز وجل قوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها ولا يكلف الله
نفسا الا ما اتيها وكان الله ليضل قوما بعد اذ هداهم حتى يبين لهم ما يتقون
قال الفاضل ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم ومن لم يعرف شيئا عليه
شيئا قال لا هذا وضع حجة الله من ليس له الخوض سبيل الى التحقيق فعليه
وعليه كذا [illegible] ليس له الخوض فيما لا يعنيه ولا النطق فيما لا يهتدي
قال حجة الفرقة الناجية نصير الملة والدين محمد بن الحسن الطوسي طاب ثراه
في بعض رسائله اعلم ايدك الله ايها الاخ العزيز ان اقل ما يجب اعتقاده
على المكلف هو ترجمة قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول
فينبغي ان يصدقه في صفات الله واليوم الاخر وتعيين الامام المعصوم وذلك
بان يصدق عليه القرآن من غير مزيد ودون [illegible] في الاخرة الجنة
والنار والحساب وغيره واما في صفات الله فيعرف انه حي قادر عالم مريد متكلم
ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ولا يجب عليه ان يبحث عن حقيقة هذه الصفات
وان الكلام والعلم وغيرهما حادث او قديم بل لو لم يخطر هذا بباله ومات
مات مؤمنا ولا يجب عليه تعلم الادلة التي حررها المتكلمون بل مهما حصل في قلبه
التصديق بالحق بجزم وايمان من غير دليل وبرهان فهو مؤمن ولم يكلف
رسول الله صلعم العرب باكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد المجمل اكثر الناس
الامن وقع في بلد تقرع سمعه فيها هذه المسائل وقدم الكلام وحدوثه ومعنى
الاستواء او النزول وغيرها فان لم ياخذ ذلك بقلبه وبقي مشتغلا بالعبادة
وعمله فلا حرج عليه وان اخذ ذلك بقلبه فاقل الواجب عليه ما اعتقده
السلف فيعتقد في القرآن الحدوث كما قال السلف القرآن كلام الله
مخلوق ويعتقد ان الاستواء حق والايمان به واجب والسؤال
عنه مع الاستغناء عنه بدعة والكيفية غير معلومة ويؤمن بجميع ما جاء

في الشرع ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة والكيفية وان لم تنفعه ذلك دخل عليه هذا
فعليه الشك والاشكال فان امكن ازالته بكلام قريب من الافهام
ازيل وان لم يكن قويا عند المتكلمين ولا مرتضى فذلك كاف ولا حاجة الى
تحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب ومهما ذكرت
الشبهة لا يؤمن ان تتشبث بالخاطر والقلب فيظنها حقة لقصوره عن ادراك
جوابها اذ الشبهة قد تكون جلية والجواب دقيقا لا يحتمله عقله ولهذا زجر
السلف عن البحث والتفتيش وعن الكلام فيه وانما زجروا الضعفاء العوام
واما ائمة الدين فلهم الخوض في غمرة الاشكالات ومنع العوام عن الكلام
يجري مجرى منع الصبيان عن شاطئ دجلة خوفا عن الغرق ورخصة الاقوياء
تضاهي رخصة الماهر في صنعة السباحة الا ان ههنا موضع غرور ومزلة قدم
وهو ان كل ضعيف في عقله يظن انه يقدر على ادراك الحقائق كلها وانه
من جملة الاقوياء فربما يخوضون ويغرقون في بحر الجهالات من حيث لا
يشعرون والصواب منع الخلق كلهم الا الشاذ النادر الذي لا
تسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنين من تجاوز سلوك مسلك السلف
في الايمان المرسل والتصديق المجمل بكل ما انزل الله تعالى واخبر به رسوله
مما اشتغل نفسه في الخوض فيه فقد اوقع نفسه في شغل شاغل وقد قال
لهم رسول الله صلعم حين راى الصحابة يخوضون بعد ان غضب حتى احمرت وجنتاه
ابهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا الى ما امركم الله به فافعلوا
وما نهاكم عنه فانتهوا فهذا تنبيه على منهج الحق واستيفاء ذلك شرحناه
في كتاب قواعد العقائد ومما طلبه منه الشيخ كلام ان يجمع السائل عنه قال
رحمه الله [illegible] المؤمنين صنف كتابا ولده بمعرفته فتعين ثم صعد
المنبر فخطب خطبة جميلة قال فيها [illegible] ذلك
عليه من صفة قائم به واستضيء بنور هدايته وما خلفت الشيطان عليه

بهم



که ظاهر از مظاهر صادر می نمایدی

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست هستی دو [illegible] زمانه است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خاتم الانبیاء والمرسلین محمد و آله الطاهرین
صلوة دائمة الی یوم الدین  بعد از ان در ربنوا له خاطر ملکوت ناظر نواب
قدسی القاب عالیجناب کامل مصالح الانام مخدوم اصحاب السیف والقلم
محیی مراسم الجود والسخا مظهر آثار السعادات الاسمی التی المدققة والقاهرة
الباهرة السلطنة العظمی والدولة العلیة العالیة الخاقانیة شمس الفلک الوزارة
والحشمة والشوکة ذا الرفعة والعظمة والاقبال میرزا جان بیک ادام الله
دولته و ضاعف اجلاله بیان مقدمه و ملتمس است که در فن اسطرلاب که اشرف
فروع علم ریاضیات است خرمی بنده بعضی از مسائل ان از منظور نظر کیمیا اثر گذرانیده
مطالعه فرمایند و نزد این فقیر حقیر ضعیف المستعد بهاء الدین العاملی عفی عنه
بتکلمه و مذاکره ان اشتغال نمایند و در بیان آن رساله مختصره که بکار آید
و مطالب ضروری ان فن مشتمل و منطوی باشد تعلیقه ایجاز فاتر رسید

که تا تصور بضاعت و عدم استطاعت رساله مختصر که متضمن مقاصد این فن
شریف محتوی در جمیع دقایق مطالب آن منطوی باشد ترتیب نماید و
وآن را تحفه حاتمی موسوم سازد توقع از ارباب طبع سلیم است ذیل
اغماض بر ذیل آن پوشند و قلم عفو بر اصلاح آن کوشند و این رساله
مشتمل است بر مقدمه‌ای و [illegible] باب    در بیان حد اسطرلاب و
والقاب اجزا و خطوط آن اسطرلاب دو نوع است کروی و مسطح
و مسطح بر دو نوع است شمالی و جنوبی و مقصود درین رساله بیان احوال
اسطرلاب مسطح شمالیست و بعضی از علمای این فن در حد اسطرلاب
این چنین فرموده‌اند که جسمیست مشتمل علی صفحه مرسوم فیها خطوط مسطحه
مستقیمه و مستدیره نافعه متوازیه و غیر متوازیه یعرف به کیفیت
احوال الفلکیات والارضیات و السماویات و مراد از احوال
فلکیات احوال بعضی کواکبست و دوایر و اجزاء آن که بر فلک اعظم و نجوم
مبدا روشن ارتفاع آفتاب و عرض آن از فلک البروج و دوایر و طالع
وقت و امثال این امور و مراد از احوال ارضیات انچه تعلق بمقادیر
زمین و اجزاء آن داشته باشد مثل طول و عرض شهرها و معرفت ما بین
دو شهر و بلندی دیوارها و کوهها و عمقهای چاهها و شناختن جهات نمودن

و امثال آن

و امثال آن و مراد از احوال سماویات انچه تعلق بساعات
و اوقات داشته باشد مثل آنکه از روز یا شب چند ساعت
گذشته و چند مانده و وقت ظهر و عصر و طلوع فجر و غروب شفق و امثال
آن و اجزای اسطرلاب را القاب آن گویند و این القاب یا کلی
اند یا جزوی و القاب کلی آن بمنزله جزو و عضو کلی بمثابه شکل و [illegible]
جزوی آن بمنزله جزو و عضو جزوی باشد مثل حروف و القاب کلی اسطرلاب
هفت است اول ام که اعظم اجزای اسطرلاب است و آن مشتمل
است بر پنج جزو حلقه و عروه و کرسی و حجره و بعضی حجره و ام
رایکی میدانند دوم صفحه است که بر پشت اسطرلاب میباشد
و آن مشتمل است بر جیب‌ها ربع و دو شکله و دو لبنه که آنها را
و شناسین گویند سیوم صفایح که در داخل اسطرلاب اند و آنها را
بمنزله یک عضو گرفته‌اند و عدد معینی ندارد اما در اکثر اسطرلابها
ما بین دو و هفت باشند چهارم عنکبوت و آن را شبکه نیز خوانند
و آن مشتمل است بر مدیر و مری و دایره الجدی و منطقه البروج
و شظیه‌های کواکب و این شظیه‌ها را در اغلب اسطرلابات
ما بین دوازده و بیست باشد پنجم فرس ششم قطب هفتم عضاده و
اسطرلاب را عضوی دیگر هست از اعضای [illegible] و در اکثر
رسایل متداول نیست و آن را ممسک گویند و مفتاح اسطرلاب

گاهی از این دوایر سازند و گاهی جزو صفیحه پس آفاقی کلی دائره است
که اسامی مواضع دارد به نسبت عرض یابد و بعضی از شعرا آنکه انها را
در زیر رباعی [illegible] ساخته اند است و صفایح و شظایات [illegible]
بی حلقه و عروه و علاقه است چنانکه [illegible] عرض و فرس عضاده و قطب و [illegible]
[illegible] و منکبوت و دوات و لبنة القوس خطوط که در افقها
اسطرلاب مرسوم است مختلف بود اما خطوط که بر ظهر اسطرلاب است
دو خط که بر ظهر ام باهم بر مرکز حجب تقاطع کرده اند از آنها جنب علاقه
آید از افق علاقه و خط وسط السما گویند و دیگر را خط افق و خط
مشرق و مغرب و مابین دو خط دائره ظهر حجب بچهار ربع منقسم گردد
و یک ربع از دو ربع فوقانی بنود قسم منقسم باشد و آن اقسام را
اجزاء ارتفاع نامند و ربع مقابل آن که باقسام مختلف مقسم
منقسم است اجزاء ظل گویند و گاه باشد که در ربع مقابل و دیگر
را نیز بهمین طریق منقسم سازند و بر عرض عضاده که [illegible] قطعه
فتبه باشد انها را خطوط ساعات معوج خوانند و اما
خطوط صفایح دو خط که بر مرکز صفحه متقاطع شده یکی که با استقامت
خط علاقه است خط نصف النهار و خط وسط السماء و دیگر را
خط مشرق و مغرب و خط استوا نامند و نصف ازان که جانب

رقم معروف است

رقم معروف است خط مشرق و دیگر را خط مغرب گویند و بهر یک از دو
وی صفحه رقم عرض شهر و ساعات الطول ایام آن عرض نویسند و سه دائره
متوازی که بر مرکز [illegible] بر مرکز نقطه است کوکب را مدار راس السرطان و دیگر
را مدار راس الجدی و میانه را مدار راس الحمل و المیزان گویند و دائره
غیر متوازی را که بر گرد کمیه گیرند بعضی تام و بعضی ناقص مقنطرات
خوانند و کوکب [illegible] واقع است و [illegible]
سمت الراس نامند و آنکه بیرون همه واقع است افق مشرق و مغرب
[illegible] مقنطرات را اسطرلاب بود
[illegible] در نصفی چهل و پنج و در ثلثی سی و در سدسی پانزده [illegible]
که در مابین مقنطرات [illegible] باشد که رقم [illegible]
[illegible] که در اسطرلاب تام واحد واحد است و در اسطرلاب
نصفی دو دو و در ثلثی سه سه و در سدسی شش شش و ده [illegible]
مقنطرات که از اقسام تحت الارض گویند ده قوس رسم کنند که آن ده
قسم باشد [illegible] قوسها و خط وسط السماء و در جانب افق بدوازده قسم
که در هر قسم رقم آن نویسند و آن قوسها را خطوط ساعات
معوجه خوانند و در بعضی صفایح قوسها کشند که بر نقطه [illegible]
رسند آنها را دوایر سموت گویند و گاهی در قسم تحت الارض

بر نقشه

تحت الارض نوشته‌اند    و اما خطوط منکوب بر منطقة البروج است که
بروج اثنا عشر ثبت نمایند و هر برجی را موافق اسطرلاب منقسم سازند
شش شش یا سه سه یا یکی یکی و نیز بر هر یک از آنها با
اسم کوکبی از ثوابت مشهوره نویسند و هر که از آن کواکب داخل منطقة
البروج است عرضش شمالیست و هر که خارج آن بود عرضش جنوبی بود و در
بعضی اسطرلابات صفحه باشد که در وی مدارات نبود و خط وسط السماء
و خط مشرق و مغرب مثل باقی صفایح باشد لیکن هر ربع از ارباع آن را
بدو قسم منقسم سازند بدو خط متقاطع بر مرکز تحتم انه هر یک از آن
چهار خط که در مابین مدار راس الحمل و هر یک از دو مدار دیگر افتد به
هشت قسم کرده باشند آن صفحه را صفحه آفاقی دان اقسام را درجات
میل نامند و بر هر ربع از ارباع صفحه قوسها کشند که بر یک نقطه تقا
طع کنند هر یک از آن قوسها افق شهری بود که عرضش بر آنجا
نوشته شده و چون صفحه چنان بدارند که آن قوس بر جانب جنوب
افتد و جانب آن از جانب تحت الارض بود و خط وسط السماء آن
افق خطی بود که از مرکز صفحه بجهت فوق رود    در معرفت
ارتفاع آفتاب و کوکب و در ارتفاع آفتاب باید که اسطرلاب
را معلق سازند چنانکه ربع جزء که اجزاء ارتفاع بر آن نقش شده بجانب
آفتاب و عضاده را بگردانند تا نور آفتاب از ثقبه لبنه بر ثقبه دیگر



دیگر افتد پس نگاه کنند که شظیه ارتفاع بر چند جزو از اجزاء ارتفاع
افتد آنچه باشد مقدار ارتفاع آفتاب بود در آن وقت و در ارتفاع
کوکب باید که عضاده را بگردانند تا شعاع بصر از دو ثقبه بگذرد و
بکوکب رسد و در آن وقت ملاحظه نمایند که شظیه ارتفاع
بر چند جزو افتاده آنچه باشد مقدار ارتفاع کوکب باشد در
آن وقت و ارتفاع آفتاب را در وقتی که شعاع آن ظاهر نباشد
قرص او از درمیان ابر توان دید بهمین طریق معلوم کنند
در معرفت طالع از ارتفاع باید که درجه آفتاب را
از تقویم معلوم سازند و همان درجه را از منطقة البروج بیابند و
نشان کنند و عنکبوت را بگردانند تا آن درجه بر مقنطره ارتفاع
افتد پس در آن وقت ملاحظه نمایند که کدام درجه از منطقة البروج
بر افق شرقی افتاده آن درجه طالع وقت باشد اگر شب خواهند که طالع
معلوم کنند مری کوکبی را که ارتفاع آن معلوم باشد بر مقنطره ارتفاع
آن بگذارند درجه از منطقة البروج بر افق شرقی افتاده باشد طالع
وقت باشد    در تعدیل ساعات باید دانست که در اسطرلاب
تمام بعضی اوقات درجه آفتاب با مقنطره ارتفاع یا درجه طالع
در میان دو خط افتد و اکثر منجمان اکتفا در آن وقت بتخمین کنند و اگر
کسی خواهد عمل او بتحقیق اقرب باشد تعدیل باید کرد اما تعدیل موقوع آفتاب
باید که از آن دو خط که درجه آفتاب ما بین ایشان واقعست بر هر یک

از مقنطرات گذارند و جزوی از اجزا که مقابل مری واقع گردد
باشد نشان کنند خط اکثر را بر همان مقنطره گذارند و جزو
اکثر را نشان کنند و هرگاه هر دو نشان نشوند بلکه همه اجزای
تعدیل متساوی ملاحظه نمایند که مابین خط اول و درجه آفتاب
چند درجه است آن درجات را در اجزای تعدیل ضرب کنند
و حاصل را از تفاوت اجزای منطقه تفریق نمایند در اصطرلاب
سدسی و آنچه در […] و دو در […] قسمت نمایند آنچه بر دو آید از
نشان اول بشمرند تا آنجا که رسد مری را بر آن گذارند پس ملاحظه
نمایند که بر آن مقنطره کدام جزو از اجزای منطقه افتاده […]
درجه آفتاب باشد مثلاً در اصطرلاب سدسی در صفحه عرض که
دار السلطنه قزوین واقع […] و […] فرض کنیم که آفتاب
در درجه شانزدهم ثور باشد و آن میان خط دوازده و خط
هیجده است و ارتفاع شرقی هر یک از دو خط دوازده و
هیجده را بر مقنطره […] گذاشتیم و مری را نشان کردیم و مابین دو
نشان شمردیم چهار درجه و نیم و اجزای تعدیل شد پس تفاوت میان
خط اول که دوازده است و موضع آفتاب که شانزده است گرفتیم
چهار بود آن را در اجزای تعدیل ضرب کردیم هیجده حاصل شد و آن را
از […] که تفاوت اجزای منطقه است قسمت کردیم سه بر […]
آمد پس از علامت اول سه جزو بجانب علامت دوم […] تا انجا

که رسید مری

انجا که رسید مری را بر آن گذاشتیم پس ملاحظه نمودیم که در این وقت بر مقنطره
[…] کدام جزو منطقه واقع است به جز موضع آفتاب بود علامتی بر آن گذاشتیم تا در وقت
احتیاج مشخص باشد. و اما تعدیل مقنطرات چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره
افتد موضع آفتاب را بر هر یک از آن مقنطره اول و دوم بنهند و نشان کنند
مابین هر دو نشان را بشمرند و این اجزای تعدیل بود پس تفاوت میان
مقنطره اول و ارتفاع در اجزای تعدیل ضرب کنند و در تفاوت مقنطرات
اصطرلاب قسمت نمایند آنچه بیرون آید مری را بقدر آن از علامت
اول بجانب علامت ثانی بگردانند تا درجه آفتاب بر ارتفاع افتد
و چون ارتفاع در کواکب گرفته باشند شظیه کوکب را بجای موضع
آفتاب دارند مثلاً در اصطرلاب سدسی در صفحه عرض اگر آفتاب
در دوازدهم ثور باشد ارتفاع آن بیست و شش بود درجه ارتفاع
مابین مقنطره […] و مقنطره […] خواهد بود پس موضع آفتاب برابر
مقنطره […] گذاشتیم و مری را نشان کردیم و مابین هر دو نشان شمردیم
هشت درجه و نیم بود و این اجزای تعدیل است پس تفاوت میان
مقنطره […] و ارتفاع […] گرفتیم دو بود در اجزای تعدیل ضرب کردیم
هفده شد بر تفاوت مقنطرات که شش است قسمت نمودیم
دو و نیم بیرون آمد از علامت اول بجانب علامت ثانی […]

دو درجه شمردیم بانجا که رسیده مری را که گذاشتیم آفتاب بر عظم ارتفاع
افتاد      و اما تعدیل طالع چون موضعی از منطقة البروج بر افق شرقی
افتد در مابین او و خط استوا مری را با آنکه حقیقت را که ~~...~~ و حرکت
دهند نشان کنند بعد از آن نقطه اول بر افق شرقی گذارند و مری
نشان کنند و تفاوت مابین دو نشان گیرند و اما تفاوت
اجزاء تعدیل نقطه اول ~~...~~ تا آخر را بر افق شرقی گذارند و
مری نشان کنند و تفاوت مابین نشان نقطه اول و نشان خط
دوم گیرند و اما اجزای تعدیل که سهل باشد و این از اجزاء تعدیل
ربع خواهد بود و اما تفاوت اجزاء در تفاوت قطر یعنی شش در
سه یکی و سه در شش ... در ... ضرب کنند و حاصل آن
بر اجزاء ربع اجزاء تعدیل قسمت نمایند آنچه بیرون آید بر خط
اول افزایند آنچه شود درجه طالع باشد مثلاً اگر آفتاب در
درجه دوازدهم ثور باشد و ارتفاع شرقی هیجده درجه در
اسطرلاب سدسی در صفحه دوازدهم را بر مقنطره ... شرقی
گذاشتیم نقطه از منطقة البروج بر افق شرقی افتاد که مابین خط
شش و خط دوازده جوزا است مری نشان کردیم و خط
او بر افق شرقی گذاشتیم و مری نشان کردیم و مابین دو نشان

شمردیم

شمردیم سه درجه و نیم بود و مابین تفاوت اجزاست بعد از آن خط
دوازده بر افق شرقی گذاشتیم و مری نشان کردیم و مابین دو نشان
شمردیم سه درجه و نیم بود و این تفاوت اجزاست بعد از آن خط دوازده بر
افق شرقی گذاشتیم و مری نشان کردیم و تفاوت که میان دو نشان بود که بعد
شش درجه بود زاکه ده درجه و میان این نشان شمردیم پنج درجه و نیم بود و این
اجزاء تعدیل است تفاوت اجزاء که سه درجه است در شش ضرب کردیم بیست
بیست یک حاصل شد از او بر پنج درجه که اجزاء تعدیل است قسمت کردیم
سه درجه و کسری درجه زیاده بیرون آمد چون کسر مذکور از نیم زیاده است
یکی گرفتیم چنانکه تفاوت درست چهار شد بر خط اول که شش است
افزودیم ده شد پس طالع ده درجه جوزا باشد      و در معرفت ارتفاع
ارتفاع از طالع اهل نجوم را بی فهم وقتی احتیاج افتد که بخواهند طالع
معینی اختیار نمایند بشمسی و خواهند معلوم سازند که این طالع چه وقت از
روز می شود تا در آن وقت آن امر را بجا آورند طریق چنانست که درجه
طالع معینی شده بر افق شرقی نهند و بعد خط نمایند که آن وقت
درجه آفتاب بر کدام مقنطره افتاده است شرقی یا غربی آنچه بود ارتفاع
ارتفاع در آن وقت بیرون آفتاب باشد ارتفاع رسیده آن محل وقت
طالع باشد و اگر درجه آفتاب در آن وقت بر افق شرقی افتد وقت طلوع
آفتاب وقت طالع باشد و اگر بر افق مغرب افتد وقت غروب
آفتاب وقت طالع باشد و اگر در قسم ... الله ... افتد

وقت طالع

وقت طلوع شب خواهد بود و بس کوکبی که از کواکب فوق الارض باشند
ملاحظه باید نمود که دران وقت بر کدام مقنطرات ترتیب یا غروب
جهت ارتفاع آن کوکب با منطقه رسد در شرق یا مغرب المحل وقت
طلوع خواهد بود

## در معرفت دایر درجه آفتاب برابر مقنطره ارتفاع حقیقی

گذارند و مری نشان کنند بعد از آن برافق شرقی گذارند و باز نشان
کنند بعد از آن برافق غربی گذارند و باز نشان کنند و از نشان
دوم تا اول میان اجزای برج شمرند آنچه باشد دایر گذشته بود از روز
و اگر بجای افق شرقی برافق غربی گذارند و نشان کنند اول و بی
بر توالی شمرند دایر مانده باشد از روز و اگر بشرط کوکب دایر مقنطره
ارتفاع حقیقی گذارند و مری نشان کنند بعد از آن جزو آفتاب را
برافق مغرب نهند و مری نشان کنند از نشان دوم بر توالی
تا نشان اول شمرند آنچه باشد دایر گذشته بود از شب و اگر بجای
افق مغرب برافق شرقی گذارند و مری نشان کنند و از نشان
اول تا بی نشان بر توالی شمرند آنچه باشد دایر مانده باشد از شب

## در معرفت ساعات مستوی ماضی تا باقی از روز و شب

دایر [illegible] ساعات مستوی روز و شب دایر را معلوم سازند
و بر پانزده قسمت نمایند آنچه برون آید ساعات مستوی بود و آنچه
بماند هر یکی را چهار گیرند دقایق ساعات بود و این ساعات
دقایق ماضیست تا باقی از روز تا شب و اگر جزو آفتاب برابر افق شرقی نهند

دمری

و مری نشان کنند و از نشان اول تا نشان ثانی بر توالی شمرند تا زمین
ارتفاع را معلوم شود پس از او بر پانزده قسمت نمایند و آنچه بماند در چهار ضرب
کنند جمیع ساعات مستوی روز و دقایق آن معلوم شود و چون از ا
از شب و چهار ساعت نقصان کنند ساعات مستوی شب و دقایق
آن بماند

## در معرفت اجزاء ساعات معوج روز و شب و تحقیق

النهار را معلوم سازند و بر دوازده قسمت نمایند و آنچه بماند در پنج
ضرب کنند اجزاء ساعات معوجه روز و دقایق آن معلوم شود و چون اجزا
از سی نقصان نمایند آنچه بماند اجزاء ساعات شب بود و اگر خواهند نظیر درجه
آفتاب را بر خطی از خطوط ساعات معوج که در زیر مقنطرات کشیده شده گذارند
و مری نشان کنند باز بر خطی دیگر که پهلوی آن خط گذارند و مری نشان
کنند و میان دو نشان از جانب الف شمارند اجزاء ساعات روز
بیرون آید و اگر درجه آفتاب را بجای نظیر آن گذارند و عمل تمام کنند
اجزاء ساعات شب بیرون آید و اگر یکی از عدد ساعات مستوی
روز تا شب بر همان عدد افزایند حاصل عدد اجزای ساعات معوج بود
روز با اجمال شب

## در معرفت ساعات معوج گذشته از روز تا شب جزو

آفتاب برابر مقنطره ارتفاع حقیقی گذاریم و ملاحظه نمایند که در آن وقت نظیر
بر کدام خط از خطوط ساعات معوج افتاده از افق مغرب تا بدان شمارند آنچه بود
ساعات معوج گذشته از روز بود و اگر نایب خط افتد در میان دو خط نظیر درجه
آفتاب سوی بر آن گذارند که در جهت مغرب بود و مری نشان کنند و باز از جانب

اقرب سا[illegible]

اقرب اجزاء تعدیل بود در شصت ضرب کنند و بر اجزاء ساعات روز
قسمت کنند تا دقایق بیرون آید از ابساعات تمام اضافه نمایند
بساعات و دقایق گذشته بود از روز و اگر شب بود شظیه کوکب را
بر مقنطره ارتفاع شرقی گذارند و ملاحظه نمایند که در آن وقت جزو
آفتاب بر رسم کدام ساعت افتاده باشد آنقدر ساعت از
شب گذشته خواهد بود و اگر مابین دو خط افتد بطریقی که گذشت
تعدیل نمایند و بجای اجزای ساعات شب را دانند    در
معرفت غایت ارتفاع آفتاب درجه آفتاب را بر خط نصف النهار
محل عرض بلد گذارند و ملاحظه کنند که در آن حال بر مقنطره [illegible] واقع
است غایت ارتفاع آنقدر باشد و اگر درجه آفتاب مابین دو مقنطره
افتد تعدیل عمل نمایند و اگر خواهند که تحقیق اقرب باشد تعدیل باین طریق
کنند جزوی از اجزاء منطقه که غایت ارتفاع آن مساوی مقنطره کم باشد
معلوم نمایند باین طریق که منطقه را بر خط نصف النهار گذارند آن
جزو که بر آن مقنطره افتد در آن خط غایت ارتفاع آن مساوی آن مقنطره
باشد و باین طریق جزوی که غایت ارتفاع آن مساوی مقنطره بیشتر باشد
معلوم کنند و تفاوت مابین این دو جزو را از اجزاء منطقه از جانب اقرب
اجزاء تعدیل باشد پس بعد جزوی که غایت ارتفاع آن مساوی مقنطره کم باشد
از جزوی که موضع آفتاب معلوم کنند و آن تفاوت اجزاء باشد پس اجزاء
در تفاوت مابین دو مقنطره ضرب کنند و بر ۲ [illegible] اجزاء تعدیل قسمت

کنند

کنند و خارج قسمت بر مقنطره ارتفاع کم افزایند غایت ارتفاع
درجه آفتاب معلوم شود    در معرفت میل آفتاب درجه
آفتاب را بر خط نصف النهار گذارند و ملاحظه نمایند که در آن وقت
میانه درجه آفتاب و مدار راس الحمل چند درجه افتاده است از درجات
مقنطرات که بر خط نصف النهار است آنچه باشد میل آفتاب باشد
پس اگر درجه آفتاب بیرون مدار راس الحمل باشد آن میل جنوبی باشد
و اگر اندرون آن میل بود آن میل را میل شمالی بود و اگر در آن
وقت درجه بر مدار راس الحمل افتد آفتاب عدیم المیل باشد و چون
درجه آفتاب میان قطب و نقطه واقع شود شمالی است از آنکه گذرد
و اگر خارج واقع شود جنوبی است از آن گذرد و هر مقنطره که مدار راس الحمل بر آن
گذرد مساوی تمام عرض بلد بود و مابین مدار راس الحمل و مدار [illegible] از مدار
راس السرطان و مدار راس الحمل تقدیر میل کلی باشد    در معرفت
غایت ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که در عنکبوت چون شظیه آن
کوکب را بر خط نصف النهار گذارند ارتفاع آن مقنطره که بر آن
افتد غایت ارتفاع کوکب بود و اگر شظیه مابین دو مقنطره افتد:
بعد کوکب را از معدل بطریقی که مذکور شد معلوم نمایند پس اگر از شمال
[illegible] بر آن موضع نهند پس منطقة البروج بر خط نصف النهار
گذارند آن جزو از منطقة البروج که بر آن علامت افتد غایت ارتفاع
آن مساوی غایت ارتفاع آن کوکب بود پس بطریقی که غایت ارتفاع
آفتاب مذکور شد تعدیل کنند و اگر بعد بیشتر از میل کلی بود ازرا

[illegible]

ابر الخفی بود کرد جای تعدیل در ان جاری شد چون شظیه کوکب بیاف
قطب و نقطه باشد تمامات زمانی کذرد و اکر بیرون دور رسید ابتدای
کذرد و اکثر از مقنطرات میان شظیه کوکب و مدار راس الحمل باشد و نصف
که شظیه بر خط نصف النهار باشد بعد ان کوکب باشد از معدل
النهار و هر شظیه که در داخل مدار راس الحمل است کذرد و بعد شمالی
بود و هر چه در بیرون کذرد بعد جنوبی باز درجه انکه بر مدار راس الحمل کذرد
بر معدل النهار باشد و ابعد نبود

در معرفت ظل اصابع و اقدام

چون شخص را بدوازده قسم متساوی کنند ان اقسام را اصابع کویند
و ظل ان را ظل اصابع خوانند و چون به هفت قسم متساوی کنند هر یک ان
اقسام را اقدام کویند و ظل انرا ظل اقدام خوانند و چون شظیه ارتفاع
را بر چهل و پنج کذارند دو شظیه دیکر بر جزو دوازده هم از اجزاء ظل افتد
ان ظل اصابع باشد و اکر بر هفت باشد و هفتم افتد ظل اقدام بود در
در وقتی که ارتفاع آفتاب چهل و پنج درجه بود ظل شاخص مساوی ان
خواهد بود و هر وقت که ارتفاع افتاب بکیرند چون یک شظیه بر
درجه ارتفاع باشد شظیه دیکر بر مقدار ظل ان ارتفاع خواهد افتاد
و چون مقدار ظل معلوم باشد و خواهند که ارتفاع افتاب را از ان معلوم سازند
یک شظیه را بر مقدار ان ظل کذارند شظیه دیکر را بر ارتفاع مطلوب خواهد
افتاد

در معرفت وقت ظهر

و ان اول میل افتاب از
دایره نصف النهار است بجانب مغرب چون قرب وصول افتاب
بدایره نصف النهار است معلوم کرده باید که لحظه لحظه ارتفاع بکیرند بس
مادام که ارتفاع در تزاید است هنوز افتاب بدایره نصف النهار

رسیده

رسیده چون شروع در تناقص کند اول وقت ظهر است و ظل شاخص بود در ان
وقت ظل زوال کویند و اکر خواهند شظیه را بر غایت ارتفاع افتاب کذارند
و سایر روز کذارند درجه ابتدا شظیه دیکر بر ظل نصف النهار افتد اکر غایت ارتفاع از
نود درجه کمتر باشد و اکر غایت ارتفاع از نود درجه باشد ظل در نصف النهار
نخواهد بود و بر هر تقدیر یک درجه از غایت ارتفاع نقصان کنند بس هر که ارتفاع
فرببا افتاب بان مقدار شود اول وقت ظهر خواهد بود و عمل الطریق اول اولی است
و درجه ان بر اول بود شرع اعرف است

در معرفت انتهاء وقت فضیلت

نماز ظهر وقت فضیلت نماز ظهر بنا بر قول مشهور نزد علماء ما رضی الله عنهم از حین
زوال است تا وقتی که ظل حادث بعد از زوال امر و شخص کردد و طریق
استعلام ان چنان است که هفت قدم در ظل اقدام یا دوازده اصابع در ظل
اصابع بر مقدار ظل زوال افزایند و انجا که رسد شظیه بر ان کذارند و در ان
حال ملاحظه نمایند که شظیه دیکر بر چند جزو از اجزاء ارتفاع واقع شده بکیرند چون
ارتفاع افتاب بان مقدار رسد اخر وقت فضیلت ظهر باشد

در معرفت انتهاء وقت فضیلت نماز عصر

وقت فضیلت نماز عصر
کذارند داشتن مقدار اداء نماز ظهر است تا وقتیکه ظل حادث بعد از زوال مثل
و مثل شخص کردد بس چون چهار ده قدم در ظل اقدام یا بیست و چهار در
ظل اصابع بر مقدار ظل زوال افزایند و انجا که رسد شظیه بر ان کذارند و
ملاحظه نمایند که شظیه دیکر بر چند جزو از اجزاء ارتفاع افتاده چون ارتفاع
افتاب بان مقدار رسد اخر وقت فضیلت عصر باشد

در معرفت

انتهاء وقت نافله ظهر و نافله عصر است اول وقت نافله ظهر اول زوال شمس
است و انتهاء ان وقتیست که ظل حادث بعد از زوال مقدار دو قدم
شود و انتهاء وقت نافله عصر وقتیست که ظل حادث بعد از زوال مقدار
چهار قدم کردد بس چنان دو قدم بر ظل زوال افزایند و شظیه بر ان کذارند
و ملاحظه نمایند که در ان حال شظیه ارتفاع بر چند جزو از اجزاء ارتفاع افتاده

چون ارتفاع آفتاب بالمقدار رسد از وقت آنکه ظهر خواهد بود و چون بمقدار
تمام بر ظل زوال افزایند و عمل بدین طریق تمام کنند از وقت آنکه عصر بود
ثانی    در معرفت طلوع فجر اوّل و غروب شفق ثانی کوکبی را از کواکب معه
شناخته مقنطرات ارتفاع کمیم و شظیه از مقنطرات ارتفاع گذاریم یکی بلد و طالع نیم
که در آن حال نظیر درجه آفتاب بر کدام مقنطره واقعست اگر بمقدار
ارتفاع ظل ارضی باشد پس اگر غربی بود یعنی از هجده درجه باشد هنوز
فجر اول طالع نشده و اگر کمتر باشد طالع شده خواهد بود و اگر هجده درجه
بود اول طلوع آنست و اگر شرقی بود کمتر از هجده درجه باشد هنوز شفق ثانی
فرو نشده باشد و اگر هجده درجه باشد انتهاء غروب آن باشد و اگر بیشتر
بود غارب شده خواهد بود    در معرفت مقدار ساعات مستوی
ما بین طلوع فجر اول و طلوع آفتاب و هم چنین ما بین غروب آفتاب
و غروب شفق نظیر درجه آفتاب را بر مقنطره هجده درجه غربیه گذارند
و مری نشان کنند بعد از آن بر افق غربی نهند و مری نشان کنند
و از نشان اول بر نشان دوم آنچه [illegible] بر پانزده قسمت کنند آنچه
بیرون آید ساعات مستوی باشد میانه طلوع فجر اوّل و طلوع شمس و اگر
نظیر درجه آفتاب را بر افق شرقی گذارند و مری نشان کنند بعد از آن
بر مقنطره هجده درجه شرقی گذارند و مری نشان کنند و از نشان اول تا
نشان دوم آنچه [illegible] بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات مستوی
بود میان غروب و غروب شفق ثانی    در معرفت مقدار
مسافتی که از پیمودن آن مانع بوده باشد مثل عرض رودخانه و عمق دیوار
قلعه که بواسطه محاصره نزدیک آن نتوان رفت و امثال آن طریق این
عمل چنانست که بر کنار رودخانه بایستد و از ثقبتین اسفل دیوار قلعه را توان
دید بایستد و اسطرلاب را معلق داشته عضاده را [illegible] اگر دانسته

خط

عضاده [illegible] دو ثقبه بگذرد و بموضعی که در معرفت بعدش مطلوب
است مثل آنکه در رودخانه تا اسفل دیوار قلعه برسد بعد از آن برگرده
و از دو ثقبه موضع دیگر ببینند بنظر طلبکه اسطرلاب ببینند و بر [illegible] پس بعد آن
را از موقف بمقدار بعد موضع مطلوب باشد و در این عمل و در ایت
که ما بین موقف و [illegible] از دو موضع مرئی در سطح مثلی یکی باشند
در معرفت مقدار ارتفاع مرتفعات که بمسقط حجر آن
توان رسید مثل منار و درخت و امثال آن که مانعی از وصول باسفل آن
نباشد طریق این عمل چنانست که شظیه ارتفاع را بر چهل و پنج گذارند و اسطرلاب
را معلق داشته پیش و پس روند تا از دو ثقبه سر مرتفع را ببینند و چون
سر مرتفع مرئی شود از مکان وقوف آن تا اسفل آن مرتفع پیمایند و آنچه
باشد قد ناظر را بر آن بیفزایند آنچه شود مقدار ارتفاع آن مرتفع خواهد
بود و شرط این عمل آنست که زمینی که ما بین ناظر و اسفل مرتفع است
مسطح باشد که اگر پست و بلند باشد یقین حاصل از ارتفاع [illegible] نتوان کرد
و بعمل که ارشاد بعد از این مذکور میشود احتیاج افتد    در
معرفت ارتفاع مرتفعاتی که بمسقط حجر داشته باشد اما از وصول
آن مانعی بوده باشد مثل دیوار قلعه از وقت محاصره و امثال آن
طریق عمل چنانست که از زمینی هموار نشینیم و ارتفاع سر مرتفع بگیریم و
و [illegible] نگاه داریم که در آن وقت شظیه بر کدام خط از خطوط ظل افتاده
موضع قدم خود را نشان کنیم و یک اصبع یا یک قدم از ظل زیاده یا نقصان
کنیم و پس یا پیش رویم تا نوبت دیگر سر مرتفع را از دو ثقبه ببینیم پس ما
بین موقف اوّل و موقف ثانی بپیمائیم آنچه باشد در دوازده ضرب کنیم
اگر بر ظل اقدام باشد آنچه حاصل شود با مقدار قامت ناظر مقدار ارتفاع
مرتفع باشد    در معرفت ارتفاع دیوار قلعه که از وصول بدو

بمقدار

بسقط الحجران سانی بهت الطریق که از مخترعات این فقیر است طریق
این عمل چنانست که اول بعد اسفل دیوار قلعه را بطریقی که در باب
بیستم مذکور شد معلوم سازیم و در آن موضع بعد آن از موقف
تا بمقدار بعد اسفل قلعه مرتفع از چوب الف ثابت بنهند و دیوار
قلعه را از ثقبتین به بینند و بنا بر آنکه اسطرلاب ثابت باشد نقطه جیم
از آن چوب که الف نموده اند از دو ثقبه به بینند ارتفاع آن چوب
مساوی ارتفاع دیوار قلعه باشد و مخفی نیست که عمل باین طریق بسیار
اسهل است از عمل بطریق مشهور که مذکور شد        در
معرفت عمق چاه با چوبی بر سر چاه اندازند که دو دو ازا دو لقف
سالم و بر وسط آن چوب نشان کنند و شخص سلاح بقعر چاه
رسد از سر چاه نمایان باشد از آن نشان بچاه اندازد که بطلوع نور
بقعر چاه رسد و نزدیک چاه ایستاده عضاده را آنگاه از آن نقطه شعاع
شعاع از ثقبتین بگذارد و موقع تقاطع چوب نگهدارد از قعر چاه مرئی
بر آن مقدار از چوب که ما بین آن نشان و تقاطع خط شعاع با چوب
باشد بیجانبه و در مقدار قد خود ضرب کنند و حاصل ضرب را بر مابین
موضع قدم خود و تقاطع خط شعاع با چوب قسمت نمایند در عمق
چاه بود        در معرفت احداث قنوات و جاری شدن آب …
و چون چاه اصلی را معین نمایند و خواهند بدانند که در کدام موضع آب
بر روی زمین می آید طریق آن عمل چنانست که نیزه چند باهم وصل کنند
که مساوی عمق آن چاه بود و شخصی که قد او مساوی قد ما باشد آن
نیزه را بدست گرفته بیالا بدارد و بان جانب رود که آب

به الغوب

به الغوب جاری خواهند شد و ما بر سر چاه ایستاده باشیم و عضاده را بر خط
مشرق و مغرب که گذشته از دو ثقبه مد خط نمایم تا وقتی که سر آن نیزه را
به بینیم آنگاه در آن وقت موقف آن شخص جائی است که آب بر روی زمین آید
و اگر نیزه بمقدار دو برابر شود که سر آن را نتوان دید بر سر نیزه شمع روشن
کنند و در شب این عمل را بجای آوریم        در معرفت جاری شدن …
قنوات بطریقی آسان که از مخترعات این فقیر است و احداث از عجایب این
فن بر وقت این عضاده و در این عمل احتیاج بعد و قت شخص دیگر نیست
و نیزه نیز احتیاج نداشته باشد و آن چنانست که معلوم نمایم که عمق چاه
اصلی چند شبر قد ما است و چون شخص … که ده شبر آنست مثلا عضاده
بر خط مشرق و مغرب که از ایم و سر چاه را نشان کنیم و چند آن دو … که
از ثقبتین آن نشان را به بینیم باز موقف خود را نشان کنیم و دو … تا
از ثقبتین نشان اول دوم مرئی گردد و باین منوال عمل نمائیم تا … نشان ده ام
را از ثقبتین ببینیم آنگاه موقف ما نشان آب قنات بر روی زمین خواهد
افتاد        در معرفت سال منقلب از طالع سال ماضی چون طالع
سال ماضی معلوم بود و چون خواهند که طالع سال آینده را معلوم نمایند
طالع سال حال را بر افق مشرق گذارند و مد خط نمایند که مری کدام جزو
از افراد مجره انشار … و از آن جزو از افراد هشتاد و … گذارد
نصف دورت بر عهد سلطان الحکما والمتکلمین خواجه نصیر الملة والدین محمد
طوسی رحمه الله بر زاد افراد مجره گذشته … که منتهی … را نوزده
… واقع … مد خط نمایند که در این حالت افق شرقی کدام برج
و چه درجه از درجات آن واقع است آنچه باشد طالع سال منقلب بود
در معرفت آنکه وقت تحویل سال … روز …

بادیان

بود یا در شب چون جزو طالع را بر افق مشرق گذارند و مقنطره
نشانند که اول جدی در آنجا فوق الارضیت یا تحت الارض
یا بر افق شرقی یا غربی اگر فوق الارض بود تحویل در روز واقع
شود و اگر تحت الارض بود تحویل در شب واقع شود و اگر بر افق
شرقی بود تحویل در وقت طلوع آفتاب بود و اگر بر افق غربی بود
در وقت غروب آفتاب بود پس معلوم شود که تحویل در روز است
یا در شب و خواهند معلوم سازند که با چند ساعت روز یا چند ساعت
شب واقع خواهد شد باید که بطریقی که در باب که بعد از این است
عمل نمایند و     درمعرفت آنکه تحویل بساعات بعد از چند ساعت
شب واقع خواهد شد طریق این عمل چنانست که جزو درجه طالع
سال را بر افق شرق گذارند و مری نشان کنند پس جزو آفتاب را
بر افق مشرق نهند اگر فوق الارض باشد و بر افق مغرب نهند
اگر تحت الارض باشد و باز مری نشان کنند و از نشان اول تا نشان دوم
نشان اول بر توالی بشمرند و در پانزده قسمت نمایند آنچه برآید
آید ساعات گذشته بود از اول روز تا وقت تحویل یا از اول
شب تا وقت تحویل و اگر نظیر جزو آفتاب را چون وقت تحویل
فوق الارض و جزو را چون تحت الارض بینند که و تعینگه
درجه طالع سال بر افق شرقیست بر کدام خط از خطوط ساعات
ساعات معوج افتاده آنچه باشد تمام ساعات مستوی گذشته
بود از روز یا شب چه از آن وقت میانه ساعات

مستوی

مستوی و معوج تفاوت نباشد     درمعرفت ارتفاع وسط
قطب فلک البروج در هر وقت که خواهند طریق این عمل چنانست که
طالع وقت معلوم سازند و نود درجه از آن نقصان کنند و مقنطره نود
را در آن وقت که درجه طالع بر افق شرقی گذاشته باشند آنموضع بر کدام
مقنطره افتاده و ارتفاع او چند است آنچه باشد از نود درجه نقصان باید
نمود آنچه باند ارتفاع قطب فلک البروج بود در آن وقت
درمعرفت طالع وقت در شهری که اجزا در اسطرلاب صفحه نباشد طریق
عمل چنانست که طالع را بصفحه که عرض آن شهر نزدیک تر باشد معلوم سازیم
و مثل آن طالع را نیز معلوم سازیم و اجزا در یک وقتی که میان عرض شهر و عرض صفحه
است ضرب کنیم در میل کلی قسمت کنیم آنچه بیرون آید نگاه میداریم و درجه
طالع بر افق شرق گذاریم و مری نشان کنیم پس اگر عرض صفحه بیشتر از عرض شهر
بود و میل طالع شمالی باشد محفوظ را بر توالی ربع گردانیم و اگر جنوبی بود درجه
خلاف توالی یا در بقدر محفوظ مری را از موضع خود زایل کنیم و اگر عرض صفحه کمتر از
عرض شهر باشد و میل طالع شمالی باشد محفوظ را بر خلاف توالی
گردانیم و اگر جنوبی بود بر توالی یا مری بقدر محفوظ زایل کنیم و ملاحظه
نمائیم که در آن وقت بر افق شرقی چه افتاده آنچه باشد طالع باشد
در آن شهر     درمعرفت عرض بلد طریق این عمل چنانست
که نزدیک بنصف النهار ارتفاع آفتاب چند نوبت بگیرند تا بجائی
رسد که غایت ارتفاع باشد پس درجه آفتاب را معلوم سازند و میل
کلی پس اگر آفتاب در بروج شمالی باشد میل را از غایت ارتفاع
نقصان نمایند و اگر در بروج جنوبی باشد بر غایت ارتفاع افزایند آنچه
شود از نود نقصان کنند هر چه باند عرض بلد باشد و اگر آفتاب در

اول کل محمد براه الله

اوّل جهت ارتفاع غایت ارتفاع را از نود نقصان نمایند آنچه ماند
عرض بلد بود و اگر غایت ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که میل کوکب ۲
معلوم سازند و جهت آن از معدل گیرند پس اگر بر دو مدار جنوبی
لکن جهت را بر غایت ارتفاع افزایند و اگر اندرون افزوده کمتر
از آن نقصان نمایند آنچه که از نود نقصان کنند باقی عرض بلد بود
بود در معرفت عرض بلد به طریق دیگر طریق اوّل چنانست
که چون کوکبی ابدی الظهور را بر دایرهٔ نصف النهار دو ارتفاع
باشد یکی اعلی و دیگری اسفل پس هرگاه که ارتفاع اعلی را و ادنی یکی
از آن کوکب را معلوم سازند و اقل از اکثر نقصان نمایند و آنچه باقی بود
نصف سازند و این نصف را بر ارتفاع ادنی افزایند یا از
ارتفاع اعلی کم کنند عرض بلد حاصل گردد و اقل را با اکثر جمع
نمایند و مجموع را بر دو نصف سازند عرض بلد حاصل آید و طریق ثانی
چنانست که ستاره یکی را از کواکب خارج منطقة البروج میل تدریجی
و قلب العقرب بر خط نصف النهار گذارند و ارتفاع آن کنند بعد از آن
ارتفاعات از آن کوکب غایت ارتفاع آن معلوم گردد پس
اگر غایت ارتفاع آن معلوم گردد پس اگر غایت ارتفاع آن موافق
مقدار باشد عرض بلد با عرض مطلوب خواهد بود و اگر غایت ارتفاع
آن زیاده بر آن مقدار باشد تفاوت ما بین الدرجتین نقصان از عرض
مطلوب نقصان کنند و اگر کمتر باشد تفاوت مذکور را بر عرض مطلوب
افزایند آنچه شود عرض بلد خواهد بود در معرفت طول بلد
طریق این عمل چنانست که چون بلد در بلدی که معلوم الطول باشد ا

استخراج

استخراج نمایند و ساعات ابتداء آن با ابتداء استغراق آن با ابتداء
انجلاء یا تمام انجلاء از نصف النهار مقدم یا موخر آن بلد استخراج
کنند و در بلد مطلوب الطول ملاحظه نمایند که چون یکی از احوال
اربعه بفعل آید یکی از ثوابت را ارتفاع گیرند و ساعات
بعد از نصف النهار مقدم یا موخر معلوم کنند پس اگر ساعات
بعد حال مفروض در آن بلد مساوی ساعات بعد آن باشد در
بلد معلوم الطول طول هر دو یکی باشد و اگر مختلف بود فصل یکی
بر دیگری گیرند و هر ساعتی پانزده درجه و هر چهار دقیقه
را یک درجه انگارند حاصل آید ما بین الطولین باشد پس اگر ساعات بعد
از نصف النهار مقدم باشد و فصل ساعات بعد از بلد مطلوب الطول
را باشد یا ساعات بعد از نصف النهار موخر باشد و فصل
ساعات بعد بلد مطلوب الطول را باشد آن تفاوت را بر طول
بلد معلوم افزایند و الا از آن نقصان نمایند طول بلد حاصل آید
در معرفت مطالع جزوی از فلک البروج بخط استوا
طریق عمل چنانست که هر درجه که در ربع خواهیم بخط مشرق گذاریم و
ملاحظه نمائیم که در کدام جزو از اجزاء دایره جزوی از اجزاء
مجره که محاذی طرف اعلی خط علامت است بر زوایای بعضی ز جانب
راست بشمارند آنچه باشد مطالع الجزو باشد در خط استوا ابتدا
از اوّل حمل را مطالع جزو از فلک البروج ببلد باید که آن جزو را
بر افق مشرق گذارند و به عینه طریقی که مذکور شد عمل با تمام رسانند

تا معلوم کردد — در معرفت مطالع و مغارب قوسی از
فلک البروج بخط استوا باید که ابتدا و انتهای قوس را باعتبار
توالی بروج بر خط مشرق در صورت اول و بر افق مشرق در صورت
دوم گذارند و مری نشان کنند بعد از آن اخر ان قوس را
نیز بر خط مشرق یا بر افق مشرق گذارند و مری نشان کنند و از
نشان اول بر توالی نشان ثانی بشمرند انچه حاصل شود مطالع ان قوس
باشد پس اگر بر خط مشرق گذاشته باشند مطالع بخط استوا بود
و اگر بر افق مشرق گذاشته باشند مطالع بلد باشد و در معرفت
مغارب قوس خط مغرب را بجای خط مشرق و افق مغرب را بجای
مشرق اعتبار نمایند — در تسویهٔ البیوت درجه طالع بر
افق مشرق گذارند انچه از منطقة البروج بر افق مغرب افتد درجه
سابع بود و انچه بر خط علاقة افتد فوق الارض درجه عاشر و
تحت الارض درجه رابع پس درجه سابع را بر خط دو ساعت
معوّج گذارند انچه بر خط علاقة افتد فوق الارض درجه یازدهم بود
و تحت الارض درجه پنجم پس بر خط هشت ساعت گذارند انچه
بر خط علاقة افتد فوق الارض درجه نهم بود و تحت ا
الارض درجه سوم بود — در معرفت فصل سال یعنی ا
انکه افتاب در کدام ربع از ارباع منطقة البروج است
اول غایت ارتفاع افتاب در ان روز معلوم نمایند
بطریقی که در اول باب چهاردهم مذکور شد اگر در روز

درزاید

در زاید این معلوم شود اگر که مابین اول جدی و آخر جوزا است
پس غایت ارتفاع کم شود و عدد خط نامید اگر از تمام عرض
بلد بیشتر باشد آفتاب در ربع ربیعی بود و اگر کمتر بود در ربع
شتوی باشد و اگر غایت ارتفاع افتاب روز در نقصان بود
تناقص است معلوم شد که آفتاب در ان نصف منطقة البروج است
که مابین اول سرطان و آخر قوس است پس اگر غایت ارتفاع روز
تمام عرض بلد بیشتر بود افتاب در ربع صیفی باشد و اگر کمتر بود
در ربع خریفی و این احکام مخصوص آفاقیست که در آن ظل نصفی
باشد — در معرفت تقویم افتاب طریق این جهت فیهان
آن ربع که افتاب در وی است از ارباع منطقة البروج معلوم شده
تفاوت میان تمام عرض و غایت ارتفاع بگیرند و آن اجزاء میل
باشد پس اگر افتاب در ربع ربیعی باشد یا صیفی بود و میل شمالی
باشد پس بر خط علاقه بقدر آن اجزا از مقنطرات بشمرند
و ابتدا از مدار راس الحمل در جهت مدار راس السرطان و اگر
افتاب در دو ربع دیگر بود و میل جنوبی بود پس بر خط علاقه بقدر
ان اجزا بشمرند و در جهت مدار راس الجدی انجا که برسد علامتی بر ان
گذارند پس ان ربع را از منطقة البروج که افتاب در ان بود
بر خط علاقه گذارند و عدد خط نامید که بر ان علامت کدام جزو ا
از منطقه منطبق شده اند درجه افتاب بود در ان روز
در معرفت تقویم قمر و هر یک از متحیره که خواهیم هرگاه عدیم العرض باشد

طریق ابن عمر

طریق این عمل آنست که ارتفاع کوکب مطلوب را بگیریم و
مقنطره آن ارتفاع آن را بیابیم و ملاحظه بر آن مقنطره گذاریم بعد از آن
ارتفاع کوکبی از کواکب که در عنکبوت مثبت است بگیریم و
شظیه آن را بر مقنطره ارتفاعش گذاریم و در آن وقت ملاحظه نمائیم
که بر مقنطره اول که علامت داشته بودیم کدام جزو از منطقة
البروج واقعست هر جزو که بر آن واقع باشد موضع آن کوکب خواهد
بود      در معرفت تعدیل النهار هر درجه از درجات منطقة
البروج یا کوکب و آن عبارتست از نصف قوس النهار آن درجه
یا کوکب که خط استوا و نصف قوس النهار آن به عدد طریق این عمل آنست
که آن درجه یا شظیه آن کوکب را بر افق شرقی گذارند و مری را نشان
کنند بعد از آن بر خط شرق گذارند و مری را نشان کنند و ما بین هر دو
نشان از جانب اقرب بشمرند آنچه باشد تعدیل النهار آن درجه یا
کوکب باشد و اگر افق مغرب بجای افق شرق گیرند و خط مغرب
بجای خط شرق گیرند مطلوب حاصل خواهد شد که تعدیل النهار فی الحقیقة
آنست که در جانبین بهم رسد و اطلاق تعدیل النهار بر یکی مجرد
اصطلاح است      در معرفت سمت از ارتفاع و دوایر
اسطرلاب سمت که دوایر آن را بر قسم فوق الارض کشیده باشند
طریق این عمل چنانست که درجه آفتاب را بر مقنطره ارتفاع
گذارند و ملاحظه نمایند که در آن حال بر کدام دایره از دوایر
سموات واقع شده سمتش آن مقدار بود و ابتداء سمت بنا بر

مشهورست

بنا بر مشهورست از دایره اول السموات که عبارت از آن دایره بود که
بر نقطه تقاطع افق و مدار راس الحمل گذشته باشد و ابتدا در بعضی اسطرلابها
منقوطه ساخته یعنی اگر موضع آفتاب در افق مدار راس الحمل بود یا
باوّل و آخر روز که آفتاب هنوز بدایره اول سموت نرسیده
باشد یا از آن گذشته باشد سمت شمالی بود و چون بآن رسید
عدیم السمت بود بعد از آنکه از آن دایره بگذرد و در اوّل روز
پیش از آنکه بآن دایره برسد و در آخر روز سمت جنوبی بود
در معرفت سمت آنچه ارتفاع اسطرلابی که دوایر
سموات آن را در قسم تحت الارض کشیده باشند طریق این عمل چنانست
که چون درجه آفتاب را بر مقنطره آن ارتفاع گذارند و
ملاحظه نمایند که نظیرش بر کدام دایره از دوایر سموت افتاده
سمتش آن مقدار بود و اگر نظیر درجه آفتاب ما بین خط المشرق و
افق مغرب بود سمت شرقی باشد و الا غربی بود و اگر ما بین
افق و ... اول سموت بود سمت شمالی و الا جنوبی باشد
در معرفت ارتفاع از سمت طریق این عمل چنانست که چون
سمت جهتش معلوم باشد اگر بر فوق الارض کرده باشند
درجه بر آن سمت گذارند در آن ربع که سمت معلوم بود از
چهار ربع یعنی ربع شمالی شرقی و شمالی غربی و جنوبی شرقی و جنوبی
غربی بر هر مقنطره که افتد ارتفاع آفتاب آن مقدار باشد و اگر
سمت و جهتش بر قسم تحت الارض کشیده باشند نظیر درجه

آفتاب را

آفتاب را در نظیر ربع سمت بر آن سمت گذارند و ملاحظه نمایند که درجه
آفتاب بر کدام مقنطره است از آن مقنطره ارتفاع معلوم شود و نظیر
ربع شمالی را شرقی جنوبی غربی بود و نظیر ربع جنوبی شرقی غربی
بود    در معرفت سمت شرقی آفتاب و کوکب طریق
این عمل چنانست که چون اسطرلاب سمت بود درجه آفتاب یا
شظیه کوکب بر افق شرقی گذارند و ملاحظه نمایند که ما بین موضع آن
و مدار راس الجدی از دوایر سموت چند افتاده است آنچه باشد
سمت شرقی بود پس اگر موضع آفتاب یا شظیه کوکب از راس
الجدی بود سمت مشرق شمالی بود و الا جنوبی و اگر مطلوب
سمت مغرب بود افق مغرب را بجای افق شرق عمل تمام
نمایند    در استخراج خط نصف النهار و خط
شرق و مغرب باسطرلاب سمت باید که قطعه از زمین کمی ما
سطح سازند شاخولی در آن بیاویزند و بر امتداد ظل ارتفاع آن
فعل اخراج نمایند پس همان لحظه ارتفاع آفتاب بگیرند اگر ما
غایت ارتفاع باشد آن خط خط نصف النهار بود و الا
سمت آن ارتفاع را و جهت آن سمت را معلوم نمایند
و منتصف لحظه را مرکز ساخته دایره رسم کنند و بسعه سمت
قسم سازند از نقطه تقاطع آن خط با محیط دایره بجانبی که در جهت
جنوب بود اگر سمت جنوبی بود تا آن سمت دیگر اگر شمالی
باشد بعد از تمام سمت بشمرند در جهت مغرب اگر سمت شرقی

باشد و در

باشد و در جهت مشرق اگر سمت غربی باشد آنجا که رسند خطی بر مرکز دایره
کشند آن خط نصف النهار باشد و خطی که بر آن عمود بود و بر مرکز گذرد
خط شرق و مغرب باشد و اگر آفتاب عدیم السمت بود ظل مقیاس خط
شرق و مغرب بود و عمودی بر آن که بمرکز گذرد خط نصف النهار باشد
در استخراج خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب بی اسطرلاب
و سمت نیز باشد طریق این عمل چنانست که در زمین مسطح شاخصی
نصب کنند بطریقیکه در باب سابق مذکور شد پس دو ارتفاع شاخص
از آفتاب بگیرند یکی شرقی و دیگری غربی در امتداد ظلین ارتفاع در یک
رتبت خطی اخراج نمایند پس اگر آن دو خط بر استقامت یکدیگر باشند
عمودی بر آن اخراج آن عمود خط نصف النهار بود و اگر بر استقامت
یکدیگر نباشند زاویه که از تقاطع آن دو خط حادث شود تنصیف باید نمود
بطریقیکه در شکل نهم از مقاله اولی کتاب اصول مذکور است آن خط
که تنصیف زاویه نماید خط نصف النهار بود و خط دیگر که بر آن عمود است
خط شرق و مغرب    در استخراج خط نصف النهار و خط شرق
و مغرب بطریق دایره هندیه و آن چنانست که در زمین مسطح دایره بکشند
و شاخصی بر مرکز آن نصب نمایند که بر آن سطح عمود باشد و این شخص
قوامه بود که بعد رأسش از محیط دایره تا رأس مخروط برابر باشد بعد از آن
ارتفاع بگیرند و منتصف ظل را بر محیط دایره نشان نمایند پس ارتفاع
غربی مساوی آن ارتفاع بگیرند و بهمان طریق نشان نمایند و از
منتصف قوسی که ما بین دو نشان است خطی بمرکز دایره کشند آن خط
خط نصف النهار خواهد بود و خطی که بر قوایم مقاطع آن باشد خط
شرق و مغرب بود    در معرفت تعیین قبله بدانکه

که درمی

که حال شهری در طول و عرض نسبت بمکه معظمه از هشت قسم بیرون نباشد اول
آنکه طول آن شهر بیشتر از طول مکه و عرض آن کمتر باشد سیوم آنکه عرض مساوی
و طول بیشتر باشد چهارم آنکه عرض مساوی و طول کمتر پنجم آنکه جنوب از
طول و عرض بیشتر باشد ششم آنکه هر یک کمتر باشد هفتم آنکه عرض آن کمتر
و طول بیشتر باشد هشتم عکس این بود و سمت قبله در قسم اول نقطه
جنوب باشد و در قسم ثانی نقطه شمال چه در این دو قسم بلد با مکه
بر خط نصف النهار واقع خواهند اما قسم ثالث و رابع
بعضی از علماء این فن را گمان شده که در قسم ثالث قبله نقطه مغرب است و در قسم رابع
نقطه مشرق و این گمان اگرچه قبل از تأمل درست مینماید اما بعد از تأمل
واضح گردد بطلان او و وقتی این گمان صحیح بودی که مکه مشرفه درین دو قسم در تحت اول
السموت بلد واقع شدی و این ظاهر الاستحاله است بلکه درین دو قسم جانب شمال
اول السموت بلد واقع میشود و هر آینه [illegible] بحسب اختلاف عرض بلدی بود چنانکه بتحقیق
صحیح باثبات رسیده است و طریق تعیین قبله در این دو قسم و در چهار قسم دیگر مساویست
که در روزی که آفتاب در درجه هشتم جوزا یا در درجه بیست و سیوم سرطان باشد
درجه آفتاب برابر خط علاقه گذارند و مری نشان کنند پس بقدر ما بین
حرکت دهند اگر طول مکه کمتر باشد و الا بر خلاف توالی و خط را نیز که در آنکار
درجه آفتاب بر کدام مقنطره ارتفاع افتاده است مترصد باشند تا وقتیکه
ارتفاع آفتاب مثل آن شود در قدر و جهت در آنوقت بر امتداد ظل
مقیاس خطی بکشند آن خط بر سمت قبله واقع باشد

در معرفت تعیین قبله

بطریقی دیگر و آن چنانست که درجه هشتم جوزا یا بیست و سیوم سرطان را
بر خط علاقه گذارند و مری نشان کنند پس بنظر تقریبی که بر باب ثانی گذشت

مری بقدر

مری بقدر ما بین الطولین حرکت دهند و علاقه خط را ببینند که درجه مذکور بر
کدام مقنطره افتاده است و سمت آن ارتفاع و جهت آن از مشرق
و مغرب و شمال و جنوب معلوم شود و تمام آن سمت بگیرند آنچه حاصل شود
انحراف سمت قبله بود و جهت انحراف جهت سمت آن ار
ارتفاع بود پس خط نصف النهار در دایره استخراج کنند و از نقطه
تقاطع آن دایره تا خط نصف النهار بقدر انحراف و از آن جهت که باشد
از محیط دایره جدا کرده خطی بمرکز کشند آن خط بر سمت قبله بود و اگر
ارتفاع آن درجه بعینه تمام سمت باشد خط مشرق و مغرب خط سمت قبله بود

در معرفت مقدار مسافت ما بین دو شهر هر دو شهر را که

نسبت بیکدیگر از سه حال بیرون نباشد یا متفق باشند در طول و
مختلف اند در عرض یا متفق باشند در عرض و مختلف اند در طول
یا مختلف اند در طول و هم در عرض طریق عمل در صورت اول چنانست
که تفاوت عرضین بگیرند و آن را در پنجاه و شش ضرب نمایند تا آنچه حاصل شود
مقدار مسافت ما بین آن دو شهر باشد و هر یکی از حاصل ضرب میل
در سه میل از آن یک فرسخ است و در صورت ثانی حال
از آن نسبت که عرض هر یک از آن دو شهر کمتر از نسبت کبیب یا بیشتر
اگر کمتر باشد ربع زمینی منطقه البروج بر خط علاقه شهری که عرضش از قدر
بلد ازو و علاقه خط را ببینند که کدام جزو از اجزاء آن ماس نقطه
بر سمت الرأس اهل هر دو شهر میگذرد پس آن را علاقه خط نماید بر خط

عدد ندارد

علامة گذارند و مری نشان کنند پس عنکبوت را بگردانند بجهت
که خواهند مری را از نشان بقدر مابین الطولین دور شود
و معدل خط نمایند که در این حالت هر کدام مقنطره واقع شده
ارتفاع آن مقنطره را از نود کم کنند و باقی را در جیب
شی عرض نمایند حاصل عدد اختلاف مابین آن دو شهر باشد
و اگر عرض هر یک زاید و شهر بیشتر از میل کلی باشد باید
که برابر اقرب اجزاء عنکبوت بنقطه شظیه از ارتفاع از موم
نصب نمایند که سر آن شظیه بر نقطه افتد و سر آن شظیه را بر نقطه
گذارند و مری نشان کنند و عنکبوت را بهر جهت که خواهند
بگردانند تا مری از نشان بمقدار مابین الطولین دور شود
پس معدل خط نمایند که سر آن شظیه بر کدام مقنطره واقعست
و عمل را بطریق سابق تمام کنند و اما در صورت ثالث
حال خالی از آن نیست که عرض کمتر از میل کلیست یا بیشتر
اگر کمتر باشد عنکبوت بر صفیحه شهری که عرضش بیشتر است ترکیب نمایند
و ابتدا مدار راس الجدی منطبق بر خط معدل از مقنطرات بجانب مرکز
صفیحه مبدا عرض کمتر بشمرند و انجا رسد نشان کنند پس ربع شمالی
منطقة البروج را بر خط نصف النهار بگذارند با جمع جزو از اجزا دایره
ربع بر آن نشان افتد مری نشان کنند و عنکبوت بهر جهت که خواهند
بگردانند تا مری از نشان بقدر مابین الطولین دور رود پس معدل خط نمایند

که آن جزو بر کدام

که آن جزو بر کدام مقنطره واقعست و عمل را بتمام رسانند و اگر عرض بیشتر
از میل کلی بود باید ابتدا از مدار راس الجدی منطبق بر خط معدل از مقنطرات
بجانب مرکز صفیحه عرض کمی از آن دو شهر عرض شهر دیگر بشمرند و انجا که رسد
نشان کنند و برابر اقرب اجزاء عنکبوت با آن نشان شظیه از موم نصب نمایند
که سر آن بر آن نشان باشد و شظیه را بر خط معدل گذارند و مری نشان کنند
و عنکبوت را بهر جهت که خواهند بگردانند تا مری از نشان او بقدر
مابین الطولین دور رود پس معدل خط نمایند که آن شظیه بر کدام مقنطره واقعست
و عمل را بطریقی که گذشت باتمام رسانند و بباید دانست که چون مسافت
مابین دو شهر بعد از سطرلاب معلوم میشود نیست که بر خط مستقیم
واقعست و اگر جبالی در راه باشد یا نزدیکان مسافران از خط استقامت
منحرف باشد مسافت فراخور آن دورتر خواهد بود          در معرفت
قوس النهار و قوس اللیل بصفیحه آفاقی درجه آفتاب را بر افق گذارند و مری
نشان کنند پس خط وسط السماء گذارند و باز نشان کنند و مابین هر دو
نشان از جانب اقرب بشمرند آنچه باشد نصف قوس النهار بود و چون
آنرا از صد و هشتاد نقصان نمایند نصف قوس اللیل باشد و اگر خواهند
تعدیل النهار را معلوم نمایند و بر نود که نصف قوس النهار در استوا است افزایند
اگر میل آفتاب شمالی بود و از آن کم نمایند اگر جنوبی بود نصف قوس النهار
حاصل آید و اگر خواهند درجه آفتاب را بر افق گذارند و مری نشان
کنند پس نظیر آنرا بر افق گذارند و باز نشان کنند و از نشان اول تا
نشان دوم بر توالی اجزاء مجره بشمرند قوس النهار حاصل آید و اگر بر غیر
توالی بشمرند قوس اللیل حاصل آید          در معرفت ساعات مستقیم

مسکو بردن

مستوی روز و شب بصفیحه آفاقی نصف قوس النهار را معلوم نمایند و بر
پانزده قسمت کنند ساعات مستوی نیم روز بیرون آید ساعات
روز بود و چون ساعات روز از بیست و چهار نقصان یابند ساعات
شب باقی ماند و اگر بقیه نصف النهار را بر پانزده قسمت نمایند در آنچه
بیرون آید بر شش ساعت افزایند اگر میل آفتاب در جهت جنوبی
بود و الا از آن کم سازند ساعات نیم روز حاصل آید و اگر در افزودن
و کم نمودن عکس کنند ساعات نیم شب حاصل آید     در معرفت اجزاء
ساعات معوج روز و شب بصفیحه آفاقی طریق این حل چنان است
که نصف قوس النهار را معلوم سازند و بر شش قسمت نمایند آنچه بیرون
آید اجزاء ساعات معوجه روز باشد و اگر خواهند بقیه نصف النهار را
بر شش قسمت نمایند و خارج قسمت را بر پانزده افزایند اگر
میل آفتاب در جهت جنوبی بود و الا از آن کم نمایند اجزاء
ساعت بروز حاصل آید و چون اجزاء ساعت روز از سی نقصان
کنند اجزاء ساعت معوجه شب باقی ماند و اگر ساعات مستوی
نصف النهار را در دو و نیم ضرب نمایند اجزاء ساعات معوجه
روز حاصل آید     در معرفت طالع وقت بصفیحه آفاقی وجوه
ساعت گذشته از روز یا از شب بشرط آنکه یا بظل یا بغیر آن
معلوم باشد اگر معلوم ساعات مستوی بود در پانزده ضرب
کنند و هر چهار دقیقه را یکی بر جمله افزایند دایره حاصل شود و اگر
معلوم ساعات معوج باشد در روز بود در اجزاء ساعات

شب با دایره

شب با دایره حاصل شود پس اگر ساعات گذشته از روز بود درجه آفتاب را
بر افق گذارند و در زمان کسب کنند و بقیه را دایره بر توالی اجزاء حجره بگردانند
آن درجه که در آن وقت بر افق افتاده باشد طالع وقت باشد و اگر
از شب بود نظیر درجه آفتاب را بر افق گذارند و بقیه دایره را بر توالی
اجزاء بگردانند تا طالع معلوم شود     در معرفت تسویه البیوت
بصفیحه آفاقی درجه طالع را بر افق گذارند حالش بر خط وسط السماء افتد و
در آن وقت درجه معلوم شود درجه سابع و رابع نظیر طالع و عاشر باشد پس نصف
قوس النهار درجه طالع معلوم نمایند و ثلث آن بگیرند و طالع بر افق شرقی گذاشته
و عمده حفظ نمایند که در ریکی واقعست بقیه را ثلث قوس النهار مری را بر توالی
اجزاء حجره بگردانیم و آنچه بر خط علامت افتد دوازدهم بود و بعد از آن بار
دیگر طالع را بر افق شرقی گذارند و ثلث نصف قوس النهار بر توالی کم کنند آنچه بماند بقدر آن
مری را برخلاف توالی اجزاء حجره بگردانند آنچه بر خط وسط السماء افتد نهم بود پس بمقدار آن ثلث
وقت دیگر مری را برخلاف توالی اجزاء حجره بگردانند آنچه بر خط علامت افتد هشتم بود و چون این
خانها معلوم شود نظیر هر خانه نظیر آن خانه معلوم شود دوم نظیر هشتم و سیم نظیر نهم و پنجم نظیر یازدهم و ششم نظیر دوازدهم
و هم نظیر هم و هر دو ... در صفحه آفاقی به تعیین طریق تسویه البیوت معلوم است
در معرفت ساعات ... بصفیحه آفاقی ... در بعضی اصطرلاب ...
در طرف مغرب عضاده ... نقطه از خط علامت ... در مقابل ارتفاع
و هر نقطه ... افتد اجزاء ... و خطوط ... از اجزاء
ارتفاع خط علامت ... خط شرق و مغرب ... قوس ارتفاع ...
... قوس اجزاء ... عضاده در ... خط افقی و خط ... افتد

توسط النهار مفروض کذارد و چون اسطرلاب جنوبی بود شظیه ارتفاع را بر درجات
ارتفاع افتاب یا کوکب کذارند و بعد خط غایت نماید که ارتفاع وقت چه
چند درجه است و خطی که ازان درجه که نهایت درجات ارتفاع قامت
علی الاستقامت میرود بر کدام جزو افتد از عضاده پس نشانی بران جزو
کذارند و شظیه ارتفاع را بر خط علاقه کذارند و بعد خط غایت تا خطی که ازان
علامت بکذرد بر کدام درجه افتد از قوس ارتفاع انچه باشد و ابر بود
اجزا بانزده قسمت نمایند اکر چیزی ماند در بانزده ضرب کنند انچه برآید
ساعات زمانی و دقایق ان بود ما بین طلوع افتاب یا کوکب و وقت
مفروض اکر ارتفاع شرقی بود و بعد باشد و چون اجزا و ساعات نهار افتاب
یا کوکب معلوم شود و دران ساعات ضرب کنند و ابر حاصل با باقی بر وفا
پس اکر بر بانزده قسمت نمایند ساعات ستوی معلوم شود
در معرفت ظل مسطح چون ربع ارباع جعبه که ظلهی بران نقش کرده تقنیف نمایند
و از منتصف ان خطوط اخراج کنند یکی بر خط حدیقه و یکی بر خط مشرق و مغرب
هر خطی را مرداز و قسم یا هفت قسم یا شش قسم و نیم قسمت نمایند و ارقام
بران نویسند یکی را ابتدا از خط حدیقه و ان ظل مستوی بود و دیکری را
ابتدا از خط مشرق و مغرب و ان ظل معکوس اراسم خوانند و چون یک
شظیه عضاده محرف را بر ارتفاع وقت کذارند جانب عضاده بر رقم
که افتد ظل ان ارتفاع باشد پس اکر ارتفاع بیشتر از جهت ربع بود
ظل مستوی باشد اصابع با اقدام پس عدد ظل چهار ربان قسمت نمایند یا
با ظل اصابع مستوی برون یا چهل و نه یا چهل و دو در یکی بران قسمت

فایده

فایده ظاهر اید ستون بیرون اید
در معرفت انکه کدام یک از
کواکب در عنکبوت مثبت اند در روز طلوع می کنند در مرض جمیع و کدام یک
در شب طریق این عمل انست که شظیه کوکب را بر افق شرق کذارند و درجه شمس
را دران حال بعد خط غایت نمایند هر فوق افقست یا تحت افق اکر فوق افقست کوکب
در روز طلوع کند و اکر تحت افق باشد در شب طلوع کند و هم چنین شظیه کوکب
را بر افق مغرب کذارند و درجه شمس را بعد خط غایت نمایند اکر فوق افق باشد کوکب
در روز غروب کند و اکر تحت افق باشد در شب غروب کند
در معرفت درجه طلوع افتاب و درجه غروب و درجه کوکب و شظیه کوکب را
بر افق شرقی کذارند و بعد خط غایت نمایند هر دران وقت کدام جزو از اجزاء منطقه
البروج را ان بران هم افق شده انجزو درجه طلوع ان کوکب بود و اکر شظیه کوکب
را بر افق مغرب کذارند ان جزو از منطقة البروج که بر افق مغرب واقع باشد درجه
غروب ان کوکب بود و اکر بر خط وسط السماء کذارند انجزو از منطقه
که بر خط وسط السماء درجه ممر او باشد و اکر غرض معرفت طلوع یکی از
سیارات باشد در حین طلوع ان کوکب ارتفاع یکی از ثوابت بکیرند و
شظیه ان را بر ارتفاع ان نهند انجزو از منطقة البروج دران وقت بر افق شرق
واقع باشد درجه طلوع ان کوکب خواهد بود و علی هذا القیاس معرفت درجه
غروب و درجه ممر
در معرفت بعد هر کوکب از کواکب مثبته بر
عنکبوت از قطب شمالی طریق این عمل انست که شظیه کوکب را بر خط
حدیقه کذارند و بعد خط غایت نمایند هر دران حال میان افق و مرکز صفحه مقنطره
است عدد ان مقنطرات بعد ان کوکب باشد از قطب شمالی و اکر
خواهند بعد او از مدار رأس الحمل بکیرند پس اکر بعد ... باشد از ...

دون القضا

نود نقصان نمایند و اگر جنوبی باشد بر نود افزایند آنچه باقی ماند خاص
بعد کوکب باشد از قطب شمالی    در معرفت آنکه هر یک مثبت بر
عنکبوت چه شب روز طلوع خواهد کرد و بعد از چند ساعت طلوع خواهد
کرد و آنکه بشب یا بروز غروب خواهد کرد و بعد از چند ساعت غروب
خواهد کرد و طریق عمل آنکه چنانکه درجه آفتاب را بر افق غربی
گذارند و مری نشان کنند از نشان اول تا نشان ثانی بر توالی اجزاء
حجره بشمرند و حاصل را بر پانزده قسمت نمایند آنچه بیرون آید عدد ساعات
بود از وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع آن کوکب و طریق عمل ثانی
مری نشان کنند پس شظیه کوکب را بر افق شرقی گذارند و مری نشان کنند
و از نشان اول تا نشان ثانی بر توالی بشمرند و حاصل را بر پانزده قسمت نمایند
آنچه بیرون آید عدد ساعات بود از وقت طلوع آفتاب تا وقت طلوع آن
کوکب و طریق عمل ثالث آنست که شظیه کوکب درجه آفتاب را برابر در
افق مغرب گذارند و عدد اقدام رسانند و طریق عمل رابع آنست که درجه
آفتاب را بر افق مشرق گذارند و شظیه کوکب را بر افق مغرب و عدد اقدام رسانند
در معرفت آنکه کوکب مثبت بر عنکبوت چه وقت منطقه طالع اعلی
مدار و نصف النهار میرسد طریق این عمل چنانست که شظیه او را بر فوق مرکز
بر خط نصف النهار گذارند و مری نشان کنند پس اگر جزو آفتاب تحت
تحت الارض بود آن جزو را بر افق مغرب گذارند و مری نشان کنند و از
نشان دوم تا اول بر توالی بشمرند و حاصل را بر پانزده قسمت نمایند آنچه
بیرون آید ساعات بود از غروب آفتاب تا رسیدن کوکب بمقطع
مذکور و اگر جزو آفتاب فوق الارض بود او را بر افق شرق گذارند و مری

نشان کنند و

نشان کنند و از نشان دوم تا نشان اول بر توالی بشمرند و حاصل را بر پانزده
قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات بود از طلوع آفتاب تا رسیدن کوکب
بمقاطع مذکور و اگر خواهند که معلوم نمایند که کوکب بمقاطع دائره اسفل مدار
و نصف النهار چه وقت خواهد رسید شظیه کوکب را در تحت مرکز بر خط نصف
النهار گذارند و بعد از آن طریق مذکور را تمام نمایند    در معرفت هر دو
درجه از درجات منطقة البروج که بر یک مدار متحرک شوند و در نهار اطول
حصه و چه طریق این عمل چنانست که جزوی را از اجزاء منطقة البروج را بر خط
مقنطره گذارند و بر جایی که واقع شود نشان کنند و عنکبوت را بگردانند تا
همین خط نمایند در آن نشان حرکت کدام جزو را از اجزاء منطقة البروج بر آن
مقنطره میگذرد آن جزو با جزو اول در یک مدار متحرک خواهند بود و در
نهار اطول حصه و نیز در این طریق هر دو جزو را از منطقة البروج که این حال دارند
معلوم توان نمود    در امتحان صحت خطوط آن مجموع را از صفحه
سازند و نشان از زیر ... بر ذات خط مقنطره آن بر نهند اگر بیان
بر خط مقنطره منطبق شود صحیح بود و اگر از خط مقنطره مستقیم بود تا مرکز
گذشته باشد یا آنکه نصف ... را نقل از نصف دیگر باشد ارباب ...
را به پرکار معلوم نمایند اگر صحیح درست باشند صحیح و الا دائره حقیقی نباشند
تا مرکز آن مرکز مجموع بود تا خط استوا مستقیم نباشد و جهت قسمت اجزاء
ارتفاع را باین طریق دانند که ... پرکار ... بر سی جزو ساز نموده یک
پای پرکار بر طرف مشرق گذارند پس پای دیگر بر سی جزو افتد در
چون این پای بحال خود بر سی جزو باشد و آن پای را بگردانند
ببینند که بر شصت جزو افتد و بیرون این بر شصت جزو افتد و پای دیگر
را بگردانند پس بر طرف خط مقنطره افتد باز یک پرکار ...

ببینی فتح

بهمین نهج بر پنج جزو گذارند باید جای دیگر بر سی پنج جزو دانند باز برده جزو گذارند
باید که بار دیگر بر چهل جزو دانند و بر این قیاس و باید چون از عمل بس صحیح ظل
معلوم نمایند و هم در اوقات ارتفاع گیرند و یک شظیه بر آن ارتفاع گذارند
شظیه دیگر بر آن ظل دانند و چون یک شظیه بر آن ارتفاع چهل و پنج گذارند
شظیه دیگر بر مقیاس دانند و در امتحان مقاوه باید که چون یک شظیه
مقاوه بر طرف خط علاقه تا خط مشرق و مغرب دانند شظیه دیگر بر طرف
همان خط دانند بی تفاوت و آلات مقاوه بان دو خط راست نباشد و باید که
چون ارتفاع کوکبی گیرند و همان لحظه مقاوه را بگردانند و از همان کوکب
ارتفاع دیگر بگیرند بی آنکه یکی را تبع لحظه مانده ارتفاع اول و ثانی آن کوکب
تفاوت محسوس نبوده و آلات شظیتین با ثقبتین محاذی یکدیگر نباشند و اگر آلات
ارتفاع بر هر دو ربع منقوش باشند باید که چون بیک ربع ارتفاع گیرند در
همان لحظه بربع دیگر ارتفاع گیرند تفاوت محسوس نبود و در امتحان
صفایح و خطوط آن صفایح را یک یک بار برجا گذارند و شاخول خط علاقه را
امتحان نمایند و قطر ای اجزای آن را به پرکار معلوم سازند و باید که در
درجات مقنطرات که بر خط علاقه ما بین مدار راس الحمل در حمل تقاطع
آن با خط علاقه بر مقنطره افتد که مساوی تمام عرض صفحه باشد و دیگر از مقنطرات
میان سمت الراس و قطب منحصر در تیه بقدر تمام عرض صفحه باشد و
میان مدار راس الحمل و سمت الراس افتد بقدر عرض صفحه باشد و باید که
تقاطع افق و خط مشرق و مغرب و مدار راس الحمل از هر طرف بر یک نقطه
یابند و باید که اگر یک پای پرکار بر تقاطع مدار راس الجدی و خط علاقه
گذارند و پای دیگر بر تقاطع مقنطره از مقنطرات ارتفاع تقاطع خط

مشرق و مغرب

مشرق و مغرب تا مداری از مدارات ثلثه در جانب مشرق گذارند باید که اگر پای آن را
نگاه دارند و پای دیگر را بهمین نهج بگردانند بر نظیر آن تقاطع افتد در جانب
مغرب و در امتحان عنکبوت باید چون درجات برج حمل را بر افق
مشرقی گذارند نظیرش را بر افق مغربی افتد و اگر بر خط مشرق و مغرب یا خط
علاقه گذارند نظیرش بر همان خط واقع شود و باید چون اول جدی را بر افق
شرقی گذارند اول سرطان بر افق غربی بر خط علاقه افتد و اگر بر خط علاقه گذارند اول
سرطان بر خط مشرق باشد و باید که مقدار بروج جدی و قوس مقدار دلو و عقرب
و هم چنین هر دو برج که بعد ایشان از نقطه الانقلاب مساوی باشد باید چون
از کوکبی دیگر ارتفاع گیرند پس شظیه یک کوکب را بر مقنطره ارتفاع آن نهند
شظیه کوکب دیگر بر مقنطره ارتفاعش افتد باید که بر سرطان و جدی و حمل و میزان
با تفاوت بر مدارات او بگردانند و باید بعد ما بین هر دو خط از خطوط ساعات
ساعات معوجه بر هر مداری مساوی بعد دو خط دیگر باشد بر همان مدار
و باید که در اسطرلاب سمت ساعات یکی شرقی و دیگری غربی متساوی باشد
و در وصف و تعیین کواکب مشهوره بر عنکبوت مرسوم میشود تا اگر کسی
خواهد که مواضع کواکب را بشناسد بعضی مطالعه این باب تواند شناخت و
و احتیاج بشناسایندن احدی نداشته باشد اگر چه مطالعه باید که بعد از این مذکور
خواهد شد در شناختن این کواکب کافیست و از نظم پر کلام در این باب معنی آنها
بواسطه رفع ملالت الناس به طریق شناختن اولی و احسن است در این باب
کلام سلطان المحققین نصیر الملة والدین قدس الله روحه را در آخر رساله

بیست باب دیگر فرمود بلفظ منقول میارم چه در وصف و بیان الکواکب
و اکثرا از ان کدام در نظام کلامی منظر رسیده و قال طاب ثراه از کواکب ثابته
مشهورترین نزد مردم ثریا باشد چه عوام انرا پروین خوانند و چون نگاه کنند
در ان وقت که ثریا طلوع کند کوکبی روشن سرخ رنگ از جانب شمال بطلوع
کند چنانکه میان هر دو مقدار دو نیزه بالا بود و انرا عیوق خوانند و چون پروین
مقدار یک نیزه بالا طلوع کند کوکبی روشن و سرخ در پس او بجنوب مایل
و چهار کوکبی دیگر از ان نازکتر بر صورت کتابت حرف دال باشد و این
کوکب روشنتر بر یک طرف دال باشد و انرا عین الثور خوانند و جمله
از دبران صورت جوزا براید چه عوام انرا ترازو خوانند و بعضی فنان گویند
بر صورت مردی با شمشیر و کمر در دست او و بر بالای سر کوکب کر اوست
دو ستاره روشن باشد اما انکه بر دست راست باشد روشنتر بود و انرا
ید الجوزا الیمنی گویند و از ارتفاع کیرند و از دو پای او در زیر کمر دو شیب
پای چپ روشنتر و بزرگتر بود و از و ارتفاع کیرند و انرا رجل الجوزا الیسری
خوانند و در میان دو دست او از طرف بالا سه کوکب خرد و هم پیوسته
مانند سه نقطه بر حرف     زنند انرا الهقعة گویند و ان ثانی گویند
و هقعه از منازل قمر است ان بود و در عقب جوزا دو ستاره بزرگ
و روشن می اید بر دو سوی مجره میان ایشان دو نیزه بالا باشد یکی بجنوب
مایل و یکی بشمال و جنوبی روشنتر و بزرگتر بود و شمالی سرخ تر و خوردتر
بود و باهر یکی کوکبی خورد بر می اید و بر عقب دو ستاره کران دو ستاره

بزرگ و روشن اند

بزرگ و روشن اند بزرگتر را که جنوبیست شعرای یمانی و خوردتر را که شمالیست
شعرای شامی گویند و یمانی را جنوبیه گویند و ان ستاره که با هر یک
بر اید مرزم خوانند و این کواکب را تابستان در اخر شب ظاهر شوند و در
زمستان در اول شب ظاهر شوند و در مقابل شعرای شامی از جانب شمال دو
ستاره بر اید در روشنی نزدیک به یکدیگر و ان دو ستاره را ذراع
گویند و هر یکی را راس التوام المواخر و مقدم ان بعد از دو سه نیزه بالا
چهار کوکب بر اید بر خط مقوس و بر صورت        و از این چهار کو
کوکب انکه بر جنوب همه است و بزرگتر بود انرا قلب الاسد خوانند و در
جنوب ان یک ستاره تنها باشد که در حوالی ان هیچ کوکب نبود و انرا
فرد خوانند و در عقب اسد ستاره ایست روشن و از اظهر الاسد
گویند و ستاره دیگر در جنوب او مایل بجانب مشرق نزدیک با او
در روشنی این ستاره را زبره خوانند و مقدار یک نیزه بالای کوکب
روشن و در بزرگی و خوردی میانه بر عقب ایشان بر می اید
انرا صرفه خوانند و در عقب صرفه بمقدار دو نیزه بالای ستاره
روشن بر می اید و بر جانب شمال ان بعد ستاره سخت
بزرگ و روشن و یک ستاره تاریک و دیگر
بان بر می اید ان دو ستاره روشن را سماکان خوانند
یکی که تنهاست سماک اعزل خوانند و دیگر که روشن تر و بالا

و دو ستاره

وشمالیست سماک رامح گویند ودر اواخر بهار در اول شب سماک رامح بر میان آ
اسمان باشد وسماک اعزل در جنوب ومغرب او در شمال ومشرق او
بقدر دو نیزه هفت ستاره بر شکل دایره ناتمام مر عوام این را کاسه
شکسته وکاسه درویشان گویند وهفتمان افزونکه یکی ازان کواکب که
روشن ترست ازان نیر الفکه ومیزان الفکه گویند وچون فکه بمیان اسمان رسد
در جانب جنوب ستارگان عقرب نزدیک رسند بنصف النهار وازان
کواکب روشن تر ستاره بود سرخ باد دو ستاره دیگر یکی از دو جانب
ان باشند بر خط منحنی ان ستاره روشن را قلب العقرب خوانند وستاره
ان شب روشن تر میان اسمان گذرد درباد دو ستاره خورد در از جنب
ان باشند بر شکل مثلث خورد وصعت در الاضلاع باشد وعوام ازان یک
پایه خوانند ودر اواخر تابستان در اول شب بر کتف الراسی بود وازان
نسر واقع گویند ودر مقابل او از سوی مشرق وجنوب نزدیک بکنار
مجره ستاره روشنی بود در میانه دو ستاره دیگر بر شکل خط مستقیم
باشد وعوام ان را شاهین ترازو گویند ان ستاره روشن نسر طایر بود
وچون نسر را قاعده سازند کوکبی بارگیر از نسر فا از سوی مغرب با ایشان
بر شکل مثلث بود وان را راس الجوزا خوانند وکوکبی دیگر از جانب مشرق با ایشان
هم بر شکل مثلث بود مختلف الاضلاع وان ستاره بر میان مجره باشد ان را
ردف وذنب الدجاجه خوانند وبعد ازان بر مجره چند کوکب روشن بعد یکدیگر
نزدیک تر اند بر صورت شتر وعوام ان را شتر گویند وازان ستاره که ان
بکی مرا وراد در مجره است مرا ان را کف الخضیب وسنام الناقه گویند بس باینجا
تعریفات چهت کوکب وصف کرده شد مرا ارباب ارتفاع تواند گرفت

وان ذنب

وان ذنب جنب الثور عیوق رجل الجوزا الیمنی رجل الجوزا الیسری ید الجوزا
سد العمیصا راس التوام المقدم راس التوام الموخر قلب الاسد
فرد جرقه سماک رامح سماک اعزل نیر فکه قلب العقرب نسر طایر
نسر واقع نسر طایر راس الجوزا ردف کف الخضیب ودر جمیع
اسطرلابها این کواکب را نقش کنند وهر که از ابتدا سه فیاتکه
در استفاده بحقیقت اورا دران باب کفایت باشد ودر شناختن
کواکب ثابت بر طوب الطریق ودیگر آنست ان دیگر مشهور وان ثانیست
که چون یک کوکب ازان کواکب مثل جنب الثور مثلا شناخته
باشد ارتفاع ان بگیرد وشظیه ان را بر مقنطره ارتفاع ان
گذارند تا هر کوکبی ازان کواکب که دران وقت فوق
افق است معلوم گردد بعد ازان ملاحظه نمایند شظیه کوکبی
ازان کواکب را چون شظیه ثانی مثلا مر بر کدام مقنطره
افتاده وسمت وجهتش را دانند پس مقنطره را بر شکل ارتفاع
ان از اجزای ارتفاع گذارند وجهت ان متوجه شده از دو
ثقبه ملاحظه نمایند مر خط شعاعی ازان محاذی مر کدام کوکب
کوکب واقع شود ان کوکب ان کوکب شظیه ثانی خواهد بود
وهم چنین شناخت کواکب متعینه بر عنکبوت را ملاحظه
نمایند که بر کدام مقنطره افتاده ومطابق با تمام رسانند تا کل کواکب

که بر جنوب ان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
محمد علی کریم زاده
۱۳۷۷

دار بر عنکبوت مثبت است شناخته شود دستور زانه
و اگر از شناختن عنکبوت زمانی بسیار گذشته باشد
شناختن کواکب بدین طریق خالی از صعوبتی نیست
و اگر زمان شناختن آن قریب باشد
شناختن بدین طریق در کمال سهولت در آسانی
و این رساله بر لفظ سهولت و آسانی سمت اختتام
انجام یافت در
تمت الکتاب بعون الله ملک الوهاب بحسن توفیقه
فی یوم الاربعاء ثمان و عشرین من شهر ربیع المولود
مطابق سال یونت ئیل در سنه الف و
ثلاثمائه ماه ذی القعده سنه ... قد تمت
جناب جلالت مآب آقای ... میرزا ...
و فیمابین تحصیل این علوم بر آمدیم چونکه کتاب
از خود داشته ... لهذا در مقام تحریر
این کلمات بر آمدیم حمد الله و قضا و هر کس نسخه بعد از ما در
مقام تحصیل این کتاب بر آمد ندا امید داریم از در کار ... که ما را از
[illegible] دعا فراموش نکند
هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه کارم

ارقام ... در تحصیل ...